١٠

كتاب رياض الفتيان في شرح نصاب الصبيان

... مجسم

تعليق
١٩

این نصابی که ساخت بدر الدین
در لغت عده وبیر السنت
کرده او را نصاب صبیان خواند
او بمعنی نصیب بیر السنت



قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين
السلطان ابن السلطان الغازي محمود خان
... لمن طالع وتعلم ...
دولته العلية ...
عفي لهما



كتاب نايل الفتيان في شرح نصاب الصبيان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بسط البحار ٭ واسود الليل وانور النهار ٭ وكور الادوا
خلق الانسان علمه البيان ٭ وافضل الصلوة واكمل التحيات واعظم
البركات على ابي القاسم المختار محمد المصطفى والرسول المجتبى واهل العبا
واله الاطهار وعلى خلفائه الراشدين وصحبه الفائزين المهديين المتقين
الابرار ونسأل الله المنان الملك الديان ثبات الاركان ووضوح
البرهان لدوام السلطان بن السلطان المعين على اوامر الرحمن الامر بالعدل
والاحسان والناهي من الجور والطغيان منبع الفضايل والاحسان
ومعدن الخصايل الحميدة الحسان واهب السبايا العتاق ومعتق الصبايا
الرشاق والمقبل على طاعة الملك الخلاق عماد الملوك والسلاطين
وسناد السادات من بين الماء والطين مغيث الحق والدنيا
والدين معز الاسلام والمسلمين مستحق دعاء الصالحين وثناء
المادحين كما قلت فيه وانا افقر القائلين شعر النصر والفتح

والاقبال

والاقبال والولد ٭ لمن ابوه مليك اسمه ولد ٭ ان الملوك لهم
نسلا وتذكرة ٭ لكن مثل اويس الخان ما ولدوا ٭ خلد الله تعالى
في اقطار الافاق مناشر عدله ونشر في افاق الاقطار مفاخر فضله
وادام على المسترفدين نيله وبذله بحق محمد واله واهله اما بعد چنين
گويد بنده مستمی مختشی یوسف بن بالغ قرشی چون رب غنی کبیر این
بنده فقیر حقیر را از نوال خوان عام نوال انعام فرموده و بوجی اوتام
بصایر و افهام این را الهام داد شکرانه این نعمت را خواست تا شرحی
بر متنی از متون کتب اسلام بسازد و لبید وار نکار و عزیمت در میدان
طلب انجام کرد و قرّاء فصاحت را دید که در ارجاء آن دیار عفت الدیار
میخوانند و سواران عرصه بلاغت صوالج همم را از فقدان این مراد
بر باد ایاس میرانند ما ترک الاول للآخر برخوانند زیرا که مفاتیح
ابکار سلف بابی مشکل رها نکرده اند که نگشاده اند و اطباء علوم
درمان هیچ معطل رها نکرده اند که ندادند چون فایده انجام اقتحام بود
از میدان مردان روی بملعب صبیان نهاد الحق در اینجا نقصانی
کامل یافت که بسی فواید را شامل بود و قرنها گذشت تا هیچ عامل
ادب نه در محرم و نه در رجب داد داد حقوق آن نداد این فقیر
فرصت غنیمت شمرد و سپردن راه این شرح بعزیمت سپرد بدان
ایدک الله وایانا بروح منه که اداء شرح این نسخه بپارسی خواهم کرد
زیرا که این نسخه بنا اللسانست بلکه این فایده برای ایشان تاکر این

لباس آنرا بدیباء لغة عرب مرقع خواهم کرد و ذیل و گریبان آنرا بجواهر معدن
مرصع خواهم ساخت و بدان متن این نسخه اگرچه صغیر الحجم است اما فواید
بزرگ دران مندرج است و استخراج معادن آنرا جز بمعاول شرح
و بسط داد نتوان داد پس بنای این کتاب بر شرحی و بسطی
نهاده شد و فایدهٔ شرح آنست که متن را حل کند و ترکیب آنرا بر هم ربط
دهد و فایدهٔ بسط آنست که هر جا نکتهٔ غریب و حدیثی عجیب که مناسب
آن بیت باشد از فواید متقدمین و زواید متأخرین در پای شرح
یاد کرده شود و بدین سبب آنرا ریاض الفتیان شد و بحمد الله که
مطابق نصاب الصبیان شد و دو بیت در مبارکی ابتدا گفته شد
الطی قد شرعنا و بابک قد قرعنا فالهمنا صوابا و خضر ما زرعنا
متن بسم الله الرحمن الرحیم شرح بدانکه مصنف ابتدا
به بسم الله کرد و سخنی چند در شرح و بسط او باید گفت اما تعبیر آنرا
فارسیان بدین الفاظ کرده اند بنام خداوند بخشایندهٔ بخشایش
بسم جار و مجرور مضاف بلفظ الله الرحمن الرحیم صفة الله و مجموع
متعلق بمقدری مثل ابتدا و اصل در بسمله آنست که همزهٔ اسم
در لفظ درج کنند و در کتاب حذف کنند و در اسما یازده
همزه است که این حکم دارد ابن و ابنه و امرء و امراه و اثنین
و اثنتین و اسم و است و ایمن و همزه که ملحق است بلام تعریف
اما چون این کلمه بسیار که دست آویز عرب و عجم شده و کثرت استعمال

روید و نهاد و حرف با را بشدت اتصال با اسم حاصل شده
و بمثابهٔ یک کلمه گشت و در لفظ و در کتابت همزه را حذف کردند
بسط ابتدا کردن به بسمله سنتی فایده مند است و تمامی
کارها بآورد و از اهمال و نقصانها بدید آید چنانکه رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرمود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه بسم الله
فهو ابتر و در وضو کردن و طعام خوردن اثری تمام دارد و اگر کسی
فراموش کند و در میان وضو یا طعام تسمیه کند همچنان سنت
بجای آورده باشد و عن عایشة قالت قال رسول الله صلعم اذا اکل
احدکم فنسی ان یذکر اسم الله فلیقل بسم الله علی اوله و آخره و اگر
کسی طعام خورد و تسمیه نکند شیطان با او بخورد و چون در اثنای طعام
تسمیه کند آنچه خورده بود قی کند و عن امیة بن مخشی قال کان رجل
یاکل فلم یسم حتی لم یبق من طعامه الا لقمة فلما رفعها الی فیه قال بسم الله
اوله و آخره فضحک النبی صلی الله علیه و سلم قال ما زال الشیطان یاکل معه
فلما ذکر اسم الله استقاء ما فی بطنه متن چنین گوید ابو نصر فراهی
شرح بدانکه ابو نصر کنیهٔ مردی فاضل است که منسوب شده است بنوعی
که آنرا فراه خوانند و فراه ولایتی است که میان هراة و سیستان است
فاما لقب او بدر الدین و نام او محمد است و یک شخص را باسم و کنیت
و لقب خواندن دأب عرب است و از ایشان بعجم منتقل شده است
و هر یک را ازین سه کلمه فایده است اما فایدهٔ اسم آنست که ذات

شخص را بدان بشناسند وفایده کنیه تعظیم است شخص را مانند ابو المفاخر
وابو الفضایل وگاه باشد که از برای تحقیر نیز آید مانند ابو الدوانیق
وابو الذبان وفایده لقب اظهار صفتی است در شخصی یا حمیده مثل
صدیق وفاروق یا ذمیمه مثل کذاب وطامع لقب مسیلمه واشعب
متن حسده حافده وحفده حاسده شرح حافد فرزندزاده را
گویند ودر اصل لغة حافد اسم خادم است زیرا که از حفد مشتق است
والحفد شتافتن در خدمت ودر جمیع نسخ حسد وحفد بر بنای مجهول
خوانند وصواب آنست که حُسِد مجهول وحَفَد معلوم زیرا که مقصود
ازین ترکیب آنست که عزیز باد حافد او وخوار باد حاسد او وحسد
ادا معنی اول میدهد زیرا که محسود دایما عزیز است واما حفد
چون مجهول بود ادای معنی ثانی بر عکس میدهد زیرا که محفود بمعنی
مخدوم است وخواری ازو مستفاد نمیشود وچون بر بنای فاعل
خوانند معنی خدمت کردن ازو مستفاد شود وخدمت کردن
مستلزم خواری است بسط مردم اهل هنر وفضل دایما محسود
باشند ومردم جاهل فرومایه را حاسد نباشد شعر ان العرانین
تلقاها محسدة : ولن ترى للئام الناس حسادا : العرانین جمع عرنین
وهو اول الانف ویکنی به عن الاشراف وحسد بر دو قسم است
یکی حرام ویکی مباح اما حرام آنست که کسی را نعمتی باشد وکسی دیگر
آرزوی آن کند که آن نعمت ازوی زایل شود واما مباح

آنست

آنست که آنرا غبطه گویند وغبطه آنست که کسی را علمی وفضلی بود وکسی
دیگر آرزو کند که مثل آن علم وفضل او را نیز باشد بی آنکه ازو زایل شود
متن ما حرکت الشمال النخل الدقیق * وتحرکت الشمال لنخل الدقیق *
شرح میفرماید که عزیز باد حافد ابو نصر وخوار باد حاسد او مادام
که بجنباند باد شمال غربال باریک را ومادام که بجنبد دست چپ
از برای آرد بیختن واما حرکت ما او مده راست پس ظرف زمان بود
وعامل در او حسد وحفد والشمال بفتح الشین آن باد بود که از سوی
مغرب وزد والنخل اسم غربال الدقیق بوزن فعیل از دقت است
که باریک شدن است وتحرکت الشمال همان ما در ومقدر است
والشمال بکسر الشین دست چپ را گویند لنخل الدقیق نخل درین موضع
مصدر است ومعنی او آرد بیختن است ودقیق هم بوزن فعیل است
وبمعنی مفعول است از دق که کوفتن است وگر حتی قیل للطحین
ایضا دقیقا بسط غرض از دعا کردن ابی نصر بدوام تحریک
شمال نخل را وتحرک شمال آرد بیختن طلب تجنیس شمال است
وشمال ونخل ونخل ودقیق ودقیق وتجنیس شمالین را محرفه گویند
وتجنیس نخلین ودقیقین را تام وچون عرب خواهد که بر کسی دعا
یا نفرین دراز شود ما مده را استعمال کنند گویند اطال الله
بقاءک ما دام السماء والماء ولا زال عدوک معذبا ما طلع النیران
ودار الفرقدان کقول البوصیری شعر وائذن لسحب صلوة منک دائما

علی الثنی بمنهل و منسجم ۞ ما رنحت عذبات البان ریح صبا ۞ و اطرب
العیس حادی العیس بالنغم ۞ و گاه هست که در دوام و تأبید
که ذکر چیزی استعمال کنند مثل دوام اهل دوزخ در عذاب و اهل بهشت
در نعیم کقوله تعالی فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین
فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک **متن** که صبیان را
پیش از تعلم لغت رغبت می افتد با شعار فارسی و چون خوش آمدن
شعر طبعهای موزون را عزیزی است و تعلم لغت کلید همه علمها ست قدری را
از وی بشعر یاد کردیم تا بی تکلف یاد گیرند و چند بیت بود که ضابط بود
مر هر چیزی را از علوم بمیان این قطعها در آوردم تا بنوشتن این نسخه
هر کس را رغبت افتد و چون این مجموع دویست بیت آمد آنرا نصاب
الصبیان نام کردیم **شرح** صبیان جمع صبی است تعلم مصدر است
از باب تفعل طبعهای موزون بر حقیقت خود مستعمل نیست زیرا که
طبع سرشت را گویند و سرشت شخص مطبوع است و طبع مصدر آن
و عرب مصدر را بجای اسم مفعول استعمال کنند کالخلق بمعنی
المخلوق و اللفظ بمعنی الملفوظ و اما موزون اسم مفعول است
و صفت طبع واقع شده و طبع حقیقة موزون نیست بلکه میزان است
و موزون اشعار است که در وی وزن کنند پس اشعار که موزون است
حال بود در طبعها که میزان است و تسمیه محل باسم حال در کلام
عرب جایز است و از فصاحت شمرند و عزیزه فعیله است از عز

که نشاندن

که نشاندن چیزیست در چیزی تکلف مصدر نیست از باب تفعل ضابط
اسم فاعل است از ضبط که نگاه داشتن است نسخه فعله ایست از نسخ
که نقل کردن است و در اصل زایل کردن حکم است مجموع اسم مفعول است
از جمع که گرد کردن است نصاب اسم نشانه است در اصل و گویند
نصیب جمع اوست **متن** کودکان را رغبت در اشعار عزیز کم است
زیرا که طبایع ایشان بازی دوست است و اشعار از قبیل لهو
و لعب است و تصنیف را تخصیص کردن با شعار فارسی حاجت
نبود زیرا که کودکان عرب و ترک را با شعار فارسی رغبت نیست
بلکه هر کودکی با شعار لغت خود رغبت می افتد و اگر بفرمودی که صبیان را
پیش از تعلم لغة رغبت با شعار فارسی می افتد و بپارسی تخصیص کردی
خوبتر بودی و توان گفت که ازین صبیان کودکان فارسی مراد است
و اما طبع آن قوة است که حیوان بواسطه آن دفع ضرر و جر نفع
کند و دوست و دشمن نادیده و نا آزموده را بداند **بسط** بدانکه
گاو کوهی چون افعی را بخورد تشنه شود نتواند آب خوردن زیرا که
طبیعت او گواهی دهد که اگر آب بخورد زهر بدو قوت گیرد و بمیرد
و میش گرگ را هرگز ندیده باشد و چون ببیند ازوی بگریزد
زیرا که طبیعت او گواهی میدهد بر مضرت او و طبیعه فعیله است
از طبع و غریزه نیز هم طبیعت است و لکن معنی طبیعت یعنی اورا
سرشتند در ذات خود و معنی غریزه یعنی نشاندند اورا در ذات

شخص و سرشتن چیزی و نشاندن چیزی در چیزی متضمن حلول آن چیز است
در چیز پس مترادف باشند و این دو لفظ را اهل حکمت بسیار استعمال
کنند گویند فلان چیز فلان کس را غریزی است و طبیعی است و تکلف
آن بود که کسی کاری کند که ملایم طبع او نباشد و بعنف بر گردن نفس
خود بندد و از اینجاست که بنده را در طاعت مکلف خوانند
زیرا که طاعات ملایم طباع نفوس نیستند و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که اتقیاء امتی براء من التکلف یعنی پرهیزکاران امت من بیزارند
از کاری که نسبت با حال ایشان سزاوار نباشد و بعضی تواضع
اخوان را از این تکلف گرفته اند و خطاست زیرا که بزرگان تواضع
کردن برای اخوان را مندوب شمرده اند اما چون از حد بگذرد مثل
سجود کردن و در خاک افتادن آن نیز از این قبیل شود و ضابطه
آن بود که چند چیز را جمع کنند و در یک سلک در آورند مثل
ریسمان که چندین مهره در آن میبرند چون سر ریسمان بگیرند
و بر دارند آن مهرها از جای یکبار بر خیزند و اما علوم که درین نسخه
آورده شد علم نجوم است و تاریخ و طب و اوزان فلز است و غیره
و دویست بیت را نصاب نام نهادن ماخوذ است از زکوة
زیرا که نصاب نقره دویست درهم است و نصاب از نصب
بفتح النون که مصدر است و معنی او بپای کردن چیزی را تا نشانه
گردد و نصب بضم النون سنگهایی بودند که کفار قربان بر سر آن کردندی

وچون

وچون درهم نقره بدویست رسد نشانه وجوب زکوة شود **قطعه**
بدانکه قطعه نوع است از قطع که بریدنست و چون مصنف چند بیت را
در یک بحر جمع کرد و جدا نهاد آن را قطعه خواند و اهل عرب جمعی گوسفند
را مانند آن قطیع خوانند **متن** الهست و الله و رحمن خدای
دلیلست و هادی تو گو رهنمای **شرح** عرب خدای عزوجل را
هم اله و هم الله و هم رحمن گویند و رهنمای را هم دلیل
و هم هادی خوانند لفظ تو گو حشو است و حشو آن بود که کسی چیزی
در شکاف چیزی بیاکند تا پر شود و چون وزن بیت قایم نباشد
شعرا مثل این الفاظ در آورند تا وزن قایم شود و اله اسم ذاتست
و الله در اصل اله بود لام تعریف بدو ملحق شد الاله شد همزه اله
حذف کردند اللاه شد بکسر لام اول و فتح لام ثانی اول را
ساکن ساختند و در ثانی ادغام کردند و او را بجهة تعظیم
تفخیم کردند الله شد و رحمن بر وزن فعلان مشتق از رحمت است
و در صرف او اختلاف کرده اند و اصح آنست که ممتنع است
دلیل بر وزن فعیل است بمعنی فاعل مشتق از دلالة که راه
نمودن است هادی اسم فاعل است از هدایت که راه
خیر نمودنست **بسط** در اشتقاق اله روایتها است
ابن عباس رضه میفرماید که از اله مشتق است بمعنی فزع
یعنی پناه گرفت کقول الشاعر الهت الیکم فی بلایا تنوبنی

فالفیتها فیها کریماً ممجداً * ای فزعت والتجاکم وابو العباس میفرماید
که از اله مشتق است بمعنی سکن کقول الشاعر الهنا بدار لا تبین
رسومها * کان بقایاها رسوم علی الید * ای سکنا بدار وقیل من لاه یلیه
اذا ارتفع واحتجب یعنی بلند شد و پنهان گشت کقول الشاعر شعر
لاه ربی عن الخلایق طراً * خالق لا یری له و یرانا * ای ارتفع واحتجب
ربی و سیبویه جایز داشته که لاه بمعنی محتجب و خلیل بن احمد گفته
که اسمی است علم و اما رحمن صفتی است ولیکن مبالغه در رحمن بیشتر است
وصفه رحمه در رحمن عام است و در رحیم خاص و ازینجا گفته یا رحمن
الدنیا و رحیم الآخره زیرا که خدای تعالی در دنیا رحمت خود عام کرده است
بر کافران و مسلمانان در رزق و اجل و دفع مصایب و نیل مرادات
و اما در آخرت رحمت خاص است مر مومنان را که کفار را از ان هیچ
بهره نخواهد بود و در بنای فعلان مبالغه بسیار است مثل غضبان و شبعان
کسی را گویند که پر شده است از غضب و پر شده است از طعام
و در رحمن همین نسبت است و مسیلمة الکذاب را رحمن الیمامه
خواندند کقول الشاعر وانت غیث الوری لا زلت رحمانا و عرب
پیش از نزول قرآن رحمن را بر خدای عز و جل اطلاق نکردندی
و ازین بود که چون اسم رحمن را شنودندی گفتندی و ما الرحمن
کقوله تعالی و اذا قیل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و ما الرحمن و دلیل
و هادی دو اسم مترادفند بر یک معنی و فرق آنست که دلیل رهنمای

نیک

نیک و بد را توان گفت و هادی بجز رهنمای خیر را نتوان گفت و در قرآن
هر جا که لفظ هادی آورده است دلالت خیر است و گاه از برای نکته در شر
استعمال کنند کقوله تعالی کتب علیه انه من تولاه فانه یضله و یهدیه
الی عذاب السعیر و دلیل حاذق عرب خریت را بر وزن سکیت خوانند
کقوله فی مدحه صلی الله علیه وسلم شعر هو الحاذق الخریت فی فلک الهدی *
اذا ظل رکب الفلسفیین عایدا * و هادیات پیشوایان گلهای وحشی را
گویند کقول امرئ القیس بن حجر الکندی شعر کان دماء الهادیات
بنحره * عصارة حناء بشیب مرجل * و هادی نامیست از نامهای
خدای عز و جل در نود و نه نام و علی الهادی از ائمه اثنی عشره است
و موسی الهادی برادر هارون الرشید است و لبابه زن موسی بود و زبیده
زن هرون و دختران جعفر بن ابی جعفر المنصور بوده اند متن سما آسمان
ارض و غبرا زمین * محل و مکان و معانست جای شرح عرب
آسمان را سما گوید و زمین را ارض و غبرا و جایگاه را هم محل و هم مکان
و هم معان خوانند و سما از سموات که بلند شدن است و در اصل لغت
هرچه در جهت بالاست عرب آن را سما خواند و ارض کلمه ایست که عرب
از ان کثافت و پستی فهم میکنند و عرب پایهای اسب را بدین سبب
ارض خوانند و غبرا المده و قصر للضرورة فی البیت و کذلک السما و غبرا
فعلاست مثل حمراء از غبره بضم العین که خاک رنگ شدن است
محل اسم مکان است از حلول که فرود آمدن است در جایی و مکان هم اسم

مکانست از کون که بودنست درجایی ومجاز سمّی اسم مکانست از عین که بجسم
کردن جایی است از برای فرود آمدن **بسط** السما السقف وکلّ عالی
مظلّ حتی یقال لظهر الفرس سماؤه وگیاه را نیز سما گویند و باران را نیز سما گویند
وگیاه را بدان سبب سما گویند که از باران میروید و باران را از آن سبب
گویند که از جهت بالا می آید وتسمیه باران را باسم سما تسمیة الشیء باسم
محله گویند وتسمیه گیاه را باسم باران تسمیة الشیء باسم سببه گویند
کقول الشاعر **شعر** اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا غضابا *
از سما این بیت باران مراد است وضمیر در رعیناه عاید است بسمای
که در ذهن مقرر است ومراد ازین سماء ذهنی گیاه است واین صیغه را
اهل عربیه استخدام گویند و آسمانها هفت اند وعرش وکرسی غیر
از سموات است وحکما مجموع را نه فلک خوانند وماء السماء عامر بن
حارثة بن امرئ القیس بن اسود بن منذر بن نعمان بن امرئ القیس
بن عمرو بن منذر بن امرئ القیس بن عمرو بن عبد الجن را گویند وعامر ماء السما
مردی کریم بود که بدان سبب او را ماء السماء گفتند یعنی کرم او بجای
باران است در قحط ومنذر را مادری پاکیزه صورت بود وآن زن را
از خوبی ماء السما گفتند زیرا که ماء السماء باران است وباران
از همه آبها لطیفتر است واو را بنام مادر ماء السما گفتندی وخاندان
منذر بن سما ملوک حیره وارض را جمع بر ارضون وارضین کنند
مانند سنون وسنین واین دو جمع شاذ است زیرا که این جمع خاصّهٔ

ذوی

٨ ذوی العقول است والارضة بفتح الهمزة والراء والضاد جمیعاً
جانوریست که آنرا ریمیز خوانند ومحلّ لغتی است از باب اوّل که
حلّ یحلّ از حلول واما حلّ یحلّ از باب دوم مصدر الحلّ ضد الحرام
بکسر الحاء والحلّ بفتح الحاء مصدریست هم از باب اوّل ومعنی او
گشودن است والله اعلم **متن** سقر ودوزخ ونار آتش ولی
چو جنت بهشت آخرت آن سرای **شرح** عرب دوزخ را سقر گویند وآتش را
نار وبهشت را جنة وآن سرای را یعنی آن جهان را آخره خوانند ولفظ ولی
وچو حشو است سقر در اصل گرمی آفتاب را گویند یقال سقرت الشمس
سقرا ونار ونور در اشتقاق باسم نزدیکند وعرب از ایشان
ظهور فهم کنند وبدین سبب چیزهای ظاهر سفید را بدین نامها نام
کردند مثل نار که آتش است ونور که قمر است ونوره که آهک است
وجنه از جنون مشتق است که پوشیدن است چیزها را در اصل لغة
جنه بستانی را گویند که درختان او زمین را پوشیده باشد وآخر
تأنیث آخر است بکسر الخاء وان تأخر که باز پس رفتن است **بسط**
سقر وصقر دو لغة اند بیک معنی وهمچنین هرجا که سین وقاف
بیک کلمه جمع شوند که صاد بجای سین در آورند مثل سقب
وصقب وسیقل وصیقل وسقر دری است از درهای دوزخ
هفتگانه وشش دیگر را جهنم ولظی وجحیم وسعیر وحطمه وهاویه
گویند ونار مؤنث سماعی است وعلامة مؤنث سماعی آنست

که در تصغیر تاء تأنیث در ظاهر گردد چنانچه در تصغیر نار نویره گویند
و فرق میان نار و نور آنست که نار روشنی است سوزنده و نور
روشنی است غیر سوزنده و نار دو است یکی دوزخ و یکی دیگر
این آتش بسیط که خدای تعالی بدنیا فرستاده است و خدای تعالی
چهار برکت برای مصالح عباد از آسمان فرستاده است یکی آتش
دویم آب سیوم نمک چهارم آهن و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که منافع این برکات را از خلق منع نباید کرد و جنه لفظی که معنی
خفا و پوشیده گی میدهد و هر لفظی که مانند این بود ازین معنی دور
چیزی بود مثل جنه بضم الجیم که سپر است و مردم در جنگ در پس آن
پنهان شوند و جن که از چشم مردم پنهان اند و همچنین بچه که در شکم
مادر پنهانست جنین و جنه بهشت است چهار جنان جنات الفردوس
و جنات عدن و جنات الماوی و جنات النعیم و چهار دار دار السلام
و دار الخلد و دار القرار و دار المقامه و آخره را عقبی و با فیه
و اجل نیز گویند **متن** ریه شش قفا جیره و وجه روی
فخذ ران عقب پاشنه رجل پای **شرح** عرب شش را ریه گویند
و جیره را که پس گردن است قفا و روی را وجه و ران را فخذ و پاشنه را
عقب و پای را رجل ریه در اصل مهموز العین است و قیل مشتق من رأوت
الامر اذا دبرته و هذا مناسب لحالها لانها آلة التنفس و هی مدبرة و قفا
مقصور و ممدود آمده است و وجه در اصل لغة مایه و عمده هر چیز را گویند

وجون

۹ و چون روی در بدن اشرف مواضع است او را وجه نام نهادند و وجیه
ذوالجاه و الوجیه ایضا الذی یعرف وجوه الناس کالعریف و فخذ
از کون گذشته تا زانو است و چهار لغة در وی است الاول بفتح الفاء
و کسر الخاء و الثانی بفتح الفاء و سکون الخاء و الثالث بکسر الفاء و سکون
الخاء و الرابع بکسرهما و عقب بروزن عجل و فطن پس هر چیز را
گویند و عقب الشیء خلفه و رجل بکسر الراء پای هر چیز را گویند
و معنی قوت و اعتماد میدهد و رجل که مرد است و معتمد علیه است
نسبت بازن اینجاست **بسط** حکما گویند که ریه از اعضای رئیسه
و مدبر نفس است و دل در میان دو پره اوست و او بر دل مثال باد
باد خنک میزند و هرگاه که شش را زحمتی رسد مردم را ضیق
النفس و سعال روی نماید و اما قفا الف او منقلب از واو است
و از قفو مشتق است و القفو اتباع الشیء و لهذا سمی الحرف
الذی فی آخر البیت قافیة لانه یتبع جمیع البیوت و قفا را نیز
قافیه خوانند کقوله صلی الله علیه و سلم یعقد الشیطان علی قافیة
راس احدکم و عرب فرزندان یک پدر را که گروهی شوند فخذ گویند
و چند فخذ که جمع شود آنرا بطن خوانند و چند بطن را عماره و چند
عماره را قبیله و چند قبیله را شعب و از فخذ زیرتر فصیله
گویند و فصیله که جمع شوند همچنین او را فخذ گویند و این شش اصل است
که عرب از برای حفظ انساب تفصیل کرده اند مثال خزیمه شعب و کنانه

قبیله و قریش عماره و قصی بطن و هاشم فخذ و العباس فصیله
و عقب نسل و ذریه را نیز گویند و جامع میان همه خلفت است
و عقاب بکسر العین عذابست و بضمها مرغی که جارح است و رجل
یک گروه ملخ را نیز گویند که در هوا پرد کقول المعری شعر کانما القید
فی الهیجاء رجل و ما طارت الیه و عد طسه من کلاه و رجل ایضا بمعنی
زمان آمده یقال کان ذلک علی رجل فلان ای فی زمانه متن
شفه لب لسان چه زبان فم دهان ید و جارحه دست و حلقوم نای
شرح عرب لب را شفه گوید و زبان را لسان و دهان را فم و دست را
هم ید و هم جارحه و نای گلو را که مجری النفس است حلقوم خوانند
شفه بفتح الشین و ها شفهه بود ها اول را حذف کردند و شفه گفتند
و در تصغیر ها محذوف عاید شود کقولهم شفیهه و لسان
از لسن مشتق است بفتح اللام و السین که فصاحت کردن است
و فم بفتح فا و تخفیف المیم است و بضم الفاء و تشدید المیم نیز
آمده است و الفتح افصح و ادرا فوه بضم الفاء نیز گویند و بفتح
الفاء هو المصدر و ید در اصل یدی بوده است و یا را حذف کردند
و ید گفتند و در تصغیر یا محذوف عاید شود یدیه و جارحه اسم
فاعلست از جرح که بمعنی کسب کردنست کقوله تعالی و یعلم ما جرحتم
بالنهار ای ما کسبتم و حلقوم بضم الحاء و سکون اللام علی وزن فعلول
بسط شفا بالالف لب جوی و وادی را گویند کقوله تعالی علی

شفا

شفا جرف ها رو جرف کناره است و شفه و شفا در لفظ و معنی متناسبند
همدیگر را زیرا که شفا و وادی مثل شفه و دهانست و کلمته مشافهة یعنی
با او سخن گفتم از لب من تا لب او و شفه خاصه است به انسان و لب
شتر را مشفر گویند و لب اسب را جحفله و لب گاو را معه گویند و لب
گوسفند را مرمه و لب شیر را خطم و لسان ترجمان نطق است و آلة التکلم
و دستار را که نامه است لسان نیز گویند و پیشوای قوم را لسان نیز
خوانند و لسن بکسر اللام و سکون السین لغت را گویند و ما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه نیز خوانده اند و فم در اصل فوه بوده است
زیرا که در تصغیر او فویه گویند و فمیم نگویند و فوه از اسماء سته است
و هی ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و اوی که در
آخر این حروفست در حالت انفراد ساقط شود و اعراب ایشان در آن
حالت بحرکات ثلثه کقوله هو اب و اخ در حالت اضافه بغیر یاء المتکلم
واو محذوف عود کند و بدین سبب در اعراب اسماء سته بحروف
اکتفا کردند و ترک حرکات کردند زیرا که کلام عرب مقتضی آنست
که در اضافه تخفیف کنند بحذف زواید و اثقالی که در حال انفراد بوده است
و در اسماء سته واوی که در انفراد ساقط در حالت اضافه عاید گشته وجود واو
این سه ثقل در حالت در آوردن حرکات بجهة اعراب مستهجن بود و چون واو
صلاحیت اعراب داشت او را آلة رفع کردند و در حالت نصب او را متحرک کردند
و ما قبل او را مفتوح قلب بالف کردند و در حالت جر ما قبل او را مکسور کردند

وقلب بیا کردند کقولک جاءنی ابوک ورایت اباک ومررت بابیک
ویدرا اعراب بر سبیل مجاز اطلاق بر قدرت ونعمت کنند کقولهم
فی القدرة ید الخلافة لا یقاویها یدی وفی النعمة کقول الشاعر عربیه
سانشکر عمروا ان تراخت منیتی ❊ ایادی لم تمنن وان هی جلت ❊
وید اسم خاص دست را واما جارحه یدرا اختصاص یافت زیرا
که مجموع اعضارا هر یک جارحه توان گفت وچون دست در جرح
که کسب وعمل است آلة کبری است فعل بدو مخصوص شد واین اسم
که ازین فعل مشتق است هم بدو مخصوص شد واین اسم
که ازین فعل مشتق است هم بدو مخصوص گشت وقطع حلقوم
مع المدی در ذبح واجب است تمام واما قطع ودجین یعنی دو رگ
گردن که از چپ وراست است سنة است والله اعلم متن
قنات کاریز وعذب آب خوش ❊ چو ینبوع چشمه حما است لای ❊
شرح عرب کاریز را قناة خوانند وآب خوش را عذب وچشمه را
ینبوع ولای را که گل سیاه است حما وحمو خشو است قناة از قنو
مشتق است که نگاه داشتن است زیرا که کاریز آب را
نگاه میدارد ومال مدفون را ازینجا قنیه خوانند یا آنکه بقناة
نیز شبیه است وعذب بر وزن صعب صفة مشبهه است
از عذوبة که خوش شدن است وینبوع بر وزن یفعول است که از
نبوع است که بیرون شدن است از زمین کالیعبوب من العب وحما بالالف

فی البیت

11

فی البیت لسهولة اللفظ واصله همزة هو الطین الاسود کما قال الله تعالی
ولقد خلقنا الانسان من صلصال من حمأ مسنون بسط القنو
بفتح القاف هو المصدر وبکسرها هو العذق یعنی خوشه خرما والمقاناة
مخالطة لون بلون کقول امرئ القیس شعر کبکر المقاناة البیاض بصفرة
غذاها نمیر الماء غیر محلل ❊ ای لونها مخالط البیاض بصفرة وعرب این
رنگ را دوست میدارد والقنا قصب الرماح وقناة یکی را گویند
کقول الشاعر عربیه ان القناة التی شاهدت رفعتها ❊ تنمو وینبت انبوبا
فانبوبا ❊ ودر خبر است که معاویه بعامل مدینه فرستاد که قناتی در پای
احد بکند عامل گفت ممر این قناة بر شهدا بدر می آید گفت ایشانرا
برآورد وجایی دیگر دفن کنند چون شهدا را بیرون آوردهمچنان
تازه بودند وبحمزه رضه رسیدند وبیل بر پای او آمد وخون از پای
مبارک او روان گشت وینبوع او از آن مبالغه است وازین
سبب چشمه بسیار آب را ینبوع خوانند کقوله تعالی حتی تفجر
لنا من الارض ینبوعا وینبوع بندری است که نزدیک مدینه
رسول الله صلی الله علیه وسلم است ونبع شاخهای درخت را گویند
که ازبن درخت برآید ونوابع البعیر مسایل عرقه وعن النبی صلی الله
علیه وسلم من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة عن قلبه
علی لسانه ووضع اربعینات که مشایخ نهاده اند ازین حدیث است
وحما را مصدر او حموا است وحمو بر وزن سرو پدر زن را گویند

دبیر شوهر را که بهره و خشوده اند و گویند که در حمو واو بجای همزه است
و قوله تعالی فی عین حامیه ای حاره و حمئه ای عین ذات حمأ و حماة ثناط
و حمد نیز گویند کقول تبع الحمیری عند ذکر ذی القرنین عربیه بلغ
المشارق والمغارب یبتغی ∴ اسباب امر من حکیم مرشد ∴ فرای مغار
الشمس حین غروبها ∴ فی عین ذی خلب و ثاط حرمد ∴ والخلب
هو الطین واما حما بالفتح قرق را گویند و قرق علف زاری گویند
که ملوک از برای چهارپایان نگاه دارند و حمی کلیب مشهور است
در عرب و سبب حرب البسوس که شر آن بهمه عرب رسید آن بود که ناقه
بسوس در حمای کلیب رفت و کلیب آنرا پی کرد و جساس عم زاده
کلیب کلیب را برای خاطر بسوس بکشت و حرب واقع شد **متن**
فرس اسب و بغل استر و سرج زین ∴ بعیر اشتر است و جرس درای
شرح عرب اسب را فرس گوید و استر را بغل و زین را سرج
و اشتر را بعیر و درای را که زنگله بزرگست جرس گوید و لفظ چه حشو است
فرس مشتق از فرس است که در اصل لغه بگرفتن و شکستن چیزی را
و بغل در اصل لغت قوی و زورمند را گویند که از تبغیل مشتق است
و هو ضرب من السیر و سرج رفع مکروه است و چون زین دافع بلای
پشت اسب است او را سرج گفتند و کذلک السراج الذی یدفع
الظلام و بعیر بوزن فعیل است و بمعنی فاعل است و چنان می نماید
که از بعر است که بشکل است یعنی بشبیه نواد را بعیر خوانند و جرس

بفتح الجیم والراء من الجرس بسکون الراء و جرس آواز کردن است
بسط فرس اسم جنس است و مذکر و مونث در وی یکسانست و خیل جمع او را
گویند و گویند که از خیلا مشتق است که آن تکبر است زیرا که اسب را
در طبع تکبری هست و لهذا چون فربه شود به پهنا رود و متاخران عرب
اسب نر را حصان گفتند و سبب آن بود که صیادیان عرب خوش شکل
جفت گرفت پس او را حصان گفتند یعنی خود را از زشتان نگاه داشت
و بعد از ان بر همه اسبان نر عام گشت و حصان صفتی است که مذکر
و مونث در وی یکسانست و لهذا حسان بن ثابت در مدح عایشه گفت
حصان رزان و اسب ماده یا نر را رمکه و حجره خوانند و اسب تازی خالص
عتیق گویند و جمعها عتاق و ترکی را برذون گویند و آنچه پدر او عربی
بود و مادر او ترکی او را هجین خوانند و آنچه پدر او ترکی و مادر او عربی
او را مقرف خوانند و صافن آن اسب را گویند که بسه پای بایستد و چهارم را
بر دارد چنانکه سُم او فقط بر زمین آید و این صفت خاص اسب است
و صافنات جمع صافن است کقوله تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات
الجیاد و آن هزار اسب بود که آنها را بال بود همچو مرغ و آنها را بجهة سلیمان
علیه السلام بیرون آورده بودند و گویند آن از غزای دمشق و نصیبین گرفته بودند
و گویند بوزدی از و فوت شد پس خشم کرد و نهصد از ایشان پی کرد
و باقی بماند صد و گویند پدر او داود علیه السلام آنها را از عمالقه
ستده بود و چون آنها را عرضه کردند نماز عصرش فوت شد

وگویند هر اسب تازی که امروز هست از نسل آن اسبست و خدای تعالی
باو را بعوض آن تنها مسخر او کرد و بغل از اسب و خر پدید آمد و اول کسی که
برین قضیه واقف شد شخصی بود از فرزندان یافث بن نوح اورا
عنا گفتندی و بعیر مذکر و مونث یکسان است و عرب گوید
وقصلبی بعیری ای ناقتی و ابل نام شترانست و جمعیست که مفرد ندارد
از لفظ خود و جمل شتر نر را گویند و ناقه ماده را و بچه نوزاییده را سلیل
گویند و چون بزرگتر شود حوار و سقب بچه نر را گویند و حایل بچه ماده را
و سقب و حایل دو اسمند که آنها را بجهة تذکیر و تانیث بر بچه شتر
اطلاق کنند قال القاضی ابو سعید السیرافی البعیر بمنزلة الانسان
والجمل بمنزلة الرجل والناقة بمنزلة المرأة والسقب بمنزلة الصبی والحوار
بمنزلة الولد والبکر بمنزلة الفتی والبکرة بمنزلة الفتاة والقلوص بمنزلة
الجاریة و راکب البعیر در کتب ما تقدم عبارتست از رسول الله صلی الله
علیه وسلم و بپیغامبری بر بیت المقدس و گفت ابشروا ای سوم
فانه یاتیک راکب الحمار و بعده راکب البعیر یعنی عیسی و محمد صلعم و اری سلوم
اسم بیت المقدس است **متن** رجل مرد و مراه زن و زوج
جفت ∴ غنی مالدار است و مسکین گدای **شرح** عرب مرد را رجل
گویند و زن را مراه و جفت را زوج و مالدار را یعنی توانگر را
غنی و گدا را مسکین الرجل بضم الجیم واحد الرجال مشتق من الرجلیة
والرجال بضم الراء ایضا جمع و کذلک الرجال والرجال والمراة تانیث

المرء

المرء والمرء هو الانسان و زوج زن و مرد یکسانست و در قوله تعالی انت
و زوجک الجنة الایه یعنی تانیث و غنی بر وزن فعیل است بمعنی فاعل از غنی
که توانگر شدن است **بسط** هر لغتی که از را و جیم و لام بنا کنند درو
معنی اعتمادی و وثوقی هست مثل رجل که پای است و حامل بدن است
و ترجیل که شانه زدن موی است تا محکم شود و مرد چون حامل تکالیف خود و زن
بود او را رجل گفتند و رجالات جمع رجالست و او را جمع الجمع
گویند و رجال را قوم توان گفت و زنان را قوم نشاید گفت
لقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا
خیرا منهم ولا نساء من نساء تخصیص قوم برجال کرد و زنان را تنها
نسا خواند و کقول زهیر شعر ولا ادری وسوف اخال ادری ∴
اقوم آل حصن ام نساء ∴ والمرء والامراة واحد و تانیثها المراة
والامراة و اشتقاق از رویه دارند و همچنین هر نامی که بر آدمی نهند
درو معنی کشف و ظهور بود و هر نامی که بر جن نهند معنی خفا و پوشیدگی
دهد و در زوج تاء تانیث آن وقت رود و زوجه گویند که محل
التباس زن با شوهر و ماده با نر شود و فقها لفظ زوجه بدین
سبب استعمال کنند و نزد اهل لغت مذموم است و از اصمعی پرسیدند
که چه گویی در بیت ذو الرمه ∴ اذو زوجة بالمصر ام ذو قرابة ∴ اراک لها
بالبصرة العام ثاویا ∴ اصمعی گفت که ذو الرمه ترب و سرکه در حوانیت
بصره بسیار خورده است یعنی زبان روستا برو غلبه کرد و اما قول فرزدق

وان الذی یسعی لیفسد زوجتی * کساع الی اسد الثری ان یستبیلها
ما ولست بانکه چون فصحا اضافه زوج بیاء متکلم کنند الحاق تا بدو نکنند
وچون غنی بمعنی توانگری بود او را بیا نویسند ومصدر است از باب
چهارم وچون کسره دو خواهد بالف ممدود نویسند وغنی قبیله ایست
از قیس غیلان ومسکین کسی را گویند که مسکن خود گرفته است
واز ضعف جایی نتواند رفت ودر شرع مسکین کسی را گویند
که او را مالی بود یا پیشه بود که معاش بدان کند ولیکن او را کافی نبود
پس خدای تعالی او را نصیبی از زکوة داد تا آن نقصان را جبر کند
ومسکین دارمی شاعری بود از بنی تمیم **متن** ضیا ونور وسنا
روشنی افق چه کران **ما** فتی خفیف جوان وسبک ثقیل گران
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن **شرح** عرب روشنی را ضیا
ونور وهم سنا گوید وکرانرا افق خواند وکران کرانهای آسمانست
[illegible]
که آنرا افق خوانند ولفظ چه مشترکست وفتی خفیف را الف کرده
وبجوان وسبک تفسیر کرده یعنی جوانرا فتی خوانند وسبک را خفیف
وهرچه گران بود یعنی سنگین آنرا ثقیل خوانند ضیا ممدود است
وا ومصدر نیست از باب اول مثل ضوء اجوف مهموز اللام است
ونور مشتق از نور است بفتح زیرا که نور روشنی است ونور
روشن کردن است وسنا مقصور است در اینجا وبمعنی رفعت مضموم است
وافق بضم الهمزه والفا بجمع علی آفاق وهی مثل مطلع الشمس ومطلع سهیل
وموضع

وموضع بنات النعش ومحل الشفق عند الغروب وفتی مقصور است
مشتق از فتا که ممدود است زیرا که فتی جوانست وفتا جوان
شدن وفتی را ازان جهت بیا نویسند که الف او منقلب از یا است
وهر اسمی که الف او منقلب از واو بود او را بالف نویسند مثل عصا
وقفا وخفیف بروزن فعیل است بمعنی فاعل که از خفت که سبک
شدن است مشتق وثقیل همچنین ومشتق از ثقل که گران شدن است
بیت ضیا از نور قوی تر است وخدای تعالی آفتاب را ضیا خواند
وقمر را نور لقوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا وبر این
معلوم است که آفتاب از ماه در روشنی بیشتر است وسنا نور را
گویند که بلند بود زیرا که مصدر است وسنا بلند شدن ودر مکه
دارویی هست که آنرا سنا خوانند بالقصر وسنا یسنو از سنو
مشتق است که آب کشیدن است از جاهی بشتر بمعنی استقی
یستقی وسانیه آن شتر را گویند که آب کشد والسحابة تسنو الارض
اذا کانت تسقیها وسنت الناقة اذا سقت الارض من البئر واهل
افاق کسانی اند که از گرد بر گرد عالم آیند زیرا که مساکن ایشان اطراف است
وقوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق از آفاق اقطار الارض مراد است
وفتی در اصل لغة جوان است اما خاص شد باهل مروة وکرم زیرا
که مرد هر هنر که کند در جوانی کند ولا سیف الا ذو الفقار
ولا فتی الا علی او را فتی خوانند بجهة مروتی وکرمی که در وی بود

دو دختر بکر را فتاة خوانند برای آنکه بکارت و جوانی مناسب همند
و لفظ الفتی ت مهر الفتات فتات بضم الفاء خورده ریزه نانست
و جستجها دختر بکر مراد است که آن حور العین است یعنی خورده ریزه
نان بچیدن کاوین حور العین است و تثنیهٔ ضیا ضیاءان می آید
زیرا که اسم ممدود چون همزهٔ او اصلی بود در تثنیه ثابت شود
و اگر تانیث را بود منقلب بواو شود مانند حمراوان و تثنیه
سنا سنوان می آید زیرا که اسم مقصور را چون همزهٔ او منقلب
از واو بود در تثنیه قلب او هم بواو کنند مانند عصوان و اگر
همزهٔ او منقلب از یا بود قلب او هم بیا کنند مانند فتیان
که تثنیهٔ فتی است و عرب تکه سبک را خفیف گوید و نام شیخ کبیر
ابو عبد الله محمد بن خفیف بوده و عرب چون کسی گران جان بود
او را ثقیل خوانند کقول الشاعر **شعر** کلما قلنا خلا مجلسنا من ثقیل
جاء ثقیل و جلس **متن** ذهب زر است و حدید آهن و رصاص
ارزیز لجین سیم و زجاج آبگینه معدن کان **شرح**
عرب زر را ذهب گوید و آهن را حدید و ارزیز را رصاص
و سیم را که نقره است لجین و آبگینه را زجاج و کان را معدن
خوانند و کان آن بود که جواهر از آن بر کنند مثل زر و سیم
و آهن و دیگر فلزات ذهب مذکر است غالبا و گاه هست که تانیث
در وی روا دارند مثقال ذهبة و گاه مشتق من الذهاب و حیدا ز هده است

کزنر

که تیز شدن است و رصاص از رص است که بر هم نشستن است
و لجین مشتق از لجین است که دو سپیده کردن است و زجاج از زج است
که نی زدن است بکون نیزه زیرا که آبگینه را در ساختن بکون سیخ میزنند
و میگدازند **بسط** ذهب از فلزات همه عزیزتر است و کانی
و عملی می باشد و اکثر وجود او از مغرب حاصل میشود و صنعت او را اکسیر
خوانند و مایهٔ او را کیمیا و چنین گویند که در مغرب علی رؤس الملا
سازند و هیچ اندیشه نکنند زیرا که کیمیاگران در آنجا بسیارند
لیکن در خواب نیکی ندارد گویند شخصی پیش ابن سیرین رفت گفت
دیدم که یک چشم من زر شد گفت یک چشم تو برود بعد از مدتی یک
چشم آن شخص کور شد از ابن سیرین سوال کردند که بچه دلیل این سخن
گفتی گفت معنی ذهب در تازی شدن است و رفتن و اما حدید فلزی
کثیر المنفعة است و بنی آدم در جمیع کارها بدو محتاج اند و خدای تعالی
آهنگری به آدم آموخت تا معاش توانست کردن و گویند که جن از سنگ
آهن می گرفتند و خدای تعالی او را ستایش فرمود قوله تعالی و انزلنا الحدید
فیه باس شدید و منافع للناس و ابواب الحدید که انوشیروان
عادل ساخت در پای البرز کوه است و عوام آنرا سد اسکندر خوانند
و خدای تعالی آهن را بدست داود علیه السلام نرم کرد قوله تعالی و النا له الحدید
تا بدان غایتی که طرف آهن چون بدست داود بودی و طرفی بدست
دیگری همچنان نرم بودی و آن شخص هر چند که خواستی آنرا دراز کردی

وچون داود آهن را از دست رها کردی آهن بدست آن شخص خشک شدی
وبجای طبعی خود رفتی و رصاص آنست که طشت وطاس سیمین بدان
سفید کنند والرص احکام البنیان بعضه ببعض کقوله تعالی کانهم بنیان
مرصوص والترصیص ان تنقب المراة فلا یری الا عیناها وللجین را فضه
ونقره گویند وعرب را نیز گویند وخدای تعالی زر و نقره را قیمت چیزها کرد
تا معاملات خلق آماده شود وچون زر بشمس منسوب است وسیم بقمر
سر سیم در معاملات بیشتر گشت از زر چنانچه سیر قمر بیش از آفتابست
وگویند خواجه را کنیزی بود فضه نام وفضه چند از خواجه بدزدید خواجه آن
از منجمی سؤال کرد منجم چون در نجوم بدید گفت فضه را هم فضه برد خواجه
گفت فضه خود را چون بدزدد منجم چون فراست کرد گفت در خانهٔ تو کسی
فضه نام هست گفت بلی منجم گفت فضه را آن فضه نام برد وزجاج
از سنگ است وچون او را بغاز سنگ صاف تر شود وبهترین
این جنس آنست که در حلب سازند وقوله تعالی صرح ممرد من قواریر
ای من زجاج وآبگینه در خاک بقای فراوان دارد وگویند
زر در خاک هزار سال بماند ونقره سی سال وآهن یکسال وآن معدن
ثلث موجودات زمین است زیرا که اصول عالم کون وفساد چهارست
آتش وباد وآب وخاک ومولید آنچه از انها زاید سه جنس
از سه جنست وآن نباتست یعنی هرچه بروید ودوم حیوانست یعنی
هرچه جانورست وسیم معدنست یعنی آنچه از کان حاصل میشود ؛؛

متن نحاس وصفر ومس وروی وانکست سرب ؛ حلیت
زیور وغالی گران رخیص ارزان شرح عرب مس را نحاس گوید
وروی را صفر ودرین بیت لف ونشر است سرب را آنک گویند
وزیور را حلی وگران بها را غالی وارزان را رخیص النحاس بضم النون
والصفر بضم الصاد وکسرها ایضا والانک بالمد وفتح النون الحلی
بضم الحاء وتشدید الیاء وخففت للضرورة وحلی جمع حلی است
وغالی اسم فاعلست از غلا که گران شدن است ورخیص بوزن فعیل است
بمعنی فاعل از رخص که ارزان شدنست بسط نحاس بکسر النون
اصل طبیعه را گویند فلان کریم النحاس ای الطبیعه وتوفیق میان او
ومیان نحاس آنست که مس اصل برنج وروی است زیرا که چون توتیا
در مس نهند برنج شود وچون سرب در وی نهند روی شود بدانکه فلزات
نه اند دو فرع وآن برنج است وروی وهفت اصل وآن زرست
ونقره وسیماب وقلع واسرب ومس وآهن واین هفت جوهر
بهفت کوکب دادند واز برادران من یکی را محمد نام بود والتماس کرد
که نسبت جواهر با کواکب بداند این فقیر آنرا بنظم آورد منظومه
چو هفت آمد کواکب ای خردمند ؛ بریشان هفت کوکب گشت بهره
زحل قلعی واسرب آن برجیس ؛ حدید از بهر مریخ است یکره
ذهب با شمس ومس را بناهید ؛ عطارد با قمر سیماب ونقره
محمد یادگیر این نظم یوسف ؛ که تا یابی ز عمر خویش بهره

ودر اسکندریه در قرون ماضیه شتری از مس ساخته بودند وصورة مرد
اعرابی بدو نشسته بود ومیگفت که این صورة پیغامبر آخر الزمانست ومظلوم
ظالم را گفتی حق من بده پیش از انکه صاحب این صورة بدید آید وحق من
از تو بنا خوشی بستاند وچون عمرو بن العاص در مصر حاکم شد بفرمود تا آن
صورة را ناپدید کردند واسکندر ذو القرنین سد یاجوج را از خشت آهن
بنا کرد قوله تعالی واسلنا له عین القطر الایه وقطر مس گداخته است
وعرب بزعم خود گویند که در شکم ماری هست که آنرا صفر خوانند
بفتح الصاد والراء وچون شکم از طعام خالی شود آن مار امعاء شکم را
بگزد والمرجوع عبارت از انست وعرب در جاهلیه ماه محرم را هم صفر
خواندندی اما چون حرام شد اورا محرم خواندند وشش ماه را الصفران
والربیعان والجمادیان گفتندی وصفر بکسر الصاد موضع را گویند
وچون مرتبه خالی بود در حساب هندسه آنرا صفر خوانند ودر تقویم چون
حمل را حرفی معین نکردند علامة اورا صفر کردند انگه سر بلبست فذن
زمست وبدندان ازان میتوان گرفت ورسول الله صلی الله علیه
وسلم فرمود که هر که گوش گیرد تا بشنود که مردم چه میگویند خدای تعالی
در گوش او سرب ریزد وحلی که حلی جمع اوست با حلیه در معنی نزدیکند
زیرا که حلی زیور را گویند که در سر وروی زنان نهند وحلیه
نشانی که در سر وروی واندام شخص است در وقت شناختن مردم
ضبط آن نشانها کنند گویند حلیه او چنین بود وچنین است وغالی وعالی
الفاظ

ایضا هم نزدیکند زیرا که غالی نرخ را گویند که بلند بود وعالی چیزی بلند را گویند
وچون کالای ارزان سهل المأخذ است آنرا رخیص گفتند ودر شریعت
چون امری سخت شود وحکم بر سهولت کنند آنرا رخصة خوانند مثل
تیمم خاک وافطار در روزه متن جراز وسیف وحسام است و
عضب وصارم تیغ * مجن وجنه سپر سهم تیر وقوس کمان شرح
عرب تیغ وشمشیر را هم جراز وهم سیف وهم حسام وهم عضب
وهم صارم خوانده وسپر را هم مجن وهم جنه وتیر را سهم وکمان را
قوس جراز بضم الجیم مشتق از جراز است که بریدن است وعرب
از سیف رقة فهم میکنند یعنی تنکی وحسام از حسم است که بمعنی قطع است
وعضب مصدری است از باب دوم بمعنی قطع وصارم اسم
فاعلست از صرم هم بمعنی قطع مجن اسم آله است وجنه فعله است
مانند لقمه واکله وهر دو مشتق اند از جنون که پوشیدن شب است چیزها
وسهم در اصل لغة تغیر است بمعنی ضعیف ونزار گردانیدن وچون
تیر بتر اشیدن ضعیف ومتغیر میشود اورا سهم خوانند وقوس
از قوس است که بمعنی الخناست نبط الارض الجرز التی لا نبات لها
کانه اقطع نبتها والسیف بکسر السین ساحل البحر ولیف نخل را سیف
خوانند وسیف الیفا موضعی است ورسول الله صلی الله علیه وسلم
فرموده است انا نبی بالسیف وچون جاماسب حساب نجوم در
مستقبل کرده بود گفته از عرب مردی پدید آید که برهان شمشیر ودر تیغ

دین خود را در گردن مردم بند و سیف بن ذی الیزن آخر ملوک حمیر است
در یمن و سیف الدوله بن حمدون بن حمدان ملک ربیعه بود در دیار بکر
و متنبی شاعر او را مدح کردی و سیف الدوله صدقه منصور بن دبیس
بن علی بن مزید اسدی که ملک حله بود او را آل بویه کشتند و خالد بن
ولید را رسول الله صلی الله علیه و سلم سیف الله لقب کرد و در غزاء
بدر شمشیری بغنیمه گرفتند از آن ذو الفقار نام بود در رسول الله
صلی الله علیه و سلم از آن به علی داد و مجن و ترس و حجفه سپر گویند
و عرب کنایت از دشمنی بر پشت سپر نمودن کنند گویند قلبت له ظهر المجن
فلم اکو دشمنی را پشت سپر نماید کقول الشاعر شعر و کنت اذا ما صاحبی
ساء ظننی ❁ و بدل سوء بالذی کنت افعل ❁ قلبت له ظهر المجن
فلم ادم ❁ علی ذاک الا ریثما اتحول ❁ و اما سهم اسم مبنی است
تیر را و عرب آن تیر را که خود انداز د نبل خوانده و عجم تیر ناوک
خوانده و آنکه در مجری اندازد مشتاق و ک حسبان خوانده و پرسال
و حظوه نیز خوانده و تیر نشانه را برمه و تیر پرتاب را معلاه و مریخ
و گز را که بهنار و معراض خوانده المقرطس و الخارق و الحاسق
و الناقر آنکه بنشانه برسد الخاصل آنکه پیش تیرانداز افتد
و باز جهد و سهم قبیله ایست و عمرو بن العاص از ایشانست و سهم الغیب
منجمان در طالع مولود گیرند و عرب را در جاهلیت ده تیر بود که آن را
سهام و قداح و الازلام خواندندی و بدان قمار باز یدندی و هر یکی
نی دو

نامی بود الفذ و التوأم و الرقیب و الحلس و النافس و المسبل
و المعلی و السفیح و المنیح و الوغد و شتری بیاوردندی و بیست و هشت
در و تقدیر کردندی زیرا که از قداح معلا غانم بودند و سفیح و منیح و وغد
غارم و قرعه زدندی هر یک قدحی بر آمدی هر که را قدحی نصیب بودی
یک سهم از شتر از آن او بودی و هر که را توأم نصیب بودی دو سهم از شتر
از آن او بودی و همچنین رقیب را سه و حلس چهار و نافس را
پنج و مسبل را شش و معلا را هفت چنانکه بیست و هشت سهم شتر از آن
آن هفت کس شدی و آن سه کس که سفیح و منیح و وغد بنام ایشان بر آمدی
قیمت آن شتر را غرامت کردندی و اما قوس را حنیه و صفوا و عوجا نیز
گویند و وصف بعطل کنند کقول الشاعر ❁ الشوی نشنه اصحاب مسع
وابیض ❁ و اصلیت و صفوا و عیطل ❁ الحمره کمان بی زه العنکه کمان فارسی
و عرب در قدیم کمان از چوب درخت سع و شوحط و سراء و سومای
و ضال و سمر ساختندی آنچه از یک شاخ ساختندی آن را قضیب
خواندندی و آنچه از نیم شکاف شاخی بردی آن را حلو خواندندی و پشت
کمان را وحشی القوس و شکم او را انسی القوس و المجس و المجس
دسته کمان و سیه گوشه او و خانه کمان را از دسته تا گوشه قاب
و هو کظ گویند کقوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ای مقدار
قوسین و کبد القوس آنجا که تیر نهند در و و الله اعلم متن
عصب پی و یلبه جوشن است و درع زره ❁ و هی گمند ولی نفل و

معبله پیکان شرح عرب پی را عصب گوید و جوشن را لیبه و زره را
درع و کمند را وهق و پیکان را هم نصل و هم معبله خوانند عصب
از عصب است که استوار کردن است و آنست که در کمان بکار
برند و لیبه جوشن است که از پوست شتر ساختندی و گویند که خود است
از پوست و گویند سپر است از پوست کقول الشاعر عربیة علیهم کل
سابغ ولاص • وفی ایدیهم الیلب المدار • درع در اصل لغت جامهٔ بی آستین را
گویند و زره بمشابهت او درع گفتند و وهق مصدری است و معنی او دراز
کردنست و کمند را بدین نسبت وهق نام کردند و هر تیغی که سر او تیز
باشد در لغت او را نصل گویند و چون پیکان تیز بود او را نصل گفتند
و معبله پیکان پهن را گفتند بسط حکما عصب را طناب الجسد خوانند
و گویند خدای تعالی از آب مرد استخوان آفرید و از آب زن پوست و خون
و گوشت و از مالی که ایشان را فرضی مقدر نیست و در حال انفراد همه میراث
ببرند ایشان را عصبه خوانند و عصب بضم العین ده مرد را و نزدیک
بران گویند و عصاب آنرا گویند و قال الخلیل الیلب من الفولاذ
و پیش از داود جوشن بود فقط و درع او ساخت و سبب آن بود
که داود علیه السلام خود را مبدل کردی و پیش بنی اسرائیل آمدی و گفتی
داود در میان شما چونست ایشان برو ثنا کردندی خدای تعالی فرشته
بفرستاد تا داود از حال خود بپرسید فرشته گفت داود نیک
مردیست اما نفقهٔ عیال از بیت المال میکند داود بخدا بنالید که مرا

سببی

19 سببی بساز که از بیت المال مستغنی شوم خدای تعالی او را صنعت
زره بیاموخت گویند که هر زرهی بچهار هزار درهم بفروختی و بر عیال
نفقه کردی و صدقه کردی بر فقرا و لقمان حنفی در پیش داود بودی
و آرزو داشتی که بدانستی که زره بچه شاید و سؤال مالایعنی نکردی
تا روزی داود علیه السلام زرهی ساخت و بپوشید و گفت خوشا
آن حربی که اینست لقمان بدانست که بچه کار آید گفت الصمت حکمة وقلیل
فاعله و درع مؤنث سماعی است و دارع مرد زره پوش را
گویند و جمع بر دراعین کنند و ادراع زره پوشیدن است
و درع را زره و حلق نیز گویند و نرم و فراخ را دبره و سله
گویند و نرم و فراخ را رعص و ماسه گویند و الدلاص و الدلیص
و الدلامص و الدملص نرم و روشن را گویند چنین گویند که شخصی
از عرب زرهی داشت و پدرش از و آنرا طلب کرد پسر نداد
و پدر و پسر بر سر آن زره خصومت کردند پسر را دختری بود
بحسب آن واقعه بگفت این دو بیت شعر ابی لا یری ان یسلب
الدرع ردعه • وجدی یری ان یسلب الدرع من ابی • فشیم ابی شیم
النجیب بماله • وشیمة جدی شیمة الظالم الغبی متن عجاج
نقع قتام وهبا و رهج غبار • کلوم خستگی و موت مرگ و مره توانا •
شرح عرب غبار را که گرد و خاک است هم عجاج و هم نقع و هم قتام
و هم غبار و هم هیج گوید و خستگی را کلوم و مرگ را موت و توان را

که قوة است مره خوانند غبار هم عربیست ولیکن لفظ گرد در بیت
نگنجد بجای او غبار آورد زیرا که غبار نیز در فارسیان مشهور است
وهمه دانند که گرد است و در نصاب ازین قبیل بسیار واقع شود
وکلوم صلاحیت آن دارد که جمع کلم بود و صلاحیت آن دارد
که مصدر بود وعجاج مشتق از عج است که بانگ کردن است و برین
تقدیر عجاج گردی بود که باد قوی آنرا برخیزاند ونقع در اصل
مصدر است ومعنی عج دارد و درین موضع بفتح القاف
ایضا فیه لغة وقتام بفتح القاف از قتم است که سیاه شدن است
وگرد سیاه را قتام گویند وهبا بفتح الها و هو ممدود ولیکن
قصر للوزن از هبو است بسکون البا وبعده واو که برخاستن
خاک در هوا و هیج در اصل لغة مصدر است ومعنی او
برانگیختن است مطلقا ولیکن بغبار نوع تخصیص یافته وکلوم
بضم الکاف شاید که جمع باشد وشاید که مصدر باشد وموت
مصدر است از باب چهارم ومره مصدر نیست وعرب استعمال
او در یافتن دوی کردن ریسمان کنند لان المره هی شدة
فتل الحبل **بسط** غبار را نامهای دیگر است کالریح والقسطل
والعثیر بکسر العین والخیضعة واین نامهای غبار خوب است
ودود مردم را از نفس زدن زیان دارد وحکما گفته اند
لولا الغبار والدخان لعاش الناس دهرا طویلا وعجاج شاعری فصیح بود

ورویه پسر او نیز هم شاعر و دانا بود و او را پدرش اعجاجان خوانند
ونقع بالسکون زمین بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم زکوة حمی کرد
وعلف ازا نگاه داشت و بعض ان حمی نشاید کرد بخلاف جای
کسی دیگر که بعض توان کرد ونقیعة السفر مهمانیست که بجهة قدوم مسافران
کنند ونقع را معنی بسیار است ولیکن دو اصل دارد یکی آواز
کردن و استعمال این لغة با آواز شتر مرغی کنند و یکی ماندن آب
در زمین نقیعه و چیزی در آب نهادن تا نرم شود هم ازین دوم است
والاقتم شی یعلوه سواد وهبین ومن ثمه بازا قتم الریش والهبوة
الریح ترفع الغبار بالفعل خاصه و در اصل لغة هبا خاک نرم را گویند
وهاج الریح یهیج اذا اصفر کقوله تعالی ثم یهیج فتراه مصفرا و کلم کلمه ایست
که هر ترکیبی که از حروف او کنند بمعنی شدتی در و باشد و کلم خود
جراحت است و کلم مشت زدنست و علک سر شتر است واما موت
اگرچه نحویان مات زید را اعراب مثل قام زید کنند یعنی در هر دو جمله فاعلست
لیکن در حقیقه زید مفعول به واقع شده زیرا که فعل موت بدو واقع
شده و از ارسطاطالیس حکیم پرسیدند که خواب چه چیز است گفت
که مرگ سبک گفتند مرگ چه چیز است گفت خواب سنگین و روشنی را
گفتیم که مرگ تخت کاریست گفت هر چه میکند زود تخت نیست والمرة القوة
فی کل شی ولهذا قیل فی اخلاط البدن المرة الصفراویة والمرة السوداویة
لانها قوة الجسد وخدا تعالی جبرئیل را ذو مرة خواند ای ذو قوة گویند که جبرئیل مع

شهرستانهای لوط از آب سیاه کنند و در هوا برد و سرنگون کرد و زنی
بر عیسی علیه السلام فرود آمد در شام دید که ابلیس با او سخن میگفت بر خود تراب
زد و او را در کوهستان هند انداخت و مره قبیله ایست از قحطان
و مرة بن کعب جد ششم رسول الله است و ابو مره کنیت ابلیس است
علیه اللعنة والله اعلم **متن** حشاشه باقی جان و عواضه راه آورد
قراضه ریزه زر ربح سود و خسر زیان **شرح** عرب باقی جان را
که در حال مرض و نزع و غش مانده باشد حشاشه گویند و راه آورد را
یعنی توشه سفر و هدیه سفر را عواضه گویند و ریزه زر را قراضه
و سود را ربح و زیان را خسر خوانند حشاشه از حشش است که او چنین
آتشی است و ترکیب حشاشه و عواضه و قراضه و مانند آن دلالة
بر قلت معنی میکند یعنی از روح اندکی فروزنش مانده است
و عواضه از عوض است که پیش آمدنست کسی را یقال عوض له کذا
و کذا و قراضه از قرض است که بریدن است و بدین سبب آنچه
از زر بریده شود آنرا قراضه گفتند و ربح و خسر دو مصدر است
از باب چهارم **بسط** حشاشه در شعر عرب بسیار واقع است
زیرا که شعرا اغلب عاشق بوده‌اند و صفت خود بضعف از عشق کرده‌اند
کقولهم لم یبق الا حشاشة و حشیش گیاه خشک را گویند
و حش الرجل سهمه اذا ریشه و اسباب دنیوی را عرض گویند
کقوله تعالی تریدون عرض الحیوة الدنیا الآیة و در بعض شعرا خوانند زیرا

که شعرا از کلام پاره پاره میبرد و نظم می کند و این معنی در قرض سرایه
میکند تا غایتی که چون بدو بگذرد و از و ببرد و ببرد قوله تعالی و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال ای تجوزهم و تدعهم الی احد الجانبین ازین قبیل است
و وام را قرض از آن خوانند که مقرض مستقرض پاره‌ای از مال ببرد
و بدهد و کذلک التقارض بین الاثنین و ربح لغتی است که از ترکیب
او معنی سعه مفهوم میشود زیرا که ربح فراخ شدن مال را مستلزم است
و بحر که دریاست ازین ترکیب است و حرب که جنگ است یا از فراخی
آن کار یا از فراخی آن موضع و حبر که عالم فراخ دانش را گویند
و چنین گویند که عبد الرحمن بن عوف گفت در منی هزار اشتر بخریدم و بهای آن
بفروختم و هزار درم ربح کردم گفتند چون کردی گفت از بهر شتری
پای بندی بماند آن پای بند را بیک درم فروختم و خسر خسران بیک
معنی اند و خساره اسم آن زیانست که واقع شده و سلم الخاسر
از مغنیان عرب بود و مصحفی از پدر بمیراث بدو رسید آنرا بفروخت
و طنبوری خرید و او را از آن خاسر خوانند **متن** یغوث و
نسر و یعوق است و بعل و ود و عزی سواع و لات و مناتست و
جبت نام بتان **شرح** از یغوث تا منات هر یک علم و نام
بتی است و جبت نامی است که بر همه بتان اطلاق کنند **بسط**
ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر نام بتان قوم نوح اند که خدای تعالی
در سوره نوح یاد فرموده است و در کیفیت ایشان مفسران را اختلافست

گویند که قوم نوح ایشان را برای عبادت تراشیدند و ود بر صورت
مردی و سواع بر صورت زنی و یغوث بر صورت شیری و یعوق
اسبی و نسر بر صورت کرکسی و بعضی گویند که چون مرگ در فرزندان
آدم پیدا شد صورتها بر نشان مردگان کردندی چون آن طبقه
بمردند ابلیس طبقهٔ ثانیه را که خبر نداشتند ازین کیفیت وسوسه
کرد که پدران شما اینهای می پرستیدند و بعضی گویند که در قوم نوح چون مردی
صالح بمردی صورت او بنگاشتندی و برابر خود نهادندی و چون روزگار
متمادی شد شیطان ایشان را بر پرستیدن آن صورتها اغوا کرد
و چون قوم نوح هلاک شدند آن بتان در مغرب زمین بزیر ریگ
پنهان بودند و در زمان غالب جد نهم رسول الله صلی الله علیه و سلم
شخصی عمرو بن خزاعه نام عرب را از ملة ابراهیم به بت پرستی درآورد
زیرا که از زمان اسمعیل علیه السلام تا بقصی که جد چهارم رسول الله صلی الله
علیه و سلم بود مفاتیح کعبه نه در دست قریش بود و در دست جراهم
بود تا زمان عمرو بن الحارث جرهمی که او را دختری بود ربیعه بن حارثه
که او را لحی لقب بود دختر این عمرو را بخواست به یمن برد و این دختر
پسری آورد او را عمرو نام کرد و بعد از لحی بمکه آمد پیش پدر جرهم
گفتند خزعت یعنی بازگشت والخزع هو الرجوع و بدین سبب
نام آن زن خزاعه شد و پسر او عمرو بن خزاعه گفتندی و چون
عمرو بن الحارث برد مفاتیح کعبه بدین عمرو بن خزاعه که پسر دختر او است

منتقل

منتقل شد همانا این ملعون کیش آبا و اجداد خود که ملوک
یمن بودند بوده است و شیطان او را دلالت کرد تا آن پنج
بت را از ریگستان مغرب بیاورد و بهر قبیله قسمت کرد
و ود را بکلب داد که قضاعه اند و سواع را بهمدان داد که
قبیلهٔ بزرگست از کلاب و قحطان و یغوث را بمذحج
که قبیلهٔ لحی یک طرف است ازو و یعوق را بمراد که قبیله ایست
از مذحج و نسر را بحمیر که قبیله ایست از تبع و از آن روز کفر بیشتر
شد در عرب و ملة ابراهیم مندرس و بحیره و سائبه و وصیله
و حام که در سورهٔ مایده مذکور است از وضع آن کیش است و رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود در شب معراج عمرو بن خزاعه را دیدم
که رودهای خود را در دوزخ میکشید و او اول کسی است که سوائب را
در صحرا رها کرد و اما بعل بتی بود که در زمین شام است و اکنون
آن زمین به بعلبک معروفست و بعل از زر بود و درازی آن
بیست گز بود و چهار روی داشت و چهارصد شش خادم او بودند
و ایشان را بعل میخواندند و الیاس بن یاسین بن فنحاص بن عیزار بن هرون
بدان قوم مبعوث شد و اما عزی درختی بود و نام او سمره و نوعی از
درختان بادیه را سمره خوانند و او را عزی نام کردند و بونانیث الاعز
من العزه و قبیلهٔ غطفان او را می پرستیدند و رسول الله صلی الله
علیه و سلم خالد بن ولید را بفرستاد تا آن درخت را ببرید و از میان

آن شیطان برآمد بشکل زنی براکنده موی هر دو دست بر سر
نهاده و واویلی میگفت و خالد شمشیر را بکشید و وی را بکشت
وگفت یا عزی کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک
و خالد بیامد و پیغامبر را صلی الله علیه وسلم آگاه فرمود تلک العزی
ولن تعبد ابدا و اما مناة سنگی بود از قبیله هذیل و خزاعه و ابن عباس
گوید که از آن ثقیف بود در طایف و اشتقاق او یا از مناست که ریختن
آبست و خون بدان سبب که قربان بدان کردندی و یا نعلة باشد از نو
که فرو شدن ستاره است متن جید گردن صدر سینه رکبه زانو
راس سر نظم ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در شعر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است من الرمل محذوف
العروض والضرب شرح عرب گردن را جید گویند و سینه را
صدر و زانو را رکبه و سر را راس و جامه را ثوب و روزی را
رزق و توشه را زاد و در را باب و از جید اگر قصد ملاحت آن
از جودت بود و اگر قصد زیادتی و درازی است از جود بود
صدر از صدارتست که مقدم است و موضع شریف را صدر گویند
و منه جلست فی صدر المجلس ای فی اشرافه و رکبه از رکوبست
زیرا که بر سر زانو استخوانی برنشسته است مانند سر حقه و راس
از ریاست است که مهتری کردنست و الثوب اما من ثاب الشیء
یثوب من الانسان کالحوض من الماء و رزق در اصل لغة عطاست

وزاد

۷۲ وزاد از زیادتست که طعام سفر را بیش از قوة یک مجلس بر میدارند
و باب بمعنی خلو است و بوباد بیابان خالی را گویند بسط
عرب تشبیه کند گردن را بگردن آهو گویند جید کجید غزال و او را
عنق و رقبه گویند و ثعلبة العنقا از ملوک یمن بود و عنقا نام
سیمرغ است و صدر چون محل دل است او را شرف حاصل شد
و اشارة رب اشرح لی صدری و افمن شرح الله صدره للاسلام
از قبل دل بود و عاید شود و صادر کسی را گویند که کاری طلب کند
و چون باز گردد و صادر شود یعنی صادر گردد و یعنی راجع کقولهم
ورد و صدر یعنی آب خورد و بازگشت و صادر وارد یعنی آینده و رونده
بمعنی مقبل و مدبر و رکبه حد عورتست مرد و کنیزکست و در راه حجاز
بیابانیست او را رکبه نامست و عرب گویند که در وجن بسیارست
و راس در اصل مهموز است و بنت راس قریة بالشام و الراس
الجماعة قوله براس من بنی جشم بن بکر و راس العین قریة من قریته
من النجف و راس ذنب را جوزهر گویند و در اهرام مصر صورتی
هست که در و نوشته که الحکمة فی الراس و کس فهم نمیکرد و یکی از مغرب
بیامد و سر او را بشکافت گنجی در و یافت و در فرهنگ صورتی بود
از مرمر و سر او از مس در و نوشته که در روز اول از ماه ایار
سر من زر گردد اسیری از مسلمانان آنرا بخواند صبر کرد تا اول آن ماه
ایار بیامد و آفتاب بنصف النهار رسید جای سایه او را بکاوید

کنجی یافتند فرزانیان متعجب شدند و اسرار او را ذکر کردند و جمع ثوب
بر ثیاب کنند و گاه هست که از ثیاب دل خواهند کقول عنترة بن شداد
فشککت بالرمح الطویل ثیابه و رزق را خدای تعالی بخود گرفته است
لقوله تعالی و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها تقدیم خبر فایدهٔ
حصر میدهد و مردم در پی آن میدوند و راه نمودن همه کس را
بخود نگرفته است قوله تعالی و لو شئنا لآتینا کل نفس هداها
و خلق از طلب آن غافل شده و بنی آدم درین دو اشاره
عظیم کار بر عکس میکنند و فهم ترین زادی و نافع ترین توشه
که اماده کنند زاد آخرت است و بهترین زادی در آخرت پرهیزکاری است
قوله تعالی و تزودوا فان خیر الزاد التقوی و از امام مزنی پرسیدند
که شعر صداق زن شاید گفت اگر مانند این شعر است بلی شعر یرید المرء
ان یؤتی مناه و تقوی الله اکرم ما استفاده و زاد در کلام عرب
بسیار شد تا طعام حضر را نیز زاد گویند زاد و باب در عبور
و در معانی اطلاق کنند کقولهم باب الزاد و قوله صلی الله علیه
و سلم انا مدینة العلم و علی بابها متن عرش سقف و بیت
خانه لحس سریر رمل ریگ ش حسن خوبی قبح زشتی جاف
خشک رطب تر شرح عرش سقف خانه را عرش گویند و خانه را
بیت و سریر را الحس و ریگ را رمل و خوبی را حسن و زشتی را
قبح و خشک را جاف و رطب را از عرش در اصل لغت بنایی مرتفع را

از زمین گویند مانند تخت پادشاهان کقوله تعالی ایکم یأتینی بعرشها
قبل ان یأتونی مسلمین و شرط است که درین بنا سقف بود و سقف
بعرش مخصوص شد در بنا چنانکه ید بجارحه مخصوص شد از میان
همه اعضا و بیت از بیتوته است که شب گذاشتن است و چون
اکثر اوقات بیتوته در خانه میباشد خانه را بیت گفتند و لحس جب لون
مسمی شد از رمل خلوا مفهوم است و زن بی شوهر را ازان ارمله
گفتند و مرد بی توشه را نیز مرمل خوانند پس ریگ را رمل باعتبار
بی ثباتی گویند و حسن و قبح دو مصدر اند از باب بنجم و جاف
اسم فاعل است و هو مشدد الفاء مشتق من الجاف او الجفوف
و رطب بر وزن صعب از صعوبة است که تر شدن است بسط
عرش الرجل قوام امره و اذا انحط حال المرء قیل ثل عرشه و عرش
ساباطی است که انگور بران شاخ کنند و العرش ایضا چهار نخله که
در یک جای باشد یا زیاده بران و عرش بضم العین رگی است
در پس گردن از سوی قفا و چون عبد الله مسعود سر ابوجهل
می برید گفت سر من از عرش ببر تا گردن کوتاه نماید و حملة العرش
چهار اند و در قیامت هشت لقوله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه و الرحمن علی العرش استوی بمعنی استیلاست
نه بمعنی جلوس و خدای تعالی بلقیس را عرش را خواند در آوردن
او اختلاف کرده اند اصح آنست که آصف بن برخیا بود و گویند

که سلیمان خود بوده است و بیت شعر مشبه است بخانه مسکن گویند
که بخانه کل مشبه است زیرا که بیت از چهار چیز بنا میشود از لفظ و معنی
و وزن و قافیه چنانکه خانه از چهار رکن و گویند که عرب بخانه موی بیت
شعر را تشبیه کرد و این اصح است زیرا که در بیت شعر سبب و وتد
و فاصله و آن نیمه را که مهمان نشیند عروض و آن نیمه که خود و عیال
نشیند ضرب و اما بیت الحرام و البیت العتیق و البیت المحرم
کعبه است شرفها الله تعالی و البیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم
و بیت المقدس در شام است و رسول الله صلی الله علیه وسلم قرب
سالی نماز سوی او گذارد تا حواله بکعبه شد و بیت لحم مولد عیسی است
علیه السلام و کحل انواع است و بهترین آن سرمه سنگ است که عرب
آن را اثمد خوانند و زرقاء الیمامه زنی بود هر لشکری که قصد
یمامه کردی او از سه روزه راه بدیدی و قوم اسباب مهیا
کردندی و حرب کردندی تا وقتی که تبع حسان بن عمرو بیامد
و با او شخصی بود ربیعه بن ریاح نام از اهل جو یمامه لشکر را گفت
تا هر یک شاخ درختی بردی گیرند چون زرقا ایشان را دید قوم را
گفت درختان بسیاری بینم که بسوی ما می آیند قوم گفتند قوت
بر تو ملتبس شده لشکر بر ایشان تاختند و همه اسیر شدند و زرقا را
بگرفتند و چشمهاش بکندند دیدند که رگهای بسیار داشت پر از سرمه
و عرب تشبیه رنگ را بشبه لعا گوید و لبه را لمس و کوچک را دعموص و ریگ

نرم را

نرم را حله و ریح و ریح را کوی و ریگ راست را جرعا و اجرع و جرع و ریگ
سرخ را کوبه و ریگ درشت را غافر و اما حسن را خدای تعالی ده جزو
آفریده است نه جزو بآدم علیه السلام داد و یک جزو را دو نیمه کرد
یک نیمه بیوسف علیه السلام داد و یک نیمه بهمه خلق و آورده اند
که شخصی را صورتی ناخوش بود چون در یمن رفت حسن کم دید چنانکه
از خود نیکوتر نمی دید این دو بیت شعر گفت شعر لم ار وجها حسنا
منذ دخلت الیمنا * فیا شقاء بلدة احسن من فیها انا متن ذئب
سرحان سید گرگ و سمع بچه فاره موش نظ حیه مار و حوت ماهی طیر
مرغ و ریش پر شرح عرب گرگ را هم ذئب و هم سرحان و هم
سید گوید و بچه گرگ ماده را که از کفتار نر بود سمع گوید بکسر السین
و موش را فاره گوید و مار را حیه و ماهی را حوت و مرغ را طیر و پر
مرغ را ریش ذئب بالهمزه از ذاب است که جبانه است و گزند
و سرحان از سروح یا از سراح است و معنی سرعت میدهد و سراح
بضم السین ناقه سبک رو است و سید مناسب سواد است
که بمعنی خفاست و سمع مناسب سماع است که شنودن است
و فاره مهموز است و معنی خروج میدهد فویسقة و الفسوق
هو الخروج و حیه از حی است که گرد شدن است و حی که جونه عرب است
از انجاست و حوت از حولت بفتح الحا و کراذعان و گریدن است
در راه رفتن همچو روباه و طیر از طیران است که پریدن است

و کشش در اصل لغة اسباب الاستقلال است من مال و جاه و بر مرغ را
همین نسبت است با مرغ بسط گرگ را جمع و سیدمان و اوس
و اویس و ذواله نیز گویند و ماده گرگ را القه و سام خوانند
و کنیت گرگ ابو جعده است و در کشش کردن مانند سگ عقد گیرد
و بدان سبب نر و ماده چون خواهند گشن کنند جایی دور بروند
زیرا که گرگان با هم غدر دارند و چون بر هم قادر شوند همدیگر را بخورند
و اما موش را فرس و فویسقه نیز گویند و جنسی از موش هست
که آنرا اخلد گویند و کور است و زیر زمین میباشد و بدین سبب
چون بیرون شود نه بیند و نام او مناسب این فعل است زیرا که اخلاد
میل کردن است خاصه بسوی زمین لقوله تعالی ولکنه اخلد الی الارض
و گویند که موشان سبا ازین اخلد بوده اند و اما مار را ایم و ایم
و حافش و این گویند و مار نر را شجاع و اشجع و صحم و احرم گویند
و جان ماری سفید است و افعی و افعوان معروفست و چشم او
مانند چشم ملخ است و افعوان نر است و افعی ماده از پیری چون
کور شود الهام یابد دوای چشم او آب رازیانه است قصد
عمران کند و در با غبار رازیانه تر طلا کند و چشم بران مالد
روشن شود و اصم ماریست که افسون نپذیرد و اصل آنکه
بروی جهد و تنین بروزن سکین ماری است دریایی و بر حیوانات
دریا مسلط است و چون پر خورده بود سر و دم در زمین محکم

کند

کند و شکم بالا کند تا غایتی که چون ابر بگذرد او را بر دارد و اکثر
اوقات او را در زمین یاجوج اندازد تا عذاب ایشان شود و ثعبان
ماری عظیم است و او را در فارسی اژدها خوانند و مسکن او نزدیک
خط استواست بالای کوهها که قلهٔ آن کوهها بکره زمهریر رسیده است
زیرا که درین کوهها کره نسیم است از گرمی بسر نتواند بردن و حفاث
ماریست که زهر وی را نبود و رمنده باشد و حباب و شیطان دو نوع
مارند ذو الطفیتین آنکه بر پشت دو خط سیاه دارد و الریس
آنکه در زیر چشم دو طبقه دارد و الصل آنکه زود گزد و زود کشد
و مار قهقه که افلاطون در مصر پیدا کرد و او را هم صل گویند و قهقه
یعنی هر گاه که او را بهپسند چندان بخندد که بمیرد و چون آواز بوم
بوم بشنود بزیر زمین رود و لهذا بوم در خانهای مصر البته ضرورست
و بس چیزی است که ثعبان از دیدن آن بمیرد و ماهی را حوت
و سمک و نون گویند و سفماهی کوچک را گویند و الحریث
و القریث مار ماهی را گویند و دلفین و جس دو ماهی اند
که غرقه را از بحر بجنگ آورند و چون یونس علیه السلام از قوم بخشم
رفت چون در کشتی نشست کشتی نمیرفت قرعه زدند ناگاه کار بید آمد
و قرعه بر یونس آمد او خود را در آب افگند او را ماهی فرو برد و چهل
روز در شکم حوت بماند ملایکه آواز تسبیح او شنیدند گفتند
خداوندا آوازی ضعیف در زمینی غریب میشنویم فرمود که او از بندهٔ

منت یونس علیه السلام ملایکه شفاعت کردند خدای تعالی ماهی را اذن داد تا
از بحر روم بر دو بنیل رود و از نیل بحیره فارس و از بحر فارس بدجله و در دجله
بالا برآمد و او را بنصیبین انداخت و خدای تعالی درخت کدو را بر سر او
بر رویانید زیرا که مگس بر برگ کدو نمی نشیند و طیر اسم جنس
مرغانست اول طیور سیمرغ است که آنرا عنقا گویند و آخر شان
صعوه است و نوع اقوی جوارح چند مانند چرخ و عقاب و الله و باز و شاهین
وانچه طوق دارد او را حمام گویند و کبوتر خانگی را یمام خوانند
و هر چه گردن و پای او کوتاه است در وقت پریدن گردن و پای
با خود کشد وانچه گردن و پای دراز است مثل کلنگ و لقلق و مرزم
در وقت پریدن گردن و پای کشیده دارد و ریش جمع است
و مفرد او ریشه است و در بال مرغ بیست پر است چهار را از ان
قوادم گویند و چهار دیگر را با و چهار دیگر را جوافی و چهار دیگر را
جوافی و چهار دیگر را **متن** عین چشم و انف بینی حاجب ابرو
شعر موی نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش اطروش کر **شرح**
عرب چشم را عین گوید و بینی را انف و ابرو را حاجب و موی را شعر
و مغز را نقی و پیه را شحم و گوش را اذن و کر را اطروش عین در اصل
مصدر است و فعل او عان یعین ظهر یظهر و الانف بفتح الهمزه اول الشیء
و حاجب اسم فاعلست از حجب لانه حجب بین الجبهة و الانف و معنی
شعر با شعار که چیزی بالای خود کشیدن است نزدیکست و نقی

ازنق

از نقاوة است که صافی کردنست و شحم همچون شحن یعنی امتلا میدهد
و اذن از اذن است بکسر الهمزه و فتح الذال که بمعنی استخبار است
و اطروش از بنیه مبالغه است مانند اسلوب و اسروع از طرش
که کر شدن است **بسط** عین بسیار چیزرا گویند مثل چشمهٔ
آب و دیدهٔ ترازو و جاسوس و گندهٔ زانو و عین الشیء نفسه و وجوده
و عین که از حروف تهجی است و عین الشمس قرصها و باران
که پنج روز بماند او را نیز عین خوانند و ابری که از طرف قبله
خیزد و کم باشد که باران نیارد و بلد قلیل العین ای الناس والعین
بکسر العین بقر الوحش لسعة عیونها و اعیان القوم اشرافهم و بنوا
الاعیان برادران مادری و عین البقر نوعی انگور است و راس العین
بلدة قریبة من الکوفة و اسود العین جبل و چشم را طرف باصره و نصابه
و حجم نیز گویند المقلة خانهٔ چشم المحجر والترب والقلب و حوض چشم
انسان العین و دلسها و حسها مردمک چشم الهدب مژه الشفر انجا
که مژه بر روید الوذقه نقطهٔ سرخ که بر چشم افتد القمح انجا از ابرو بر جهد
الطرفة ناحیة الغمص چرک چشم که تر بود الرمص خشک آن القذاه
خاشاک که در چشم افتد و بینی را معطس گویند و مخطم و مرسن و مخطم
و خرطوم نیز گویند القصبة دیوار بینی المارن نرمهٔ که متصل است
و مارن سه طبقه است و در هر طبقه ثلث دهن است المنخر و المنخور
سوراخ بینی الخیشوم اندرون آن الوترة والوتیرة دیوار میان دو سوراخ

الارنبة والعرتمة والعرنين سر بینی الدمیم آب بینی المخاط چون بینی شکفته شود
الهلف والغنف چون خشک شود الرعاف خون بینی وحاجب را حجاج نیز
کویند الاقرن پیوسته ابرو الابلد کشاده ابرو الازب بسیار موی ابرو
وحاجب بن زراره بن عدس بن زید بن عبد الله بن دارم ملک
بنی تمیم بود وشود در جسد انسان بسیار است وانچه نام دارد ودر سنت
حکم در شان ایشان آمده است هفت است سر وابرو وبرک چشم
وسبال وزیر بغل وزهار وانچه لب ترانند دو است سر وزهار
وانچه بکنند یکی است که زیر بغل است واکر در بینی روید حکم زیر
بغل دارد وانچه برند هم یکی است وآن سبالست وانچه رها کنند
سه است ابرو وبرک چشم وریش وهر چه غیر ازین در جسد
باشد رخصت است که آنرا با آهک وزرنیخ زایل کنند
وزنان را چون ریش وسبال نیست در هیچ موضع وموی سر را
بجای ریش رها کنند ونقی استخوان را قوة میدهد تا حیوان
براه برود وکویند که مادام شیر را در چشم وتخمهای با قوة
هست براه برود وشحم شکم را ثرب کویند وانچه بر امعا
پیچیده بود حوایا وانچه بر کون است الیه وانچه بر پشت وپهلو
بود سحف وچون جهودان ظلم کردند پیه شکم وپیه کرده بر ایشان
حرام شد لقوله تعالی حرمنا علیهم شحومهما الا ما حملت ظهورهما او الحوایا
او ما اختلط بعظم ذلک جزیناهم ببغیهم وانا لصادقون

وهو الالیه واذن محل سمع است که بعد از بصر شریفترین حواس است
که آفریده شده است ودو منفعت بزرک دراوست اول بر کرد
سوراخ کوشت نهاد تا آواز جمع شود واورا پیچ پیچ کرد تا صدای
افتاب در وافتد وآواز کوچک بزرک مینماید ومضمون آواز معلوم
شود دوم نکهبان سمع است تا چون حشرات بیایند که در کوش روند
چون بر پیچهای کوش رسند از کثرت احساس آن پیچها شخص با خبر
شود وآنها را دفع کند واکر احیانا در روند مانعی دیکر هست که آن
آب تلخ است وچند روز ازو نکذرد وعین واذن مونث سماعی
ودر تصغیر عینیه واذنیه کویند واطروش سنکین کوش است
واطروش مبالغه آن واصم سخت کر کوش را کویند واصلخ
سخت تر ازان وهر طفلی که کر زاید کنک شود زیرا که سخن نشنود
تا بیاموزد متن هدنه صلح وحرب جنک ویوم روز ولیل شب
غیظ خشم وضحک خنده خارش نقبه کر شرح عرب صلح را
هدنه کویند یعنی آشتی کردن وجنک را حرب وروز را یوم
وشب را لیل وخشم را غیظ وخنده را ضحک وخارش را حکه وکر را
نقبه الهدنة من الهدونة وهو آرمیدنست وصلح هم عربیست
ولیکن بجای آشتی مستعمل شده است والحرب من الحرب بفتح الرا
وهو العصبة والتعدی ویوم در فارسی یعنی روز وبجای دو نهار نیز با
تا بمعنی روز شود واما بجهة وزن یوم را بجای نهار آورد ولیکن

وایشان را مکروهیت شمرده اند و بسبب کروخصومت کردند و دران بلا همه عرب داخل شدند وسیوم حرب ذی قار و ذو قار آبی است از ربیعه و خسرو و پرویز لشکری عظیم بفرستاد و عرب همه گرد شدند و بر سر آب با عجم حرب کردند و دست عرب را بود و اما یوم دو حرف علت در اول دارد و در اسمانا در است مثل بین که اسم موضعی است و ویل که مصیبت است و یوم العروبه روز جمعه را در جاهلیه گفتندی و یوم الجمل روز حرب عایشه با علی است وطلحه و زبیر در آنجا کشته شدند و یوم الترویه هشتم ذی الحجه است ولیل جمع شب را گویند وچون ضد شب روز است ضد لیل نهار خواهد بود و یوم نوتهما للبحث السابق قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا تنکیر لیل دلالة بر قلّة اومیکند ولیل محه خریده است که عرب از اکروان ولیل وامس وطرائق دامس از سجعهای عربی است والغیظ صفة من صفات الذمیمة السبعه والحقد والشهوة والبخل والحرص والحسد وهؤلاء السبعه یفتح کلّ واحد منها بابا من النار واذا جعلت تحد الاعتدال مقیدة باوامر الشرع ونواهیه سدت تلک الابواب وقال النبی صلی الله علیه وسلم لیس الشدید ما تعرفه انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب واما ضحک دو نوع است یکی فرح ودوم تعجب اما فرح ضحک مذموم است کقوله تعالی ان الله لا یحب الفرحین

لیس بمعنی سواد است وبنای صیغه از وکنند هذا لیل الیل چنانکه از سواد اسود بنا کنند وغیظ در اصل لغة فرو شدن آب است در زمین وضحک معنی بیرون شدن میدهد کقوله ضحکت المراة اذا حاضت وچون در خشم کردن خون شخص همه درانده رون میرود او را غیظ خوانند وچون در خنده انتشاری باید او را ضحک گفتند وحکمة فعلا لیت اذ حک که خاریدن است ونقبه بضم النون کرا گویند که مشتق است از نقب که سوراخ کردن است بُعد المهادنة فی الشرع المصالحة للکفار علی اربع سنین لمصلحة وعلی غیر بعضه واصلها السکون واللف کقول ابی الغول الطهری شعر ولا یرعون اکناف الهوینا اذا احلوا ولا ارض الهدون ای لا یکفوا عن الحرب والحرب مؤنث سماعی است کقول الشاعر شعر الحرب اول ما تکون صبیة تسعی بزینتها لکل جهول حتی اذا اشتعلت وشب ضرامها ولت عجوزا غیر ذات خلیل شمطا ینکر لونها وتغیرت مکروهة للشم والتقبیل صاحب این ابیات ذر سنگام قتال تکرار خواندی برای تحریص وهیچ امتی از امم بقدر عرب حرب نکرد وسه حرب سنگین بود که بلای بر همه عرب رسید اول حرب البسوس که مهلهل بخون برادر خود کلیب بن ربیعه بن الحارث بن زهیر بن خثم حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب بر همه عرب قتل وغارت رسانید ودوم حرب غبرا و داحس که دو اسب بودند ماده و نر از آن قبیله عبس وقبیله ذبیان

داحس

اما ضحک تعجب از حکمت است و باید که بر تبسم زیاده نشود و رسول الله صلی الله
علیه وسلم فرمود الضحک یمیت القلب و ضحاک تازی خواهرزاده
شداد بن عاد بود و بامر شداد بر ملک عجم تاخت کرد و جمشید را کشت
و هزار سال حکم کرد و ضحاک یکی از مفتران است واما حکه از زیادتی
حرارت غریزی است و آن سبب زیادتی عفونت یا خلطی که خارش
انگیز بود و ضحاک بر وزن ضرابت استادی که مروارید و یا عقیق را
سوراخ کند و نقبه که گر است از پوست پیدا شود در گرمسیر
بسیار بود خاصه جایی که برنج و خرما فراوان باشد و خورند و دفع
آن بگوگرد و روغن گاو کنند و گوسترکها دفع کند و پهنا بالمد
قطران است **متن** شارق و شمس و ذکا و یوح و بیضا افتاب
سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر زر **شرح** عرب آفتاب را
هم شارق و هم شمس و هم ذکا و هم یوح و هم بیضا خواند و زر را
هم سام و هم تبر و هم عسجد و هم عقیان و هم عین و هم نضر
خواند شارق اسم فاعلست از شروق که بر آمدن آفتاب باشد و
ستاره و شمس از شماس است که علو و بلندیست و ذکا بضم
الذال المعجمة ممدوداً از ذکاست بالفتح که آتش افروختن است
و وجه شبه روشنی و حرارت است میان آفتاب و آتش و یوح
بضم الیاء المثناة من تحت معنی روشنی و ظهور میدهد و بیضا تانیث
ابیض است مثل حمرا و احمر و سام من السوم الذی هو اول البیع والتبر

من الذهب والفضة غیر مصوغ و هو من التبار بمعنی الهلاک فکانه میت
والمصوغ حی و عسجد اسم با غینست و از حروف مستعمل که حروف
زیاده و او است در وی چیزی نیست و عقیان بکسر العین زر خالص را گویند
که از زمین روید و عین در اصل لغت چیزی را گویند که دیدنی بود
و در استعمال عین بر چیزهای نفیس اطلاق کنند و نضر بر وزن
صعب از نضارت است که تازه رویی است **بسط** شرق
بمعنی شارقست و طلع الشرق گویند و غرب الشرق نگویند
و غزاله نامی است آفتاب را ولی تا بوقت زوال و بعد غزاله نگویند
و او را جاره و جهاه و جوبه و عین الشمس و براح و سراج نیز گویند
و الاهه باعتبار استتار جرم او در زیر شعاع نیز گویند و روشنی
او را ضحی و اناه بکسر الهمزه گویند و آفتاب نیر اعظم است و خسرو
ستارگان و در آسمان چهارم است و از بروج اسد دارد
و منافع او در زمین نزد حکما ظاهر است و پیداست سلطنت بنی آدم
در زمین مهیا نشود الا بروز و روز از وجود آفتابست و جمله مصالح
و معایش نیز هم بروز توان کرد و بالیدن نبات و رسیده شدن
میوه‌ها و قیمت یافتن فلزات همه از خاصیت اوست و اختلاف
فصول اربعه که حکمت در آن فصول حصول دخول متنوعه است
و وجود باران هم از خاصیت سیر آفتابست و در موضعی که فصول اربعه
منتظم نیست حیوان نزید و نبات نروید زیرا که تحت القطبین از یک طرف

شش ماه روز بود و از غایت گرما حیوان و نبات نبود و از یک طرف
شش ماه شب است و از غایت سرما حیوان و نبات نبود و همچنین
حساب سال و ماه و هفته و روز و درجه و دقیقه بسیر آفتاب
تعلق دارد زیرا که سال مرکب از ماه است و ماه مرکب از
روز است و روز مرکب از درجه است و درجه مرکب از دقیقه است
و دقیقه اجزاء روز است و روز عبارت از برآمدن آفتاب است
و اما سام مرکب را نیز گویند و سام بن نوح علیه السلام است و جد رستم
بن دستان بن نریمان را سام گفتندی و سام ملول شدن
از کار است یقال سام منه او ابرم و کل و بتر مسوک کتابیست
از آن امام محمد غزالی و نصایح ملوک و نامه چند از آن نعمان
بود و آنها را عسجد بایان گفتندی زیرا که آنها را بزر و زیور مزین
کردندی تا ملوک بران نشستندی و شرح عین در موضع خود گفته
شده است و نضر بن کنانه جد دوازدهم رسول الله صلی الله علیه
وسلم است و نضر بن الحارث کافری بود از قریش و رسول الله
صلی الله علیه وسلم را تکذیب کردی بدانکه زر این جواهر سرخ را گویند
که ذهب است و عوام درهم را زر گویند و خطاست چنانکه عرب
درهم نقره را ذهب گویند و خطاست متن نیک صحبت
قبله بوسه مهر کاوین خدن دوست ن زوج شوی و زوجه زن
عزات است و فحل نر شرح عرب صحبت را که جماع است

نیک

21

نیک گویند و بوسه را قبله و کاوین را مهر و دوست را خدن و شوی را
یعنی شوهر را زوج و زن را زوجه و عنین را که از سستی جماع نتواند کرد
عزات گویند و نر را که جماع تواند کرد فحل گویند نیک مصدری است
اجوف یایی از باب دوم و قبله بضم قاف از تقبیل است که بوسه
نهادنست و مهر از مهارة است که شناختن است چیزها را و لهذا
فقها کابین مسمی معلوم را مهر خوانند و غیر مسمی را عقر و خدن بکسر الخاء
المعجمة در اصل لغة کسی است که با تو سخن گوید و تو به او انس آوری و مصدر
از مخادنت که با هم یاری کردن است و زوج بر مرد و زن اطلاق کنند
لقوله تعالی و یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و این باعتبار جفت شدن است
و باعتبار ذکوره و انوثه زوج و زوجه باید گفت و عزات در اصل لغة
کسی بود که میل نکند بلهو و لعب و طرب زنان و بدین سبب عنین را
عزات گفتند و فحل کسی را که خایه و ذکر او بسلامت بود و از جب و خصی
و مسح و علتی که برنده حرکت بود و بسط نیک در فقه صریح جماعست
و در لغة جماع خر را نیک گویند و جماع آدمی را نکاح گویند و چون اسب
کشش کند گویند کام الفرس چنانچه در شرح فاراغ الجمل گویند و همچنین
بالتیس السیع و عاطل الکلب و سفد الطیر و قمط الدیک و نیک
عام شد تا در همه توان گفت و لهذا آن مرد که پیش رسول الله صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت زنا کردم بعد از مبالغه رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود انکتها یعنی او را نکاییدی و غرض دفع ابهام بود بسبب احتیاط

رجم و قبله کردن از صغایر است زنا نزد ا مردانرا و اگر در روزه قبله کند
و منی جدا شود روزه تباه شود بخلاف آنکه بفکری یا نظری جدا شود
و گویند که اساف مردی بود و نائله زنی و هر دو در طواف
بودند و همدیگر را قبله کردند و دو سنگ شدند و تا زمانه رسول
صلّی الله علیه و سلّم در کعبه نهاده بودند و امّا مهر را اجر و صداق
و صدقه و عقر و علیقه نیز گویند و نزد امام شافعی از هر چه
منتفع به بود مهر شاید کرد و لهذا بتعلیم قرآن مهر کردن درست است
امّا اگر پیش از تعلیم باین شود مهر المثل لازم شود و عنین که کنایت
از نغزیات کنند آنچه بیر است در محلّ خود است امّا آنچه جو آنست
از علّتی بود که لاحق الات تناسل شود و عنه از اسباب جنابت است
زیرا در فسخ نکاح اگر پیش نداشته و فحل اسمی است که همه نر را گویند
مثل فحل الخیل و فحل الابل و فحل النحل و استعاره این اسم در قوّت
و شجاعت کنند کقولهم فحل العلم و فحل الحرب و امّا آنکه ذکر و خصیه او هر دو را
بریده باشند ممسوح خوانند و آنکه ذکر او را بریده اند بدون
ذکر او را خصی خوانند و اگر ممسوح یا مجبوب زن خواهند و آن زن
فرزند آورد بدیشان ملحق نشود زیرا که وطی از ایشان ممکن نیست
بخلاف خصی که وطی او را ممکن است **متن** حنطه گندم
و خبز نان ز نان خبز نان و لحم گوشت **یا** اصل بیخ و فرع شاخ و بذر
تخم و قطف بر **شرح** عرب گندم را حنطه گویند و از نرا خبز

و نان را خبز و گوشت را لحم و بیخ را اصل و شاخ را فرع و تخم را بذر و هر چیزی که ثمره
اوست قطف خوانند حنطه معنی حمره میدهد و در صفت احمر حانط گویند
و دخن بضمّ الدّال بلا مایرو فی آخره از دخنه مشتق است که تیره رنگ
شدنست و خبز بضمّ الخآء المعجمه مشتق است از خبز بفتحها
و لحم معنی پیوند کردن میدهد زیرا که میان استخوان و پوست پیوند
کرده است و لحمه که پود شقه جولاهست ازین معنی گرفته اند و اصل
مایه و بیخ همه چیز را فرع خوانند و بذر تخمی را گویند که از بود و باعث بار
باشیدن آن در وقت کشتن او را بذر خوانند و امّا اسم جنس که متناول
همه تخمهاست بزر است بالزای عرب گوید بزر من انت یعنی فرزند کیستی
و نگویند بذر من انت و قطف بکسر القاف از قطف است بفتحها که چیدنست
بسط حنطه بهترین حبوب طعام است و از نبلی او را بر خوانند و در روایت
اشهر در شجره که حوا آدم را علیه السّلام داد آنست که گندم بود و بعضی
گویند که انگور بود و بعضی گویند انجیر بود و در خبر است که آن خوشه گندم
پنج دانه بود دو دانه حوا خورد و دو دانه با آدم علیه السّلام داد
و یک دانه دیگر ماند با خود بدین جهان آوردند و بارهای بسیار
کردند و زراعت کردند حکیمی را پرسیدند که بهترین طعامها چیست
گفت نان گندم است نرسیده و گوشت بره تر درست و در بعضی
لغت آنرا فوم گویند و در روایت فومها و عدسها آنست که فوم گندم است
داودی آنست زیرا که با عدس و بصل مذکور است و اقرا فوم نیز گویند

[illegible]

بکسر القاف وگندم در از را حصار گویند وجب لون او را سمرا خوانند
و در مدینهٔ رسول صلّی الله علیه وسلّم عرسی بود و دختران چند میگفتند
شعر اتینا کم اتینا کم وحیانا وحیاکم ؛ ولولا الحنطة السمرا
ما سمنت عذاراکم ؛ واما دخن را در بلاد عراق عوام نان کنند وحجاج
بن یوسف زیر زمین کنده بود و بران دخن کرده بود وصیت کرد تا مرده
او را بتابوت یکجا در آنجا روان کردند تا غرق شد واما خبز آنچه
تنک تر و پخته تر نافع تر وکنیة او ابو جابر است ولقب جابر بن
حبه است و در راه حج بقبل رسیدیم اعراب آمده بودند پارهٔ نان بزنی
دادیم گفت ما هذا گفتیم هذا الخبز گفت وما الخبز گفتیم یصلح للاکل
گفت لا ناکل ولا نعرف واما لحم پیش از طوفان نخوردندی آنرا
بنی آدم وچون نوح علیه السلام در کشتی نشست از جوع مضطر شدند
وگوشت حیوانات خوردند وآن فعل مستمر شد وخوردن گوشت عقل را
زیاده کند وچون بسیار خورند دل را سیاه کند واما اصل را جذر هم
وارومه نیز گویند واز درخت شاخها وبرگها آنرا فرع گویند
وشاخ را فنن ونصیبه وعود نیز خوانند کقول الشاعر شعر لقد هتفت
فی جنح لیل حمامة ؛ علی فنن وهنا وانی لقایم ؛ کذبت وبیت الله لو کنت
عاشقا لما سبقتنی بالبکاء الحمایم وبذر در اصل مصدری ومعنی او
افشاندنست ولهذا استعمال او در حبوب ودانهای بیابانی وبوستانی
کنند وابن درید شنید که بذر البقل میگفتند گفت هذا خطأ انما هو بزر البقل

[illegible]

وقطف اگرچه در لغت ثمره است عموماً اما در استعمال مخصوص بانگور شده
یعنی قطف خوشهٔ انگور گویند وقوله تعالی قطوفها دانیة مراد جمع ثمارات
که نزدیک شود باهل بهشت تا در قیام وقعود دست بدان رسد متن
لجه ودامادیم وبحر دریا قعر تک ؛ فیل پیل وبق پشه ظبی وحمار آهو وخر
شرح عرب دریا را هم لجه وهم داما وهم یم وهم بحر گوید وتک هر چیز را
یعنی بن آنرا قعر گویند وفیل وبق را الف کرد پیل وپشه نشر کرد یعنی
پیل را فیل گویند وپشه را بق وبا ظبی وحمار نیز هم این صنعت کرد
یعنی آهو را ظبی گویند وخر را حمار گویند لجه بضم اللام وتشدید الجیم
دریای عمیق گویند وداما بالمد دریای مواج را گویند واز ادام ادم است
که از تفاصت وتدامت علیه الامواج ای ارتفعت ودیم معنی قصد است
ویممته ای قصدته وبحر در اصل لغة مصدری ومعنی او شکافتن است
وهی المشقوقة الاذن وقعر منتهای اشیا را گویند وقعر البلاد
یعنی آخر آن ومنتهای آن وفیل اسمی معرب است ودر اصل پیل
بوده است وبق مشدد است وبجهة ضرورت شعر مخفف است
ودلالت بر کثرت وسقط میکند بقت المراة اذا کثر ولدها وبق الرجل
اذا کثر کلامه ویقال لاسقاط متاع البیت بقاق واز ظبی بیان مفهوم
میشود ولهذا شمشیرها را ظبا خوانند بضم الظاء واز حمار حمره مفهوم
میشود واین نام در اصل از آن خرگور است وپشت خرگور سرخ فام است
ومؤید این سخن آنست که مصنف آنرا باهو ذکر کرد نظم دریا ارجاف

رجاف وطمر وخضاره وقلمس وقمقام نیز گویند ومیان آنرا قاموس
خوانند وقوله تعالی او کظلمات فی بحر لجی الآیه ای عریض عمیق وقوله تعالی
فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم الآیه واوحینا الی موسی ان اضرب
بعصاک البحر ودرین بحر اختلاف کرده اند بعضی گویند قلزم بود
وبعضی گویند نیل مصر بود وبعضی گویند دریایی است که در پس مصر است
واشاق نام دارد وبزرگترین دریاها بحر محیط است وفلاسفه اورا
اوقیانوس خوانند وبعد ازو دریای روم است وبعد ازان دیگر
شهرها مثل طرسوس وادنه ومصیصه وانطاکیه وطرابلس بدو منسوبست
ودرازی او صد هزار وپانصد میل است وپهنای او جایی است
که هشتصد میل وجایی است که ششصد میل وسیوم را نبطش
گویند واز بلاد لاذقیه ممتد است تا قسطنطنیه ودرازی او صد هزار
وصد میلست وعرض سیصد میل است وچهارم را مانیطس گویند
وپنجم بحر الخزر است وبحر باب الابواب نیز گویند وگیلان ودیلم
وگرگان وطبرستان همه بدین بحر منسوب اند ششم بحر الصین است
واز هند ممتد است تا بصره وعراق وبحرین بر ساحل اوست وممتد
میشود تا زمین حجاز واز انجا نیز میگذرد وهفتم قلزم است
واو در پس مصر است واما قیل اسم عجمی است ودأب عرب
آنست که چون خواهند که اسمی را معرب کردانند اگر پا دروست
بفا بدل کنند چنانکه پیل فیل کردند واگر کاف نرم دروست بجیم بدل

کنند چون گیلان وگرگان که جیلان وجرجان کردند وگچ را جص
ازان جهت گویند واگر جیم دروست بصاد بدل کنند مثل چین
که صین کردند اما بق را بعوض وخموش نیز گویند وبق در نوعیه
بزرگتر از بعوض است وحکما گویند که آفرینش پشه معجب‌تر
از پیل است زیرا که بدو بال ودو پای از پیل بیشتر است وخرطومی
مثل خرطوم پیل نیز دارد وپشه از جنود الله است وبر نمرود
حواله شد واورا وقوم اورا هلاک کرد ویک لنگ در گوش
نمرود رفت وچهل سال بدان معذب بود وچون پشه زحمت
او دادی تیک آهنین بگوش او زدندی تا پشه بیارامیدی
وعاقبت دران بلا بمرد واما ظبی را جمع بر ظبا کنند بکسر الظاء
وآهوی سپید را ریم گویند وجمع بر آرام کنند ودر باب تعلیل اعلال
نقل همزه او مذکور است وسرخ را عفر گویند وآهوی سفید را
که خطهای خاک رنگ در پشت دارد واورا ادم گویند واما حمار
جمع او بر حمیر وحمر کنند ورسول صلی الله علیه وسلم گوشت خر اهلی را
ومتعه را هر دو حرام کرد ورسول صلی الله علیه وسلم خری داشت
نام او یعفور وبرو سوار میشدی وحمار وحشی عیر گویند شعر
ولا یقوم علی ضیم یراد به ؛ الا الاذلان عیر الحی والوتد ؛ هذا علی الخسف
مربوط برمته ؛ وذا یشج فلا یرثی له احد ؛ واز عیر الحی خر اهلی مراد است
ومادهٔ خر وحشی واهلی را اتان خوانند وگویند در کاظمه اسبی نر از نصاب

خو بکر بحیث و دران صحرا با خرکوران کشن کرد و بهر خرکوری که از نسل
اوست عرب او را جدری کویند بنام آن اسب نر و سحل کور نر را کویند
والعلوا نامی است خرکور نر را بوصف خفت ایشان الاخطب کور سبز
الاصحم سرخ والاحقب تهی گاه از هر دو سوی سفید و کور نر را نبات
کرار کویند زیرا که نبات کرار دکوری نر بود و خرکور نر را بدو نسبت
کردند و فی الحدیث خرج النبی صلی الله علیه وسلم علی صعدة یتبعها
حداقی والصعده ماده خر الی را قی بچه آن دکره خرکور را عفو عفا
کویند و خرکره اهلی را جحش کویند و ماده اهلی را رمکه و ماده
وحشی را بیابانه و خر اهلی قدی را علج کویند والسد موی الصغیر
من الحمیر والادلم سیاه والاصحب والاصحر کزرنک و الاقمه
سفید کوره رنک و این چهار وصف اهلی را بود القطعة الرابعة عشر
فریس چنبر و کم آستین سب دستار ة قلیل و نزر و یسیر
اندک و حساب شمار ۃ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
شرح عرب چنبر را فریس کوید و آستین را کم و دستار را
سب و اندک را قلیل و هم نزر و هم یسیر کوید و شمار را حساب
کوید فریس بوزن فعیلست بمعنی مفعول مشتق از فرس است که در
اصل لغة کردن شکستن است و بدین جهة محکوم علیه را نیز فریس کویند
و کم بضم الکاف و تشدید المیم از کم است بفتح الکاف که بمعنی مغطا است
و لهذا سمی الطلع کاما و سب بکسر السین المهملة و تشدید الباء و خففت

للمفروره شقه قماش را کویند که از کار جولاهه بریده باشد و چون دستار
شقه ایست همان نام بدو اطلاق کنند و قلیل فعیل است بمعنی فاعل
از قلة که یکی است و نزر بوزن صعب صفة مشبهه است از نزارة که کم
شدنست و یسیر فعیلی است بمعنی فاعل از یسر که آسان شدنست
و مراد از آسانی ضعف و قلة است و حساب مصدر یست از باب
اول بسط ابو فریس کنیة شیر است و فریسه صید او را کویند
والفریسه صید او را کویند والفریسه باد یست که پشت را کوز کند
و این معنی با چنبر نزدیکست و در زمان ما پهلوان مجد الدین پنج کس را
وا دارد و در دست چهار کس چهار کمان نهند و در دست دیکری چنبری
و بدو دهد چون کبوتر از میان چهار کمان و چنبر بدر رود و بکردون بر زمین آید
و بر خیزد و بدو دهد اما کم از ان روی که معنی ظرفیه میدهد غلاف دانه
کندم را در خوشه و غلاف سنانهای نیزه را و دهان بند کوساله را تا شیر
نخورد کام کویند و سب که عمامه است و تیجان العرب کویند یعنی عمامها
تاج عربست و لهذا جاماسب در حکم النجوم صفة رسول الله صلی الله علیه وسلم
کرد که شخصی از عرب پیدا شود و چنین کوید بالای چنین و شکل چنین
و چشم چنین و بر میان او تیغ بود و تاج او عمامه باشد و بعضی از عرب
جامه باریک را سب کویند و عمامه را مندیل خوانند و ملسوة و مقطعه
نیز خوانند و عمامه بی دنبال فقدا نام دارد و با دنبال میلا و زبرقان
بن بدر الفزاری را عمامه بود بزعفران زرد کرده و آنرا اسب الزبرقان

کفتندی کما قال الشاعر واشهد من عوق حلولا کثیرة ∴ یحجون سب الزبرقان
المزعفرا ∴ واما حساب را بر همه چیز اطلاق توان کرد والله تعالی را در حساب
واحد واحد صفات است و عدد ابتدا دارد و انتها ندارد و خدای تعالی را
نه ابتدا است و نه انتها و اصل عدد چهار مرتبه است آحاد و عشرات و مئات
والوف آحاد از یکی است تا نه و عشرات از ده است تا نود و نه و مئات
از صد است تا نهصد و الوف از هزار است الی ما لا نهایة له و حکما
این فن را از ریاضی شمرند و کتب بسیار در او ساختند و آنرا ارثماطیقی
خوانند و عدد را خواص بسیار است و بجهة انموذج دو مسئله بگوییم
مثلا دو عدد را چون یکی در آن دیگر ضرب کنی و حاصل آن بدانی چون
آن دیگر در این دیگر ضرب کنی همان محصول آید پدید مثلا سه در چهار
دوازده بود و چهار در سه هم دوازده بود دویم آنست که هر عدد که
بگیری زیر و بالای او دو چند او باشد مثلا چهار در زیر او سه است و در
بالای او پنج هشت شود و هشت دو چند چهار است **متن** قطاب
جیب سراویل ازار و خف موزه ∴ عتاد ساز ره و جریل زمام مهار
شرح عرب جیب را قطاب گوید و ازار یعنی شلوار را سراویل
گویند و موزه را خف و ساز راه را مثل توشه و مرکب و مشک آب
و کاسه را و سفره و غیره عتاد گوید و جریل را جبر و مهار شتر را زمام
خوانند قطاب بکسر القاف از قطب است و قطب با هم آوردن و دیدن چیزی است با
مثل آب در حجره نهادن و گره در پیشانی کردن و سراویل اسمی

عجمی

عجمی است و گویند عربی است و جمع سروالة است تقدیرا و هذا اذا لم یصرف
واذا انصرف فلا اشکال لانه ح مفرد غیر علم و خف بضم الخاء و تشدید
الفاء و خفف للضروره و عتاد مصدر ثلاثی است و حاضر شدن
مهار از اعتاد گویند و جریل بکسر الجیم پل قوی را گویند که بزرگ و عظیم
بود و حکی عن ابن درید بالفتح و زمام الازم که تقدم و پیشوایی است
قطب بضم القاف چیزی را گویند که در میان واقع شود و چیزی دیگر
گرد او گردد مانند قطب آس و آن میخ آهنی است که در میان
طاق زیرین است و جمع آن اقطاب و قطب است که بر آنها گردد و فلک را
نیز دو قطب است شمالی است و جدی نزدیک اوست و بنات النعش
گرد او گردد و دوم جنوبی و سهیل نزدیک اوست و مجموع فلک
بر این دو قطب میگردد و در علم هیئة مبرهن است و عرب
رؤسا را قطب گویند زیرا که قوم گرد ایشان مثل آس گرد قطب
و غوث را قطب گویند که سرور اولیاست و سراویل بالراء شلوار است را
که ذکر کرده شد و سرابیل بالباء پیراهن را گویند لقوله تعالی
سرابیلهم من قطران الآیه و خف در اصل لغة زمین است که
سخت بود و نبات نروید و نعل هم زمین سخت را گویند ولی کوتاهتر
از خف و موزه که خف است و کفش که نعل است با آن زمینها مناسبتی
دارد و عتاد مصدر ثلاثی است از باب دوم و فعل او لازم است
تقول عتد ای حضر و او را بباب افعال متعدی گردانند کقوله تعالی

انا اعتدنا جهنم للكافرين نزلا و كقوله تعالى و اعتدت لهن متكأ
و امّا در تركيب جيم و سين و را از آن جمله است جسر كه بمعنى قوة است
يقال ناقة جسرة اى قوية على السير و ظهر جسر اى شديد للحمل عليه
و در بغداد چند كشتى بزنجير طويله كنند مانند طويلهٔ اسب و آنرا
جسر گويند و زمام را خطام و خطر نيز گويند و آنچه در پارسى او را
برس گويند و آن چوبى است كه در استخوان بينى شتر كنند عرب آنرا
خشاش گويند و آنچه در زه بينى نهند عران گويند و اگر بجاى عران حلقهٔ
آهنى نهند آنرا بره خوانند و اگر حلقه از روى بود آنرا هم بره خوانند
و اگر از موى بود آنرا خزام گويند **متن** مدينه و بلد و مصر شهر و
سور ربض ٭ چنانكه معركه لشكرگاست حصن حصار **شرح** عرب
شهر را هم مدينه و هم بلد و هم مصر گويند و ربض را كه حصار شهر است
سور خوانند و لفظ چنانكه اگرچه حشو است لكن معنى او در مقام خود است
و لشكرگه يعنى جاى حرب را معركه گويند و حصار را حصن خوانند
ربض در مجموع نسخ مفسر بسور واقع شده و اگر چنين است مصنف بى عنايتى
فرموده كه تفسير سور بلفظى كرد كه از وى غريب تر است امّا اگر ربض بر سور
عطف كنند بواو و معركه لفظى معترض گيرند و حصن را بر ربض و سور
عطف كنند و حصار را مفسر هر سه گيرند نيكوتر آيد المدينة من مدن
بالمكان اذا اقام به و البلد من البلود و هو الاقامة ايضا و المصر
من المصير و هو المرجع و المصر البلد الكبير الّذى يكون مرجع الاقليم اليه

و در سور معنى استداره است و احاطه و لهذا دست ابرنجن را
سوار ميگويند و گرداب را سوره خوانند و در ربض معنى حبس و لبث است
و لهذا جاى گوسفند را مربض گويند و معركه اسم مكانست از عرك
كه ماليدنست و حصن از حصانه است كه نگاه داشتن است **بسط**
اگر مدينه را اسم مفعول گيرند از دين كه جمع كردنست روا است
زيرا كه مدينه مجموعه ايست از هر كس و مالك يوم الدين مقوى اين
معنى است اى مالك يوم الجمع و يوم الحشر و مدينهٔ رسول را
صلّى الله عليه و سلّم طيبه گويند و امّا زمين مدينه را يثرب قوله تعالى
و جاء رجل من اقصى المدينة يسعى در سورهٔ قصص مدينه مصر است
و در يس انطاكيه است و كان فى المدينة تسعة رهط حجر ثمود است
و البلد الطيب يخرج نباته باذن ربه و الّذى خبث لا يخرج الا نكدا
ضرب الله مثلا للذى يقبل الموعظة و ينجع فيه الوعيد و للذى لا يقبل
و مصر اگرچه اسم جنس است و ليكن علم شهرى شده است كه مشهور است
در عالم و در سر رود نيل نهاده است و گويند او را مصر بن نوط بن حام
بن نوح عليه السلام بنا كرد و نام اوست و بدين تقدير اسمى عجمى باشد
موافق مصر عربى كه اسم جنس شهرهاى بزرگست و اين مصر بن نوط را
پسرى بود نام او قبط و قبطيان گويند كه ساكنان اصل مصر اند
از نسل لاود بن سام بن نوح عليه السلام اند و امّا سور مهمانى
بزرگ را گويند و جابر رضى الله عنه روز خندق از بهر رسول الله

صلّی الله علیه وسلم داده است که مهمانی اندکست بانمک برآورد که ان جابرًا
صنع لکم سورًا و همه مردم را جمع کرد مهمانی جابر با همه بخوردند ببرکت رسول الله
صلّی الله علیه وسلم و سور بضم السین نشانهای بنا را گویند و هر منزل
که در اوست و لهذا قرآنرا به بنایی تشبیه کرده اند و هر منزلی را از آن
سوره نام نهادند و اسوار سرهنگ عجم را گویند و جمع برا اساوره
کنند و از آن روی که در ربض معنی حبس و لبث است زن را ربض
الرجل گویند و مسکن هر قومی ربض ایشانست و ربیضه مقتل کشته
که هر قومی را گویند و معرکه را معنی او یعنی جای مالیدن و چون دلیران
در آن حرب همدیگر را میمالند حرب گاه را معرکه گفتند و در حیوانات که بهم
کوشند این لفظ نیز استعمال کنند و ارسلها العراک ولم یذدها
ای رسلها معرکه و حکایة از شترانی کرده که باهم حرب کردند حصن را
در اصل لغة چیزی را گویند که چیزی را نگاه دارد کقوله تعالی ومریم ابنة
عمران التی احصنت فرجها الآیه و اسب نر را حصان گویند و سبب
این تسمیه آن بود که در قدیم الزمان عرب اسبی نر را آوردند و چند مادیان
برو عرض کردند برای کشن داد و همه را رها کرد و بر اسپی عربی خوش
شکل کشن کرد از آن پس او را حصان گفتندی یعنی فرج خود را از بد
شکلان نگاه داشت و این نام بر همه اسبان نر عام شد و زن پارسا
عفیفه را نیز حصان حاصن و محصنه گویند و بر زن شوهر کرده
نیز این نامها اطلاق کنند کقوله تعالی والمحصنات من النساء الآیه

متن صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد ∴ خیاط و مخیط
سوزن چو خرت و سم سوفار **شرح** عرب نامه را صحیفه گوید و خامه را
قلم و لفظ دان حشو است و سوفار را که سوراخ سوزن و تیر و مانند
آنست هم خرت و هم سم گویند صحیفه فعیله است بمعنی مفعول از صحف
که روی چیزی را گرد است و قلم از قلم است بسکون اللام که بریدن است
و سکین بکسر السین و تشدید الکاف من سکن بالمقام اذا اقام به
و قیل من السک فالاول فعیله والثانی فعیل والاول وجه و خیاط
و مخیط هردو آلة خیاطند مانند حرام و محرم و خرت بضم الخاء المعجمه
از خرت است بفتحها که شکافتن است در غایت تنگی و سم بالحرکات
الثلث والمیم مشدودة و مخفف للضرورة و این لفظ اندکی در کوچکی مفهوم
میشود زیرا که زهر را نیز سم میگویند و کنجد را سمسم خوانند
بسط عرب سوده روی زمین را و پوست روی مردم را صحیفه
خوانند و اما مصحف او صحائف که جمع کردن صحیفهاست
در یک موضع و خدای تعالی صد و چهارده کتاب را بزمین فرستاده است
چند کتاب را از ایشان صحف خوانند هریک صحیفه و چهارده دیگر را کتاب خوانند
هریک کتابی و اما صحف ده بر آدم و پنجاه بر شیث و سی بر ادریس
و ده بر ابراهیم منزل شد و اما کتب توریة بر موسی و زبور بر داود
و انجیل بر عیسی و فرقان بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم منزل گشت
و قلم در لغة عرب آنست که تراشیده بود و اما نتراشیده را براع گویند

واول چیزی که خدای تعالی آفریده قلم بود وکویند عقل وکویند نور محمد صلی الله
علیه وسلم واهل تصوف کویند هر سه یکی است واز بزرکی او خدای تعالی
بدو قسم فرمود ن والقلم وما یسطرون وصنعت اورا شریفترین صنایع
کرد اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم واز لام راکه عرب بدان قمار بازندی
از تعظیم اقلام کفتندی و در تفسیر اذ یلقون اقلامهم کویند آن اقلام
ازلام بودند که در نهر بدان قرعه زدند بجهة کفالة مریم وسکین را عرب
نعم الرفیق عند المضیق کویند ورابعه را دیدند که کوشت بدست
میبرید کفتند چرا کاردی نداری کفت از ترس قطیعة الله قطع نکاه
ندارم وخیاط در قرآن مذکور است حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ودرین
جمل اقوالست بعضی کفتند مراد ریسمان غلیظ است که آنرا قلس
کویند وبعضی کفتند که مراد هم شتر است زیراکه عرب هر مثلی
که در عظیم وبزرک زنند بشتر زنند وقرآن بر نهج عادت عرب
در تکلم منزل کشت وخرت در اصل لغة راه باریک راکویند وانزا دلیل
حاذق را خریت کویند بر وزن سکین زیراکه در راههای باریک
رهبر است وسم زهر را نیز کویند وضم وفتح در وجایز است
واصلاح کردن میان مردم را نیز هم سم کویند وسمام مرغی است
وسمام بکسر السین کنجد است وسمتها روباه است وسموم باد
که در بیابانها کرمسیر وتابستان چون بر شخص زند اعضای او همه بکسلد
متن لبیب عاقل وغمر وغبی وغافل کول شقیق دادر رود رفیق صاحب

یار شرح عرب لبیب را عاقل خواند وکول راکه ابلهست هم غمر و
غبی وهم غافل کویند ودادر راکه برادراست شقیق خواند ویار را هم رفیق
وهم صاحب وهم رود خواند لبیب بر وزن فعیل است از لب که خرد
شد کفته است وغمر بر وزن صعب در اصل لغة پوشیدن است یقال غمر الماء
الارض ای غشاها وغبی بتشدید الیاء خفف للضرورة بر وزن فعیل است
بمعنی مفعول از غباوه که در نایافتن فهم است چیزی را وغافل اسم
فاعلست از غفلة وشفیق بر وزن فعیل است بمعنی مفعول از شق
از شکافتن است ورود بر وزن علم از ردعاست بر وزن جهل
که بازی کردنست ورفیق فعیل است بمعنی فاعل یا از رفق بکسر الراء
که نرمی وهمراهی کردنست در معامله وکفت وشنید یا از رفقه بضم الراء
که همراهی کردنست در راه ورفتن ورفقه نیز جمع رفیق است وصاحب
اسم فاعلست از صحبة بیت لب نام عقل است ودر اصل
لغة مغز هر چیز است وچون عقل در مغز است اورا لب کفتند
وعقل که مغز لبیب است هم عربیت ولیکن نزد عجم مشهور است
ونادان را غمر از ان کویند که عقل او فرا پوشیده شده است وغبی باعتبار
کند فهمی کویند وغافل بدان اعتبار کویند که از تصرف در اشیا محجوب
فکر وعقل وا مانده است وشقیق را برادر از ان کویند که هر دو بچیزی
مانند که آنرا بدو نیم کرده اند وشقیق بلخی از کبار مشایخ بود مثل بایزید
وجنید ومعروف وشقایق النعمان کلی سرخ است ونعمان بن المنذر

آنرا در باغ خود کشته بود و به وی منسوب شد و در پارسی آنکه یاور بود چنانکه
موسی علیه السلام از حضرت عزت درخواست کرد که هرون را با من بفرست
تا ردء شود مرا یعنی یاوری فارسل معی ردءا یصدقنی و فرق میان رفیق
و صاحب آنست که رفیق و انیس همراهست در سفر و بعد ازان عام شد
و صاحب در اصل کسی را گویند که با تو باشد خواه در سفر و خواه در حضر
ولهذا یاران رسول الله صلی الله علیه وسلم را صحابه خوانند اگرچه بملاحظه
با رسول همه بوده اند و یا صاح که در کلام عرب واقع شود صاحب است
که اورا در ندا ترخیم کرده اند و عرب صاحب را بمعنی مالک استعمال کرده است
کقولهم یا صاحب الدار و صاحب را نیز بر بزرگ قوم اطلاق کنند
کالصاحب بن عباد و الصاحب بن العاقم **متن** حدیقه باغ و خشب
چوب و خوخ شفتالو ش سفرجل آبی و تفاح سیب و رمان نار **شرح**
عرب باغ را حدیقه گویند و چوب را خشب و شفتالو را خوخ و به را سفرجل
و سیب را تفاح و نار را رمان حدیقه از حدق است که بسیار شدن
درخت است و باغ در لغت عرب بستان اما جنات پندارم که معرب است
و خشب اسمیست که بر همه چوبها اطلاق کنند و خوخ را در مملکت ما خوک گویند
و سفرجل اسم خماسی است و تفاح از تفخ است که لطافت است که تا تحفه
واو بوده و حذف سیراب تازه را گویند و رمان از رم است
که بر آستن و اصلاح کردنست و این معنی از برآسته شدن دانهای
درونی است **بسط** حدیقه باغ بسیار درخت را گویند و حدائق الجمع

کنایه

٤٠ کنایه هست در فن شعر ازان رشید الدین وطواط و قوله تعالی و حدائق
غلبا یعنی باغهای بسیار درخت و خشب در استعمال بر چوبهای بزرگ
اطلاق کنند و شاخهای باریک را غصن و قضیب خوانند کقول الشاعر
ان الغصون اذا قومتها اعتدلت **ع** ولا یلین اذا مارست من الخشب
یعنی شاخهای کوچک را چون تعدیل و تقویم کنند از کژی براستی
درآید ولی چون چوب شود نرم نگردد و این سخن کنایه است از سهولت
تعلیم در طفولیت و از تعذر آن در بزرگی و الاخشبان آن دو کوه
که مکه شرفها الله تعالی در میان آنها نهاده و خوخ انواع است مانند خیوق که
شفتالو سفید و فرسک و زراق که نرم است و خوخه در خانها نیز
استعمال کنند و آن راهیست میان دو خانه و دریچه که برای روشنی
کنند و چون رسول صلی الله علیه وسلم مسجد را بنا کرد گفت سدوا کل
خوخة فی هذا المسجد الا خوخة علی المرتضی ع یعنی هر منفذی و راهی که در این
مسجد است به بندید الا راه و منفذ علی المرتضی را گویند سفرجل را ذهن
نیکو کند و زن آبستن که به آرزو کند فرزند او لطیف طبع و زیرک آید
و تفاح ترش ذهن را زیان دارد و چون شیرین شود آب دل را
قوت دهد وقتی قدری سیب بخش کسی بردم و خواستم که تا نقص صباغت
مزاجانه بچیزی از تکلم رد کنم و گفتم **بیت** ای که حسن تو قوت ارواح است
اندرین وقت تحفه تفاح است زیرا که موسم سیب بود و اما رمان
فاکهة لیس مفیدا است و مانند نخل و نوا که ترتیبی دارد لقوله تعالی فیهما

فاکهة ونخل ورمان وذکر الخاص بعد العام ودلالة بر زیادة قصد میکند
زیرا که رمان ونخل فاکهه است پس عجیبه است ومانند نخل وفواکه
ترتیبی دارد لقوله تعالی فاکهة ونخل ورمان وباز جداگانه مذکور شد وآیة
قل من کان عدوا لله وملائکته ورسله وجبریل ومیکال ازین قبیل است
متن احد یکی عشرة ده مائة صد اثنان دو ثلث وخمس سه و پنج
اربعة است چهار شرح عرب یکی را احد گویند وده را عشره وصد را
مایه ودو را اثنان وسه و پنج را الف کرده وبثلاث وخمس تعبیر کرد
یعنی سه را ثلاثه گویند و پنج را خمسه خوانند وچهار را اربعه نزد ما است
متصل مائه خوانده وخمسه را بی واو باید گفت تا بیت مستقیم شود
احد مشتق از وحدت است وفرق میان احد وواحد آنست که واحد
اسم فاعلست واحد صفة مشبهه است مانند حسن وبطل
که مرد دلیر است پس احد در معنی وحدت بیشتر باشد از واحد
واصل احد وحد بوده واو را بالف مبدل کردند چنانچه وجاه را اجاه
گفتند ووراث را تراث بسط احد اول اعداد است وعشر اول
عشرات ومائه اول مئات والف که در آخر بیت آینده است
اول الوف واحد بر ذات الله صادق است وعشره بر عشره
مبشره وعشر محرم وعشر ذی الحجه ومایه بر صد شتر دیه وصد سال عزیر
وبر فرزندان آدم یوم السدق وسدق بفتح السین والدال المهملتین
والقاف عیدیست که آدم علیه السلام کرده وقتی که فرزندانش بصد

عدد رسیدند وازبرای هر یکی آتش افروختند وبر کبوتران عذرا وابن
الجنان بود که دختری از ملوک عرب کبوتری داشت وگله کبوتر برو بگذشت
او در یک نظر بدانست که چند کبوتر است گفت لیت الحمام لیه بضمه
الی حمامیه ونصفه قدیه تم الحمام مایه یعنی کاشکی این کبوتران
از آن من بودی وبا کبوتران من منضم شدندی ونیمه ایشان نیز
با ایشان بودی برین تقدیر کبوتران صد شوند زیرا که کبوتران
شصت وشش بودند وبا کبوتر او شصت وهفت شدند ونیمه
ایشان سی وسه بود چون با ایشان جمع کنی صد شوند وامّا اثنان
صادق است بر شب وروز وبر ماه وآفتاب وبر ذکر وانثی
وبر رجبان یعنی رجب وشعبان وبر بصران یعنی بصره وکوفه
وبر نحسان یعنی زحل ومریخ وبر سعدان یعنی مشتری وزهره وبر عجاجان
یعنی عجاج وپسرش روبه وبر خافقان یعنی مشرق ومغرب وامّا
سه صادق است بر موالید ثلثه نبات ومعدن وحیوان وبر سه
طلاق زنان وبر نعم که شتر وگاو وگوسفند است امّا پنج صادق
بر پنج نماز وبر پنج حواس که چشم است وگوش وبویایی یعنی
وطعم دهان ولمس که آگاهی یافتن است از سرما وگرما
ونرمی ودرشتی وبر خمسه که اهل عبا بوده اند وآن رسول الله
صلی الله علیه وسلم وفاطمه وحسن وحسین وپدر ایشان صلوات الله
علیهم وامّا اربعه صادق است بر چهار طبیعه که آن آتش است وباد

وآب وخاک و بر چهار یار رسول الله صلی الله علیه وسلم و بر چهار ملک
که بر همه بنی آدم حکم کردند سلیمان و ذو القرنین و تبع حمیری
دارد و شیر بابک **متن** ولیک ستة و سبعة ثمانیة تسعة ط
شش و هفت و دگر هشت و نه چو الف هزار **شرح** عرب
شش را ستة گوید و هفت را سبعة و ثمانیة و تسعة و الف گرد
و بر هشت و نه نشر کرد و لفظ چو حشو است **بسط** ستة صادقست
بر ستة سؤال و بر شش جهات که آن فوق است و تحت و امام
و وراء و یمین و شمال و بر شش روز که خدا تعالی عالم را بیافرید
و بر شش ماه که اول ماه حمل است و اما سبعة صادقست بر هفت
آسمان و بر هفت اقلیم زمین و بر هفت پاره که جسد حیوانات است
و آن سر است و سینه و گوشت و دو دست و دو پای و بر هفت
اعضای رئیسه که شش در شکم حیوانات است جگر و دل و طحال
و زهره و شش و گرده و یکی دیگر دماغ که در سر است و بر هفت ستاره
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر و بر هفت
در دوزخ جهنم و سعیر و سقر و لظی و حطمه و جحیم و هاویه و اما ثمانیة
صادقست بر هشت در بهشت جنات الفردوس و جنات عدن
و جنات النعیم و جنة المأوی و دار السلام و دار القرار و دار الخلد
و دار المقامه و بر هشت فرشته که روز قیامت عرش برگیرند
و بر هشت روز که عاد را هلاک کرد و سبع لیال و ثمانیة ایام کرد خدا تعالی

٤٧ فرموده است آنست و اما نه بر نه جفت نبی صلی الله علیه وسلم صادقست
و بر نه نفر که ناقه صالح را پی کردند لقوله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط
یفسدون فی الارض ولا یصلحون ایشانند و نامهای ایشان اینست
الهذیل بن عبد رب و عبد رب بن غنم و رباب بن مهرج و مصدع بن مهرج
و عمیر بن کردبه و عاصم بن مخرمه و سبیط بن صدقه و سمعان بن صفی
و قدار بن سالف و ابن قدار بدست خود ناقه را پی کرده و بر نه ماه حمل
زنان و بر نه کره افلاک و اما الف صادقست بر روزی که مقدار
هزار سالست لقوله تعالی وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
متن عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف می کمی دلاور و فارس
سوار و صید و شکار **شرح** عرب می را هم عقار و هم قهوه و هم راح
و هم مدام و هم قرقف گویند و دلاور را کمی و سوار را فارس و شکار را
صید خوانند عقار بضم العین از عقور است که پی کردن و مدهوش
شدن است و قهوه بالفتح از قهوا است که خوش شدن معیشت است
و راح از ماده روح است که آسایش است و مدام اسم فاعلست
از ادام که پیوسته کاری کردنست و قرقف بر وزن جعفر از قرقفه
که بر لرزیدنست و کمی بر وزن فعیلست از کمی که پوشیده شدنست
والیاء فیه مشددة وخففت للضرورة و همانا که دلاور را باعتبار
پوشیدن جوشن و سلاح کمی خوانند و فارس اسم فاعلست از فرس
که اسمیست و صید در اصل لغة غافل شدن است و چون جانور را بغفلت

شکار کنند شکار را صید گفته‌اند **بیت** عقار بالفتح باغ و بستان
و مزرعه را و خانه را گویند و عقر موضعی است در عراق و عقر مهر المثل را
گویند و خروس در سالی یک خایه آورد او را نیز عقر خوانند
و رفع عقیرته یعنی آواز برداشت و سگ گزیده را عقور گویند
و خمر را رحیق و خرطوم و سیار و مهیج و شمول نیز گویند و کمیت خمر سرخ است
و صهبا روشن‌تر از کمیت است و آنچه دست بدان نرسیده سلافه خوانند
و خمر کهنه را خندریس گویند و مشعشع با آب آمیخته و در شرایع ما قبل حلال
بود و در زمان صحابه اندک روزی حلال بود و عبدالرحمن بن عوف
بعضی را ضیافت کرده بود و خمر نیز بخورد ایشان داد چون وقت نماز
رسید امام ایشان قل یا ایها الکافرون اعبد ما تعبدون خواند و حق تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون
فرود آورد بعد از آن صحابه در اوقات نماز نخوردندی و بعد از نماز
خفتن خوردندی تا وقتی که حمزه ناقهٔ علی المرتضی ع را پی کرد آیهٔ تحریم
نازل گشت و خمر از همه گناهان زیان کارتر است و بدان سبب
آنرا ام الخبائث گفتند زیرا زیان دار دینست و حفظ دین نتوان
کرد الا بعقل و هر چه عقل را زایل کند آفت دین باشد و آنکه کمی را جمع
بکمان کنند و فارس را جمع بر فرسان کنند و علی غیر قیاس
بر فوارس نیز کنند و ابو الفوارس کنیهٔ عنتر بن شداد العبسی بود
و فارس اقلیمی مشهور است و قدیما باصطخر معروف بود و اکنون شهر

بزرگ او شیراز است و درین ایام که سنهٔ تسع و عشر و ثمانمایه است
از اختلاف فرزندان امیر تیمور خرابی تمام بدو دست داد امید است
که بخیر خواهد انجامید و اما صید کاریست که طباع جمیع حیوانات
بدان مایل است و هر طایفه بقدر استعداد خود برای آن چاره کرده‌اند
ملوک سگ و یوز و باز و عوام دام و داس و چاه و غیر ذوی العقول
هر یک بقدر فهم خود انگیزی کرده چنانچه در دیار ما حیوانی شده بود
که شیری جرأه نام خلقی بسیار بخورد و مردم از وی پرهیز تمام میکردند
در آخر زنی را خورده بود و چادر او بسته بود و هر جا که ره گذری بود
آن چادر بر سر گرفتی تا مردم او را زنی پنداشتی و چون نزدیک
شدندی چادر بینداختی و آنکس را بگرفتی و ببردی **متن** غرب
براست و صنوبر خلاف و ناژ و بید ده چو نخل خرما و فرصاد توت و
دلب چنار **شرح** غرب بید را که بپارسی غرب گوید و صنوبر
و خلاف را لف کرد و به ناژ و بید نشر کرد یعنی ناژ را صنوبر گوید
و بید را خلاف و خرما را که مراد درخت خرماست نخل و توت را فرصاد
و چنار را دلب خواند نخل در اصل مصدر است و معنی او بیختن است
و گویند از نخالهٔ آدم آفریده است و فرصاد بکسر الفاء ثمرهٔ توت را گویند
و صنوبر بی ثمره است و درخت ارزن بسکون الراء خوانند
و بفتح الزای هو شجر الارزن و خرما بر نخل و فرصاد بر توت و صنوبر
بر ناژ و و لالا مجاز نیست و دلب درختی است بزرگ و نزد عجم

بچنار مشهور است **سبط** غوب درختی کبود رنگست و بر لب رودخانها
روید و پرا و کرده است و صنوبر درختی است که اکثر در هند روید و چون
چوب او را در آتش نهند و بسوزد بوی خوش باشد و خلاف برخلاف
غوب درختی نرم و فرمان بر است در کارها از شاخ روید و غوب
نروید الا از تخم و از خلاف تیر توان تراشید زیرا که تیر کز چون راست
کنند بران بماند و غوب از کژی خود راست نشود و اصابه سهم
غوب مراد نه تیر غوب است بلکه عوب تیر ناکمان را سهم غوب خواند
کو بیا که از غزانه است که بعد و جهالة است و اما نخل درختی است مبارکت
و از نبات با نسان از و نزدیکتر نیست زیرا که تن و سر و موی
و سرشک آدمی دارد و نماده از نر بوی نگیرد و ثمره او بکار نیاید و بوی
طلع نر او بوی منی آدمی میدهد و از رسول صلی الله علیه و سلم نقلست
که فرمود اکرموا عمّاتکم النخل یعنی گرامی دارید خواهران پدر خود را که آن
نخل است زیرا که از نخاله گل آدم مخلوقست و از خواص او آنست
که اگر ماده او بر نر عاشق شود بغیر از طلع معشوق از هیچ نری بوی نپذیرد
و او را عقار و لینه نیز گویند لقوله تعالی ما قطعتم من لینة او ترکتموها
قائمة الآیه و بچه او را ودی و فسیل و حسیث خوانند الخوص برگ او
العرق و العقود و العنا و الکباسه و الدبج خوشه او و الانان و العرجان
چوب خوشه آن الشمراخ و الشمروخ و العثکال و العثکول انگله یعنی عقود
او الجذب و الجمال و الکمع سفیدی که مانند پنیر است البعد انکه آب

زمین خورد البلح و الخلال و البساب غوره او از هوا دل رنگ او آب
چون زرد و سرخ شود التمر چون خشک شود النوی و العجم استه
او النقیر نقطه که در پشت استه بود و چون نخل را لقاح کنند هر خرمائی
نصیبی از آن تخم برگیرد و در پشت استه جمع شوند و آنرا نقیر خوانند
الفتیل آنچه میان جوی استه بود و القطمیر پوستست که او را همچون
کفن در گرفته است لقوله تعالی و لا یظلمون نقیرا و لا یظلمون فتیلا
و ما یملکون من قطمیر الحریر و المریه آنجا که خرما گسترانند و اما توت
برگ آن بکرمان ابریشم دهند و ثمره او که فرصاد است اگرچه خوش
طعم است اما منفعتی زیاده ندارد و موافق معده نیست **القطعة**
متن قریب و رکن و حمیم است خویش و ابن پسر ولید و طفل
بچام و والده مادر **ب** مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن **شرح**
عرب خویشاوند را هم قریب و هم رکن و هم حمیم گوید و پسر را ابن
و بچه را هم طفل و هم ولید و مادر را هم ام و هم والده خواند قریب
فعیل است بمعنی فاعل از قرب و رکن از رکونست که میل کردنست
بمعنی قرب و حمیم از احتمامست بمعنی اهتمام و حمیم کسی بود که در کار
تو اهتمام دارد لقوله تعالی فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم
و ابن از بنی است که ظهور شرا است و روش و ولید بمعنی
مفعولست از ولادة که زاییدن است و طفل معنی ضعف و وحدت
میدهد و ام معنی کثرت و توقع میدهد و اظن انها من الام بمعنی القصد

وحدت شاید

والعزم والعزم لا یکون الا من القوة و قوة الام قیامها بامر الولد لضعفه
نسط قریب اسم الله تعالی وکان اسم الاصمعی عبد الملک بن
قریب ورکن هر چیز موضع اعتماد و قوة اوست ورکن در
عبادات افعال داخله اند و شرط افعال خارجه و قوله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ای لا تمیلوا الیهم وجموم
دو دار گویند والجموم فرس النعمان ومالی منه حمرای بد والتمیم القحم
ومعه وحم وابن را به کلاغ گویند وابن ذکا صبح وابنا جمیر شب
و روز وابن ام المکتوم مؤذن رسول الله صلی الله علیه وسلم
که نابینا بود وابن هند معاویه ابن سفیان وردی ارعب بن طالب
نوعی از خرما ابن صبل بی نام وابن مقله ونا رند قایم دقا هر راضی
کرده بود ودر آخر بتهمتی دست راست او ببریدند و قد قال بعث
دینی لهم بدنیایی حتی حرموا فی دنیاهم بعد دینی شعر لیس
بعد الیمین لذة عیش ٭ یا حیوتی بانت عنی فبینی ٭ ومداومت
کرد و بدست چپ خط نوشت وانکه امروز مردم نویسند گویند
که از کوفی او بدر کرد وولد و ولید بعد از ولادت گویند وچون در رحم
بود جنین گویند و ولید بن مصعب نام فرعون موسی بود و طفل
بچه چهار پایان نیز گویند والطفل بفتح الطاء والفاء المطر
واول الظلام و طفیل و شامه دو کوه اند در مکه کقول بلال شعر
الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بواد وحولی اذخر وجلیل

وهل اردن یوما میاه مجنة ٭ وهل یبدون لی شامة وطفیل ٭
وام اثان روی که اصل است در همه اشیا استعمال کنند
کقولهم ام النجوم ام الطبا و ث ام القری اش بکسر القاف ام النداء
شتاب ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الخبایث خمر
ام الصبیان کج شدن گو و کان و بادی که مثل صرع ایشان انگیزد
متن رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد ٭ چنانکه صهر و خسر
والد و اب پدر شرح عرب قرابت که خویشاوند است
و زهدان که بچه دران زنست رحم گویند و رحم لفظی مشترک است
میان خویش و زهدان زن و داماد را ختن گوید و لفظ چنانکه
خسر و خسوره را که پدر زنست صهر گویند و پدر را هم والد
و هم اب خوانند و رحم بکسر الحاء و سکونها ایضا از رحمه است که
در اصل لغة نرم شدنست و بعطف کردن و ختن بفتح الخاء از ختن است
که کشادن چیزی پنهانست و لهذا بریدن پوست ذکر اختان
گویند و صهر بکسر الصاد از اصهار است که تحرم و تقربت بجواز
بالنسب تا تزویج والد اسم فاعلست مشتق از ولادت و اب
در اصل ابو بوده مثل اخ و حم و هن و بجهت خفت این واو را
ازین اسما حذف کرده اند و از ابوه که پدر شدن است
نسط الرحم والمرحم والرحمه سواء و زن ایوب علیه السلام را
رحمت نام بود و رسول صلی الله علیه وسلم در حق رحم که قرابت

وضیق تمام فرموده و هر کسی را که خدای تعالی فضلی و مالی داد باید که
بهیچ وجه اقربا را محروم نکند و ختن کسی را گویند که از تو خواهد
و صهر آنکه زن بتو دهد و بعضی عرب داماد را صهر گویند و اعرابی پیش
عبد الملک مروان تظلم کرد که ان ختنی ظلمنی عبد الملک گفت
و من ختنک بفتح النون و مضموم باشتی گفت اعرابی فهم فعل ما منی کرد
و گفت اعرض لی عن هذا یا امیر المؤمنین انما ختننی حجام فی الحی
و اما قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا
مراد از نسب که فرموده اتصال نسب است از این و مراد از صهر
اتصال نسب است از جهت از ان روی که صهریت از قبل او حاصل شود
و والد یعنی زاینده و زاییدن والده که مادر است ظاهر است
اما زاییدن والد عبارت از خروج نطفه است از پشت او در رحم
مادر و ابو الذبان کنیة عبد الملک بن مروان است زیرا که بوی دهن
او مگسان هوا میفتادندی و ابو الدوانیق کنیة ابو جعفر المنصور است
که دوم ابو العباس بود و این کنیه از جهت بخل بدو نهادند و رسول
صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را ابو تراب کنیه کرد زیرا که
او را بر سر خاک خفته یافت و ابو قلمون جامه ایست که در روم
بافند و ابو براقش مرغیست که هر زمان رنگی نماید و ابو حاجب
آتشی را گویند که از سم اسب و از سنگ خیزد در وقت دویدن
و کنیة است ابو المصا و ابو طلبه ابو منقذ است و ابو الخطل

استر و ابو زیاد خر و شاعری در هجو زیاد پدر عبد الله بن زیاد گفت شعر
زیاد لست اعرف من ابوه ٭ و لکن الحمار ابو زیاد ٭ و ابو عقده ابو الحجاج
فیل و ابو دلامه گاو و ابو الفوارس و ابو الحارث شیر ابو معده
گرگ و ابو النجم و ابو الحصین روباه ابو القیس شغال ابو درعه
خوک ابو زنکی ابو حداش گربه ابو الیقظان خروس ابو القعقاع
کلاغ متن زکیست پاک و حفی مهربان خفی نهان ٭ جلی بدید و
نبی و رسول پیغمبر شرح عرب پاک را زکی گوید و مهربان را
حفی و پنهان را خفی و بدید یعنی پیدا را جلی و پیغمبر را هم نبی
و هم رسول خوانند زکی بر وزن فعیل است بمعنی فاعل از زکا که
با صلاح آمده است و جلی با نبی فعیلند بمعنی فاعل و مشدد و الیا اند
و لیکن بجهة ضرورت شعر مخفف شده اند اما حفی از حفاوت است که مهربانی
کرده است لقوله تعالی انه کان بی حفیا و خفی از خفا است که پوشیده
شده است و جلی از جلا است بکسر الجیم که روشن کرده است و نبی
از انبا است که خبر داده است و رسول بر وزن فعول از رسالت است
که پیغام گذارده است و همه ابنیه مبالغه اند بسط زکی النبات
ای نما و اشتد و زکی که پاک کننده مال است از اینجاست که مصنف
فرموده است و زکی لقب حضرت امام حسن است علیه و در اصول
قیاس جلی و خفی مشهور است و قول الشاعر انا ابن جلا و طلاع
الثنایا ٭ متی اضع العمامة تعرفونی ٭ جلا صفة رجل محذوف است

وتقدیره انا ابن رجل ویاخود نام پدرش جلا بوده قوله تعالی ولولا ان کتب الله
علیهم الجلاء ابن جلا یعنی خالی کردن دیار است واما نبی را اطلاق بر همه
پیغمبران توان کرد بخلاف رسول که صفت اصحاب وحی است واصحاب
وحی بعضی را کتاب بود مثل هود وصالح وشعیب وبعضی را بود وآنرا
که بود بعضی را در وشریعت بود مثل موسی عیسی ومحمد صلی الله علیه وسلم وبعضی
نبود مثل موسی علیه السلام ودر پنج توراة وانجیل اختلافست وانبیا بعضی
آواز شنیدندی **متن** ملک فرشته فلک چرخ ومشتری برجیس
شهاب وکوکب دری ونجم چه اختر **شرح** عرب فرشته را ملک
گوید وچرخ آسمان را فلک ومشتری وبرجیس هر دو عربی اند ودر
فارسی اورا دش گویند واختر یعنی ستاره هم وهم کوکب وهم دری
وهم نجم خوانند ولفظ چه حشو است ملک بفتح اللام از الوکه وملاکت
که رساله است وبکسر اللام سلطان را گویند فلک معنی استداره میدهد
وهذا مدور را فلکه خوانند مشتری که اسم فاعل است والبرجیس من
البرجه وهی الاضاءه وشهاب از شهبه که رنگ سیه فام است
مانند حمره که سرخی است وخضره که سبزی است وصفوه که زردی است
وکوکب دری منسوب بدر است یعنی در میان اختران چون در است
در میان مروارید ونجم از نجوم است که برآمدن ستاره است **بسط**
ملایکه دو نوعند کروبی وروحانی اما کروبیان خواص ملایکه اند وجبرئیل
ومیکائیل واسرافیل کروبی اند وکار ایشان آنست که مرد بکثرت ریاضت

47 وثواب درجه او بجایی رسد که فرشته بهبیند وگویند که عمران بن الحصین
در غزا مجروح شد دران ایام خستگی مردمان نیکو روی بعیادة
او آمدندی وباز منقطع شدندی این واقعه را عرض کرد با رسول الله
صلی الله علیه وسلم حضرت فرمود که ترا هیچ جراحتی رسیده که آنرا
پنهان داشتی گفت بلی فرمود هیچ اظهار درد آن کردی گفت
بلی گفت ایشان ملایکه بودند اگر اظهار درد نکردی تا روز مرگ
همچنان عیادة تو کردندی از سعید بن المسیب روایتست که ملایکه
نه نرند ونه ماده ونه توالد کنند ونه خورند ونه آشامند وجن نر
وماده می باشند وخورند وآشامند وتناسل کنند وبمیرند
وشیاطین نر وماده باشند وخورند وآشامند وتناسل کنند
ولی همچو ابلیس نمیرند تا روز قیامت ودر خبر است که کروبی
از ملایکه شش بال دارند ودو بال خود را پوشند وبدو بال پرند
وبدو بال روی خود را پوشند از شرمی که از خدای تعالی کشند
واما فلک بر صورت یک گوی مجوفست وزمین در میان فضای او
متساوی البعد معلق در هوا ایستاده چنانکه از هر طرف که فرض
کنند پانصد سال بود وفلک را دو قطب بود یکی شمالی دوم جنوبی
وجدی مقدار سفره گرد قطب شمالی میگردد وفرقدان وبنات النعش
گرد جدی لا یزال میگردند وسهیل گرد قطب جنوبی میگردد ودریا
واکثر عمران قطب جنوبی پیدا نیست وفلک این دو قطب مانند

چو خواب میکرد و سرعة شتاب او خدا یتعالی داند و از آواز گردش او
نغمها و سازها خیزد که اگر آدمی بشنودی طاقت نیاوردی و اما مشتری
در فلک ششم است و سعد اکبر است و او را قاضی فلک خوانند
و باقی احکام در قطعهٔ نجوم گفته شود و شهاب آن شعله ایست که در شب
مثل خطی کشیده شود و خدا یتعالی آنرا بجهة رجم شیاطین کرده است
لقوله تعالی وجعلناها رجوماً للشیاطین که پیش از بعث رسول الله نبی
صلی الله علیه وسلم این شهاب نبود و این شیاطین بالای آسمان بر آمدندی
و خبر ایشان از آن شنیدندی و به دوستان خود که کاهنان عرب بودند
گفتندی و چون رسول الله صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان
این شهاب پیدا شد تا چون ایشان قصد شنودن کنند آتش بر
بریزد و هلاکشان کند و شهاب نیز ستاره ایست از آن هفت
ستاره که در هر وقتی یکی بر آید اوّل بر مثال نیزه است دوم بر مثال
شعلهٔ آتش است و او را شهاب گویند سیوم بر مثال عمود است
و او را عمود نامند و چهارم بر مثال برقی است و برق نام دارد
و پنجم بر مثال حوضی است و جابیه نام دارد و ششم گیسوی دارد و او را
ذو ذوابه خوانند و هفتم ذنبی دارد و او را ذو ذنب خوانند
و فرق میان این هر دو آنست که شعاع ذو الذوابه در وقت بر آمدن
در پیش باشد و ذو ذنب را شعاع از پس کشیده بود و کوکب دری
در قرآن بهمزه و بغیر همزه خوانند و بکسر دال بر وزن سکّیت نیز خوانند

48 و هو مشتق من الادراء ان یدرئ الظلام بضوئه و کوکب دری مثل
زهره و مشتری و شعری و سهیل بود و نجم در اصل لغة اسم جنس است
ستارگان را و در استعمال عرب خاص شد بثریا که پروین است
و لام تعریف لام اوست و النجم و الصعق که مثال گویا است از اینجاست
و نجم نیز درخت بی ساق را گویند لقوله تعالی و النجم و الشجر یسجدان
و شجر با ساق را گویند متن فلق سپیده شفق روشنی اوّل
شب ربیبه دختر زن بنت و ابنة دان دختر شرح عرب
سپیده را فلق گویند و روشنی اوّل شب را شفق و دختر زن را
ربیبه و دختر خود را هم بنت و هم ابنة خوانند و لفظ دان جزو است
فلق بتحریک اللام از فلق است بسکون لام که شکافتن است
و شفق از شفقة است که نرم و رقیق شدن است و چون آن سرخی
رقیق است او را شفق گفتند و ربیبه از ربابت است که بمعنی قربت
یعنی دور بود و نزدیک شد و بنت و ابنة تأنیث ابن است
بسط فلق در صبح دو وقت است یکی کاذب و دوم صادق
و چنان مینماید که ضوء کاذب از عکس نور آفتاب است و صادق
از ضوء نور آفتاب است مانند آینه که چون دور است عکس نور او را
میتوان دید بر دیوارها و چون نزدیک شد عکس او نمینماید و فلق زمین
هموار را نیز گویند و چون چوبی را دو پاره بشکافند هر پاره از آن
فلقی بود و لهذا عرب کمانرا که از نیمه چوب سازند فلق گوید و فلق

خانه ایست در دوزخ و گویند چاهی و فیلق سپاه سنگین را گویند
و اما ربیب در شریعت محرم است و بمجرد عقد مادر حرام نشود ولی
مادر بمجرد عقد دختر حرام گردد چنانکه اگر کسی عقد زنی ببندد
و آن زن را مادری و دختری بود اگر طلاق زن پیش از دخول بگوید
دختر را تواند خواست و مادر را نه و رب مالک را و خالق را گویند
کقوله رب العالمین عبارة عن الله تعالی و رب الدار عبارة عن مالکها
و رُب بضم الراء دوشاب انگور را گویند و رباب ابر سیاه سپید را
گویند که بر هم نشسته بود و رباب مطربان معلوم است و ربرب
گله گاو وحشی را گویند و بنت را عرب بر چند چیز نسبت کنند مثل
بنت الجبل آوازی که از کوه آید در وقت آواز کردن مردم
و بنت العنب خمر و بنت المنیة تب و بنت الشفة سخن **متن**
حمل بره بقر و ثور گاو عجل بچش ؛ مراره زهره طحال و کبد سپرز و
جگر **شرح** عرب بره گوسفند را حمل گویند و گاو را هم بقر و هم ثور
گویند و بچه گاو را عجل گویند و زهره را مراره گویند و طحال و کبد را لف کرد
و به سپرز و جگر نشر کرد یعنی سپرز را طحال گویند و جگر را کبد حمل بفتح الحاء
والمیم و بقر اسم جنس گاو را و مصنف در ثور بی عنایتی فرمود که او را
با بقر یکسان خواند زیرا که ثور گاو نر را گویند و بر جنس گاو اطلاق
نتوان کرد چنانکه بقر را بر نر و ماده گاو چک اطلاق توان کرد و عجل
بکسر العین و مراره در اصل مصدر است و معنی او تلخ شدن است و طحال بکسر الطاء

والحاء که تیره رنگ شده است کبد بفتح الکاف و کسر الباء و معنی قساوة میدهد
و سختی و لهذا سنگ را نیز کبد گویند **بیت** حمل بره نر است و حمل
اول برج است و چون بزرگتر شود او را خروف گویند و چون بزرگ
شود او را کبش خوانند و بقر را خدای تعالی بجهت زراعت آفریده و بقر
بسکون القاف مصدر است و معنی او شکافتن است و توان گفت که بقر
که اسم گاو است ازین معنی گرفته اند زیرا که زمین را بجهت زراعت
آفریده و بقر بسکون القاف مصدر است و معنی او شکافتن است
و توان گفت که بقر اسم گاو است ازین معنی گرفته اند زیرا که زمین را
بجهت زراعت می شکافد و در ثور گفته اند که از ثوران که خاک انگیختن است
در وقت زراعت و اثارة نیز بهمین معنی است کقوله تعالی و اثاروا
الارض و عمروها و ماده گاو را بقره خوانند و چون جوان بود بکر و را
کس گویند و چون پیر شود او را فرهه گویند و فارض و ثور پاره
کلنک را نیز گویند و ثور بزرگ قوم را نیز گویند و بقول بعضی
طلحت را نیز گویند و ثور را اینا کوهیست در مکه و رسول الله صلی الله
علیه و سلم و ابو بکر در غار آن کوه بودند و عبد مناة بن طابخة بن الیاس را
پسری آمد او را ثور نام نهاد و چون مولود او در کوهی بود که او را طحل
گویند او را ثور الطحل گفتندی و او قبیله بزرگ شد و این قبیله
با دو قبیله دیگر عدی و تیم که برادران ثور اند دست در دوشاب
نهادند و سوگند خوردند که یکدل باشند بر بنی تمیم و بدین سبب

ایشانرا رباب گویند زیرا که دوشاخ را رب گویند زیرا که دوشاخ را رب
گویند و ذو الرمه که شاعری بود از بنی رباب است از قبیلهٔ عدی
داما عجل از مادهٔ او قوت پیدا میشود زیرا که عجل بفتح العین والجیم
مرکبی است از چوب که بسیار چیز برابر گیرد و علج گاو زورمند را گویند
و چون ابولولوه عمر را زخم کرد عمر فرمود قتلنی العلج یعنی علج مرا کشت
و مراره از اعضاء رئیسه که آن دل و جگر و شش و زهره و سپرز
و گرده و دماغ است و گردش حیوة حیوانی بر هفت عضو است
زیرا که حیوانی چون طعام خورد بمعده رود و خاصهٔ آن چون شبنم
از معده بیرون آید و جگر آنرا بخود کشد و خون سازد و بر سر آن
خون کفی تلخ بود و زهره آنرا بکشد و هرگاه که زهره بخود شود
آنرا بتمام استیفا نکند بقیهٔ آن بر جسد ریزد و یرقان تولد کند
و چون جگر خون را صافی یافت آن کیفیت آنرا با اعضا چنانچه ترتیب
فرمود قسمت کند و از هر عضوی بجگر راهیست از بهر جذب غذا
بقدرت صانع و از بقیهٔ آن خون سیاه را سپرز بکشد و چون سپرز را
رنجی رسد چیزی از آن خون سیاه که حکما آنرا سودا خوانند بر جسد ریزد
و علتهای سوداوی پدید آید و خواص شش در بیت ریه شش گفته شد
و خواص گرده آنست که جگر خون را ترتیب کند و آب را از وجد کند
و بگرده فرستد و چون گرده را رنجی رسد از بول زحمت بحیوان رسد
والله اعلم متن بعید دور و ورای پس امام پیش و وسط میانه و سطو

میان تحت زیر و فوق زبر شرح عرب دور را بعید گوید و پس پشت
هر چیز را وراء و پیش روی هر چیز را امام و میانهٔ هر چیز را وسط گوید بی زیاده
و نقصان و میان هر چیز را وسط گویند و اگرچه زیاده و نقصان بود
و زیر هر چیز را تحت گوید و بالای هر چیز را فوق خوانند بعید فعیل است
بمعنی فاعل از بعد که دور شدنست و ورا ممدود است ولی بجهة ضروری
وزن مقصور است و امام بفتح الهمزة از ام است که قصد کردنست
و قصد نباشد در جهة پیش و وسط بفتح السین اسم آن چیز است
که در میان واقع شود مثل اصبع وسطی که متساوی الطرفین واقع شد
از یک سوی ابهام و سبابه و از یکطرف بنصر و خنصر و وسط بسکون
السین ظرفیت مبهم باشد عرصه که میان خانه یا شهری باشد چون گوئی
شامل همه میان خانه بود و وسط المدینه شامل میان همه شهر بود
و بر هر موضعی از میان خانه و شهر اطلاق توان کرد و تعیین تساوی لازم
نباید چنانچه در وسط گفتیم بسط مسافه بین الشیئین را که بعد
خوانیم اگر چیزی در وحال شود و چون بطرف متکلم نزدیک بود آنرا قریب
خوانند و اگر در آن طرف نزدیک بود که دور است بعید خوانند
و این را قرب و بعد مکانی خوانند و اما قرب و بعد زمانی بحسب
قلت و کثرت روز و ماه و سال است هم در ماضی و هم در مستقبل و وراء
از آن روی که جهة او از روی عهده محجوب است هر آینه حجب را ماوراء
گویند و ورای اجنحه کما یقال قاتا یتزاو تف مقابد و امام چون بکسر همزه بود.

نام کسی یا چیزی بود که در پیش تو رود و یا ایستد مثل امام نماز که پیش
جماعت ایستد و هر چیزی را شش جهت واقع شده پیش و پس و بالا
و زیر و چپ و راست و جهات آنست در عربی و شش جهت در پارسی
عبارت ازین شش نام است و مصنف چپ و راست نیاورده است
و اما وسط از آن روی که عدل و درست است اطلاق بر اشیاء
شریف کنند لقوله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا ای خیارا
و فلان اوسط حسب لقوله ای هو خیارهم فی الحسب و در هر چیز که رعایت
تساوی الطرفین کنند خیر و برکت در آن بود و اگر رعایت نکنند
چون بوسط نرسیده باشد آنرا تفریط خوانند و تفریط عبارت از نقص است
و کمی مثل تقتیر در معیشه و بخل کردن که آتش افروز دوزخ است و اگر از وسط
گذشته باشد آنرا افراط خوانند مثل اسراف در معیشه که بر روی
سیاهی کشد و در همه چیزها این تقدیر داخل است تا حدی که وسوسه
وضو و نیت نماز کردن از اسراف خیزد چنانچه کنند **متن** علاة
سندان فطیس پتک و منفخ دم ؛ قدوم و منحت تیشه خصین فاس
تبر **شرح** عرب سندان آهنگر را علاة گوید و پتک را فطیس
و آن بنائی که در آن دم آتش زنند منفخ و تیشه را هم قدوم و هم منحت
و تبر را خصین علاة بفتح العین المهمله از علو است باعتبار بالای
او بر تخته چوب باعتبار برآمدن آهن بالای او و فطیس بر وزن
سکین از فطس است که بینی کوتاه است و منفخ بکسر المیم اسم آلت است

از نفخ

٥١ از نفخ که دمیدنست قدوم بفتح القاف از او وزان مبالغه که ضروب
و از قدم مشتق است که در پیش زمین است و منحت بوزن منفخ
از نحت که تراشیدن است و خصین بفتح الخاء المعجمه تبر کوچک را
گویند و فاس بهموز و غیر مهموز **لبط** علاة نزد عرب سنگی است
که بارهای کشک تر بران گسترندی تا خشک شدی و سندان را
بدان تشبیه کردند و فطیس پتک بزرگ را گویند که از ضرب
او آهن پهن شود و منفعه نیز گویند و مطرقه پتک کوچک را گویند
و افطس کسی را گویند که بینی او پهن بود و در خبر است که آدم علیه السلام
پنج چیز را با خود آورد سندان و انبر و منفعه و مطرقه و سوزن
و قدوم را بعضی عوام بتشدید الدال گویند و خطاست زیرا که آن نه
اسم موضوعیست و گویند ابراهیم علیه السلام ختنه خود را به تیشه کرد
و بعضی عرب گویند که تیشه را فاس نام است ندانم که لغت ایشانست
یا خود تیشه را فاس شاید گفت و در مثل گویند تیشه در بیشه افتاد
درختان بیشه بترسیدند درختی گفت مترسید تا یکی از ما در و نرود
بر ما ظفر نیابد و فاس شهری بزرگست از شهرهای مغرب **متن**
سوار دستبرنجن چوپای را خلخال ؛ وشاح عقد حمیل و رعاثه
تاج افسر **شرح** عرب دستبرنجن را که زنان در دست نهند
سوار گویند چنانچه برنجن را که در پای کنند خلخال گویند و وشاح
و عقد را الف کرد و حمیل و رعاثه شر کرد یعنی عرب حمیل را وشاح

خواند و عقد را رعاث گویند و درین موضع مصنف بی عنایتی فرموده که حمیل
و رعاث از وشاح و عقد اخفی وا بعد اند و افریادشاه زناج گویند
سوار بکسر السین وضمها با سور که با سدی شهر است در معنی استد آن
شرکیست و خمیل بفتح الحاء از تخلیل است که چیزی در شکم چیزی نهاد است
و شاح و توشیح است که چیزی حمایل کردنست و لهذا او را حمیل
خواند و عقد بکسر العین از عقد بفتحها که گره بستن است و در اصل
لغة آن مهره را گویند که در گردن بند زنان در بر ریسمان بندند
بدان منسوب شد و حمیل فعیلست بمعنی مفعول از حمل که برگرفتن است
و رعاث بکسر الراء نوعیست از مهره و باعتبار مهره گردن بند
رعاث گفتند و اظن التاج معربًا **بسط** در خبر است که رسول الله
صلی الله علیه وسلم سراقه بن مالک را گفت در ان حالت که تاخت
بر ایشان کرد در راه بجونت و باز عذر خواست که سوار کسری در دست
تو خواهد شدن چون مداین را گرفتند و غنایم آوردند سوار
کسری را پیش عمر آوردند عمر فرمود تا سراقه را آوردند و سوار
در دست او نهاد و السور بالهمزة بقیة طعام است که از خورندگان بماند
و سؤر المؤمن شفاءٌ بر یعنی پس خوان مؤمن خوردن درمانست
و سؤر الهرة طاهر یعنی پس خوان گربه پاکست و سوار را قلب
و اسوار و جباره و جبره نیز گویند و آنچه عاج بود و آنرا مسکه گویند
و آنچه از استخوان کشف بود ذبل خوانند و خلخال را بره و حجل و حجل

نیز گویند

نیز گویند کقول الشاعر کان الرس والدمالیج علقت علی عشر او خروع
والخروع شجرتان الاولی فی البادیه والثانیه ببدالحره و اما وشاح بضم
الواو و کسرها آمده است و اشاح نیز گویند و جمع او بر و شیح
و او شحه کنند و وشاح چیزی است که از پوست ادیم بافند
و زنان عرب آنرا بجواهر مرصع کنند و در میان و در بغل
و در گردن بندند و رعاث نیز جمع رعثاست که گوشوار است
والرعثان دو آویزه اند زیر گلو و رعثان نیز گویند و رعثه دو پوست
سرخ را نیز گویند که زیر گلوی خروس است و آنرا عرب عثنون
خوانند و اما تاج را عرب الاکلیل خواند **متن** بدی نخستین
و ثانی دوم اخیر پسین **ش** نقیض اولی اخری و آخر است دگر **شرح**
عرب نخستین را یعنی اول هر چیزی را بدی گوید و دوم از هر عددی
ثانی گوید و پسین یعنی هر چیز پس بود او را اخیر گوید و میفرماید
که نقیض اولی اخری است یعنی معنی اخری نقیض معنی اولی است
زیرا که اولی چیزی مؤنث را گویند که در پیش بود و اخری چیزی
مؤنث را گویند که در پس بود و عرب دگر را اخر گوید یعنی چون تو گویی
یک روز دیگر عرب گوید یوم آخر یوم بمعنی روز و آخر بمعنی دیگر
بدی فعیلست از بدء که آغاز کردنست و در بیت همزه از آخر
او بیفتاده اند بجهة وزن و ثانی اسم فاعلست از ثنی کردن و تا کردن است
و اخیر هم فعیلست بمعنی فاعل از آخر که پس رفتن است و نقیض

فعیلی است و فاعل و مفعول در وجایز است و مشتق از نقض است
که بازکردن چیزی است از هیئه خود و اولی تانیث اول است و اخری
تانیث اخر بوزن احمر و اما آخر که بوزن فاعلست بمعنی اخیر است
که گفتیم **بسط** بدی بمعنی بادیست و بادی بدی که در هر کتاب
تعلیس ایشان را میگویند ازین ده اند و بدی بفتح الباء در تاریخ
بادشاه اول را گویند از هر طبقه مثل کیومرث که اول طبقه پیش
دادیانست و کیقباد که اول طبقه پیش کیانست و اردشیر بابک
که اول طبقه پیش ساسانیانست و عمرو بن عدی را پسری بود
امرئ القیس نام و بدی لقب داشت زیرا که اول بادشاهان
حمره است که نعمان بن منذر آخر ایشانست و ثانی اثنین ابو بکر بود
در نص کلام مجید لقوله تعالی ثانی اثنین اذهما فی الغار و این غار سوراخی است
بالای کوهی که او را ثور گویند در مکه و آخر بکسر الخاء همین معنی است
ولیکن اخیر بوزن فعیلست و آخر بوزن فاعل و اولی از ان روی
که مونث پیش اوست و اخری مونث را که باز پس آید خدا تعالی
دنیا را اولی خوانده و آخرة را اخری خوانده و قوله تعالی والرسول یدعوکم
فی اخریکم ای جماعتکم المتاخره و نقیض و عکس از اصطلاحات منطقیانست
و قوله تعالی ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها خدای تعالی نهی میفرماید که شما
مباشید همچو آن زن که ریسمان رشت و باز تا بداد و آنرا باز کرد
و این مثال کسی است که مسلمان شود و باز کافر گردد و آن ذکر را بطه بیت

٥٠٢ سعد بن تیم نام بود و خواهر جد سیم ابو بکر بود و برادر ربطه مذکور است
متن قمیص کرته و یلمق قبا و ریطه رکو **ش** نصیف همچو خمار است و
مقنعه معجر **شرح** عرب کرته را قمیص گویند و قبا را یلمق و رکو را
یعنی لخلخه پاره را ریطه و میفرماید که نزد عرب معنی نصیف همچو
خمار است و معنی مقنعه همچون معنی معجر قمیص بر وزن فعیلست
از قمص که فراهم آوردن است در دوختن و یلمق که قباست بر وزن
جعفر بیاد مشابه تحتانیه و مشتق کتابانیدن است تا قماش نیکو شود
و سفته کرده و ربطه بفتح الراء جادر یک شقه را گویند یعنی آنکه یکباره بود
و لفافه پاره را اندکو ربطه خوانند و نصیف بر وزن فعیل از نصف است
که نیمه رسیده است و خمار بکسر الخاء و از تخمیر است که بر سیده است
و مقنعه بکسر المیم از مقنعت که و دراز است و معجر از اعتجار است
که سر پوشیدن است و توان گفت که نصیف را و خمار و مقنعه را معجر
تفسیر کرد زیرا که معنی معجر صادقست بر هر سه **بسط** قمیص در
سوره یوسف علیه السلام بسیار مذکور است و اول کسی که جامه
دوخت ادریس پیغمبر علیه السلام بود و یلمق در شعر ذو الرمه آمده است
بذا و الارمد بلغه الصعید مثل الذراع یلمق جدیدا یعنی شراب
روی زمین نور گرفته است چنانچه من پوشم قبای نو را و ربطه را
جمع بر ریطه و ریاط گویند و نصف نیمه چیز را گویند یعنی نصف الشی
و خذ منکار از نصف خوانند الحذ ناصف و منصف و ذو الخمار

شخصی از عرب بود بیمن و دعوی پیغامبری کرد و نام او اسود عیسی بود
و رسول الله صلی الله علیه وسلم دیلمی فرستاد تا او را بکشت و مقنعه
و قناع کویند و مردان عرب چون عمامه ببستندی بعضی از ان را
رها کردندی و کوش و کردن بپوشانیدندی و از قناع کفتندی
و رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز چنین کردی و ترک الخداع من کشف
القناع مثل است که در راستی و ترک فریب زنند و این مثل را ام
اناس بن عوف بن محلم الشیبانی زده است در وقتی که دختر بود و حارث
بن عمرو الکندی جد امرء القیس شاعر از نازا فرستاد تا او را
بخ بستند ام اناس چون زن زاهد قناع را بینداخت کفت
ترک الخداع من کشف القناع یعنی ترک فریب کردم که مقنعه
از روی انداختم متن اجاج تلخ و تفه بی مزه است و ملح
شور ٭ فرات عذب و زبیب واصف مویز و کبر شرح
عرب تلخ را اجاج کوید و بی مزه را یعنی بی طعم را تفه و شور را ملح
و فرات یعنی آب شیرین را عذب و زبیب واصف را لف کرد
و به مویز و کبر لفر کرد یعنی مویز را زبیب و کبر را اصف کویند
اجاج بضم الهمزة از اج است که امیخته شدن است و چون
نمک با آب امیزد اجاج شود و تفه بوزن عجل و فطن است
از تفه بفتح الباء و الفاء که اندک شدن است و ملح اسم
فاعلست از ملوحه که شور شدن است و فرات صفتی است آب

خوش را یقال ماء فرات و میاه فرات لان معناه مفرد و مجموع
ایضا و عذب که مفرد فرات است صفه مشبهه است مانند صعب
از عذوبه که خوش طعم شدن است و زبیب بر وزن فعیل است
از زبب که در هم رفتن است و اصف بفتح الهمزة و الصاد در حقیقی
کوچک است و با وجود شاخ و برک و خار دارد مثل درخت
کنار و کبر بفتح الکاف که مفرد اوست هم عربی است و در ولایت
ما او را ماله کویند و از شاخ کاره سازند بسط و قوله تعالی
لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشکرون خدای تعالی بفرستادن
آب شیرین منت بر بندکان خود می نهد و میفرماید اکر خواستمی
این آب شیرین را تلخ کردانیدمی پس باید که شکر کنند بر شیرینی
آن آب و دوام نعمت با برشما و هر که تلخ رفته باشد طرفی از این
معنی تجربه کرده باشد و اما تفه طعمی باشد که از ضعیفی نتوان دانست
که چه صفت دارد و چون حکما نسبت طعمی با عناصر کنند آتش را تلخ
نهند و باد را شیرین و خاک را تفه و ماء را شور است و ملح که
نمک است از یک ماده اند و فرات از ان روی که آب شیرین را
کویند علم رودخانه شد که آنرا فرات خوانند بسبب خوشی آب
و مبداء این رودخانه از ولایت قالیقلاست و از ولایت
ارمینیه و کذر میکند بروم و برقه و رحبه و هیت و انبار
تا بجد کوفه میرسد و از انجا بدجله میریزد که میان واسط

وبصره است و از انجا گذر کند برابله و عبادان و بدریای صین
میریزد قوله تعالی واسقیناکم ماءً فراتاً آب شیرین و خوش طعم
مراد است و آصف بن برخیا وزیر سلیمان بود علیه السلام **متن**
شراره عذره بود مارج و شواظ لهب ؛ زبانه فحم چو انگشت رماد
خاکستر **شرح** عرب عذره را که شعلهای کوچک که از آتش
جهد شراره گوید و زبانهٔ آتش را که بی دود بود هم مارج و هم
شواظ و هم لهب گوید و در مصراع ثانی خبطی واقع شده زیرا
که وزن او قایم نیست و این فقیر صواب چنان دید که در اینجا چنین
خوانند زبانه فحم و رماد انگشت و خاکستر یعنی فحم و رماد لف او
و انگشت و خاکستر نشر و در مصراع سه مزیه پیدا شود یکی صحت
وزن دوم لف و نشر که از صنایع بدیع است و سیوم وضوح
معنی فحم از انگشت زیرا که فحم فی الحقیقة نه انگشت است بلکه عرب انگشت را
جمر گویند و فحم نزد عرب آن هیزم است سوخته سیاه که آهنگران
آتش او را آب کشته باشند پس انگشت با آب کشت مبدل
کردن بهتر بود شراره از شرار است که گستردن است و مارج پارهٔ
آتش بی دود را گویند مطلقا کقوله تعالی وخلق الجان من مارج من نار
و اما شواظ بضم الشین و کسرها و لهب هر دو بمعنی زبانه اندکی دود دارد
بسط شراره یک شعله را گویند و جمع او بر شراری و شرر کنند
کقوله تعالی انها ترمی بشرر کالقصر کانه و یرسل علیکما شواظ من نار

صفت زبانهٔ آتش دوزخ است و سیصلی ناراً ذات لهب
همین معنی است که در شواظ گفته شد و ابولهب عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم است و این کنیه از ان باو نهادند که روی او تابان
بود مثل زبانهٔ آتش و نام او عبد العزی بود و فحم را حمم نیز گویند
کقول البوصیری **شعر** کانها الحوت تبیض الوجوه به ؛ من العصاة
وقد جاؤه کالحمم ؛ و افحام متحیر شدن است در سخن گفتن افحم الخصم اذا لم
یقدر علی الکلام و بکی الصغیر حتی افحم ای انقطع صوته و رماد معنی هلاک
و خرابی میدهد و لهذا چشم چون خراب از رنج شود آنرا رمد خوانند
و کثیر الرماد کنایه است از کریم زیرا که کریم را خاکستر مطبخ بسیار است
و زوجی کثیر الرماد در حدیث ام الزرع آمده یعنی شوهر من کریم است
متن عجین خمیر و دقیق آرد و نخاله سبوس ؛ ادام نان خورش و
قند و سکر است شکر **شرح** عرب خمیر را عجین گویند و آرد را
دقیق و سبوس را یعنی آن پوستها را که در آرد بیزه ماند از نخاله گویند
و نان خورش را ادام و شکر را هم قند و هم سکر گویند عجین بر وزن
فعیلست بمعنی مفعول از عجن که سرشتن است و خمیر هم عربیست
و در پارسی مستعملست و مشهور و معروف و هم بوزن فعیلست
از خمر که پوشیدنست و دقیق هم فعیلست بمعنی مفعول از دق که کوفتن است
و نخاله از نخل است که بیختن است و ادام بکسر الهمزة از ادم است
بفتحها که جمع کردن است میان دو چیز و قند و سکر معربست

بسط عجان میان دبر است و زه خایه و قال علی ع من حفظ فی عجانه
قل حیاؤه و کثر بذاء لسانه یعنی مخنث را حیا کم باشد و هرزه گوی بسیار
و عاجن کسی بود که از پیری یا بیماری دست بر زمین نهد و برخیزد
کقول الشاعر بیت کبیتًا واصبحت عاجنا ٭ و شر خصال
المرء کیب و عاجن ٭ و معنی بیت کنایه از پیری است و خمیر آنست
که از آرد و شینه پاره فراز دهند تا بقوام آید و تخمیر عبارت
ازین فعل است و خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحًا
ازین ماده است و نخاله در اصل لغت چیزی بود که از آرد
بجو پیند و بدر کنند خواه از بهر خوبی مانند گندم و جو که در غربال
بماند و خواه از بهر زشتی و مانند سبوس که در آرد و بیز بماند
و قال شعر اذا هی لم تستک بعود اراکة تنخّل فاستاکت
بعود اسحل تنخل یعنی گزین کرده شد و ادام آنچه با نان جمع کنند
و بخورند و لهذا عرب نمک را ادام گویند قوله ع نعم الادام
الخل و تقدر الشیخ نجم الدین رازی در مرصاد تفصیل کرده و آفرینش
عالم بدو تشبیه کرد در مراتب تنزل از قند و نبات سفید از شکر
و نظاره سیاه که در آخر بماند یا روح انبیا و اولیا و مؤمنان
و کافران و عاصیان و سمرقند شهریست از ماوراء النهر مثل بخارا
و ترمد و چون تبع حمیری آنرا بنا کرد ترکان او را سمر نام نهادند
زیرا که تبع را سمر نام بود و کنت بزبان ترک قریه را گویند یعنی ده سمر

و عرب آنرا معرب کردند و سمرقند گفتند و گویند که تبع دو غلام داشت
یکی را نام سمر بود و دیگر را قند و این شهر بنام ایشانست متن
حزام تنگ و ثفر پاردم لجام لگام ٭ عنان دوال وی و منطقه نطاق
کمر شرح عرب تنگ اسب را حزام گویند و پاردم او را ثفر و لگام او را
لجام و دوال لجام او عنان و کمر که شاهان در میان بندند
منطقه و هم نطاق از ناطقه بنا کرده شده و ناطقه گرده گاه را گویند
یعنی آلتی است که آن موضع را بدان بندند بسط حزام تنگ اسب
و استر و خر را گویند و تنگ شتر را غرض و عرضه و سیف گویند و حزم
بسته باشد از جامه یا کاغذ یا هیزم و غیره و جهد کردن را در کاری
نیز بطریق هشیاری حزم گویند کقول البوصیری کانهم فی ظهور
الخیل نبت ربا ٭ من شدة الحزم لا من شدة الحزم ٭ و حزم جمع حزام است
و حکیم بن حزام عمزادهٔ زبیر بن العوام است و عرب چون آتش گرم شود
جامه از زیر در میان کشند تا عورت خود را بپوشند و این فعل را ثفر گویند
و از لطایف عرب نقل کنند که پیره زنی بر آتش گرم می شد و ثفر
نکرده بود و پسرزادهٔ او برابر او نشسته بود و طفل بود چشمش بر عورت
پیره زن افتاد و گفت یا جده ما هذا الشق یعنی چیست این شکاف
پیره زن از روی مزاح گفت هذا موضع خلقة جدک یعنی این شکاف
جای بیرون جد تست که مرا زده بود پسر گفت قاتله الله کاد یخرج
یعنی نزدیک بود که ازین زخم ریش ترا بدر کنند ولیم جیم او را کا

لکام مبدل است همچون جیلان از گیلان و جرجان از گرکان و عنان نوعی است
از شرکت زیرا که شرکت در فقه چهار نوع است عنان و وجوه و مفاوضه
و ابدان و عنان آنست که شریکین هر یک مال خود را در مال شریک
خلط کنند و هر یک وکیل باشند و حاکم در تصرف در ان مال بر مثال
دو دوال عنان که برابر هم اند و این نوع را صحیح خوانند و آن سه
دیگر فاسد است و منطقه و نطاق هم بمعنی حزام است ولی اطلاقش
او بر میان بند نفیس کنند مثل کمر پادشاهان و منطقه فلک البروج
آن موضعی را گویند که بروج اثنی عشر در انست و ذات النطاقین
اسما بنت ابو بکر بود زیرا که چون رسول علیه السلام هجرت خواست
کرد با ابو بکر سفره ایشان را بندی نبود اسما نطاق خود را دو پاره
کرد یکپاره در میان بست و یکپاره سفره را بستند و زنان عرب
در وقت کار گذاردن مانند عصابه چیزی در میان بندند انرا
نطاق گویند **متن** رکاز و کنز بود گنج و صیرفی صراف **مثل**
ستوقه نبهره و حداد و قین آهنگر **شرح** عرب گنج را هم رکاز
و هم کنز گویند و صیرفی و صراف درم قلب را که نبهره بود و ستوقه خوانند
و آهنگر را هم حداد و هم قین گویند رکاز از رکز است
که چیزی در زمین فرو بردنست و کنز در اصل مصدر است
و معنی آن پنهان کردنست و صیرفی از صرف است که تغیر و تبدیل
کردنست و ستوقه معربست و در پارسی سه توبه بود و خراسانیان

توی را تو گویند پس سه تو شد و متصل تو شنیده و حداد و فعال است
از لفظ حدید مانند نجار از نجر و صراف از صرف و سراج از سرج
و قین از تقین است از باب تفعل که زینت ساختن است و اقیانت
الزوجة ای تزینت بزخارف الجنات **بسط** رکاز دفین جاهلیه را
گویند که خمس آن را باید داد و اگر ضرب اسلام بود و یا هیچ ضرب در وی
نبود احکام لقطه برو جاری کنند و کنز عام است گنجها را و صیرفی را
نیز صراف گویند و صراف عالم تصریف را نیز گویند زیرا که صیرفی صراف
زر و نقره است که هر دم او را از حال بحال تغیر کند و ستاند و دهد
و تصریف صراف کلام عرب است که آنرا از مصدر بماضی و مضارع
و امر و نهی و فاعل و مفعول صرف کند گویند خیاطی در بغداد از بهر جوحی
جامها میدوخت و جهود درم قلب بدو میداد او می ستد و در تنور
می انداخت شخصی بدو مطلع شد گفت شغل ما چنین میکنی گفت
ما را باید در رو کنیم و کسی دیگر را بدهد و مسلمانان بزیان کرده اند و حداد ی
ما در همه صفتها ست و اهل حرفه عالم همه بدو محتاج اند و قین و قینه
غلام و کنیزک را نیز گویند و عرب قینه کنیز مغنیه را گویند که سرود گوید
و جمع بر قینات کنند و استخوان ساق را قین گویند و هر دو ساق را
قینان خوانند **متن** فرخ و فروج است جوزه بیضه تخم مرغ و خود
چون عنب انگور و تین انجیر و کمثری مرود **شرح** عرب جوزه را که
بچه مرغ ما کیانست فرخ گویند و عامه است جمیع مرغان را و فروج نیز گویند

وخاص است بر بچگان ماکیان و تخم مرغ و خود آمنین هر دو را بیضه گویند
و چون حشو است وانگور را عنب وانجیر را تین و هر دو را که بعضی
بلحی خوانند کمثری گویند فرخ بمعنی فروخ جوجه یعنی از بیضه برآمده است
و فرّوخ بفتح الفاء و تشدید الراء از فرخ است که شکافتن است
و بیضه باعتبار بیاض و بیضه گویند و عنب وزن فعل است
مانند لباء و بدین وزن اسمی دیگر نیافته اند الاجزء که موزه کهنه است
و از تین لین و ضعف مفهوم میشود و کمثری بضم الکاف و تشدید
المیم و سکون الثاء مثلثه بسط اعرابی عبای خود پیش رسول الله
صلی الله علیه و سلم کشود دید که مرغی بالای بچگان خود در آنجا
خفته گفت یا رسول الله من این بچهای مرغ درین عبا نهادم
و رفتم این مرغ را دیدم که گرد من میگردید و چون عبا را از روی
بچگان کشودم بیامد و بالای ایشان خفتید رسول صلی الله
علیه و سلم تبسم کرد فرمود که خدای تعالی بر بندگان خود مهربان تر است
ازین مرغ بر بچگان خود و از امام جعفر پرسیدند که چه چیز
خایه نهد و چه چیز زاید فرمود که هر چیز که گوش ظاهر دارد بچه
زاید و هر چیز که گوش ظاهر ندارد خایه نهد و اسم بیضه برکلاه
خود از آن نهادند که سفید است و گرد مانند خایهٔ مرغ و قوله
صلی الله علیه و سلم لعن الله السارق یسرق البیضة فیقطع یده و
تأویل به بیضهٔ خود کردند زیرا که در شریعت دزد را بخایهٔ مرغی دست نبرند

و عنب فاکهه شریفست و لهذا در نخل و عنب زکوة هست بدون از فواکه
دیگر و غوره را گویند و خوشهٔ او را عنقود گویند و انگور سیاه را زین
و سفید را ملاحی خوانند شعر وقد لاح فی الصبح الثریا کما تری ∴ کعنقود
ملاحیة حین نوّرا ∴ و تین نیز فاکهه عزیز است و خدای تعالی بدو قسم فرموده
که والتین والزیتون و گویند تین بدو کوه گرد در شام یکی را طور زینا
گویند و دیگر را طور زینا بدان سبب که در یکی انجیر بسیار روید و در دیگری
زیتون و طبقی انجیر از برای رسول صلی الله علیه و سلم هدیه آوردند
خود و یاران بخوردند فرمود که اگر گفتمی که در دنیا فاکهه هست از بهشت
بگفتمی که انجیر است زیرا که فاکهه بهشت استخوان ندارد و در خبر است
که خوردن انجیر دل را نرم کند و کمثری فاکهه بس خوب خوش طعم است
و در اصفهان بسیار است با نواع متن اصفر و فاقع چو زرد است
احمر و قانیست سرخ ∴ هست اخضر سبز و واضح روشن و ازرق
کبود و شرح میفرماید که عرب زرد را هم اصفر و هم فاقع گوید و سرخ را
هم احمر و هم قانی و لفظ هست حشو است و سبز را اخضر گوید و روشن را
واضح و کبود را ازرق خوانند اصفر و احمر و اخضر و ازرق افعل صفت است
از صفره و حمره و خضره و زرقه و فاقع لفظیست که اصفر را بدان تأکید
کنند یقال اصفر فاقع یعنی زردی سخت زرد و قانی احمر را همچنین
و واضح اسم فاعلست از وضوح که روشن شدنست بسط
هر یکی ازین الوان را تأکیدی هست اصفر و احمر را چنانکه گفتیم اصفر فاقع

و در تأنیث قوله تعالی صفراء فاقع لونها تسر الناظرین و احمر قان و حمراء قانیه
و اصفر را بفارسی نیز تاکید و احمر را ورنجی گویند یقال اصفر وارس و احمر
ورنجی و اخضر ناضر و مدهام و ازرق خطبانی و اسود و ابیض یقق و لهق
و ازرنگ روانی و رنگ زرد دل را شاد کند و رنگ سرخ دل مرد را برتابد
اگر زن بپوشد و سفید دل زن را برباید اگر مرد بپوشد و عرب کشته
شدن را موت الاحمر گویند و جوع را موت الاسود و درویشی را موت
الاغبر گویند و اخضر رنگی خوش است و در خواب و بیداری دیدن
او شادمانی آرد و عرب چون خوش را صفة کند گوید کانه الجنة الخضرا
و بهشت را خضرا خوانند از خوبی و سبزی و قولهم شعر ثلثة
تجلو عن القلب الحزن ع الماء و الخضراء و الوجه الحسن ه یعنی سه چیز
اندوه ببرد دیدن آب و سبزی و روی نیکو اما واضح چیزی را
گویند که مبهم بود و باز روشن شد مثل خنثی مشکل که پیدا شود
که زنست یا مرد چون پیدا شود که زنست یا مرد چون پیدا شود
او را واضح خوانند و ازرق رنگیست که نور چشم فزاید و لهذا حکما
بدیدن آسمان که صافی بود از کدورت امر فرمایند و لیکن او در خواب
خاتم بود و خداوند چشم ازرق فکرهای خام کند زیرا که چشم سیاه
از روی فراست دلیل بر عقل کند و چون ازرق بود دلالت بر رسیدگی
و خامی عقل کند و گویند خدای تعالی اول رنگ سفید را آفرید و او را
مضاعف کرد و زرد شد و زرد را مضاعف کرد و سرخ شد و سرخ را

مضاعف کرد و سیاه شد و در سیاهی چند الوان شد زیرا که سیاه
هر چند که مضاعف شود سیاه تر گردد ع بالاتر از سیاهی
رنگ دگر نباشد ازینجا گفته اند متن جندل و صخر و حجر چون جلمد و جلمود
سنگ ع هست حصبا سنگ ریزه ها و وادی آب رود ع
شرح عرب سنگ را هم جندل و هم صخر و هم حجر و هم جلمود گوید
و جلمد چون حشو است و سنگ ریزه را حصبا گوید و ماء و وادی را الف
و باب و رود تشر کرد یعنی آب را ما گوید و رود را وادی خواند
و صخر و حجر اسم جنس است سنگ را و جلمد و جلمود سنگ سخت را
گویند و حصبا سنگ ریزه که بقدر عدس و نخود بود و وادی اسم
فاعلست از ودی که چیزی از خود دور کردن است و دادن و لهذا
خون بها را دیه خوانند و ادی ای اعطی دیة و چون آب بصحرا دهد او را
وادی گفتند بسیط ذو الجندل مواضعی است میان شام و حجاز
و ابو جندل بن سهیل اصحاب بود و صخر بن حرب نام زنی بود و صخر بن مالک
خواهری داشت خنسا نام بود و چون صخر خواستند کشت خنسا بخون
او نشستها در همه عرب نهاد و تا امروز بدان حوبها و نشستها که خنسا
کرد مثل زنند و حجر الاسود آدم علیه السلام از بهشت آورد و سفید بود
و از لمس زنان حایض و نفسا در جاهلیه سیاه شد و حجر اسمعیل
بکسر الحاء زیر میزاب کعبه است گویند که اسمعیل علیه السلام آنجاست
و حصبا ممدود است و در بیت مقصور است جهة ضرورة وزن

والمحصب وادیست که سنک جمار انجا اندازند و التصغیر مویه است
وآب از برکات اربعه است که خدای تعالی از آسمان فرستاده است
واز رسول الله صلی الله علیه وسلم روایتست که برکات اربعه را که آن
آب وآتش ونمک وآهن است از خلق منع مکنند زیرا که معیشت
بنی آدم برآنهاست واز حکمت بی عیب صانع جل جلاله آب را
ونمک را وآتش را بدین آسانی بخلق میرسانند زیرا که خورش
آدمی ازینها بصلاح آید وباز ازین همه ضرورت تر بادست که
که نفس آدمی و جمیع حیوانات دیگر از ان حاصل شود وهر کاه که باد
از نفس حیوانات بیرونی وآب از نفس حیوانات تا بی منقطع
شود بمیرند وخدای تعالی هر دو را رایکان وآسان کرد و وادی
آن رودخانه است نزد عرب که میان دو کوه بود وچون سیل
آید از کوه از راه وادی بدر رود والا در همه جزیره عرب یک
رودخانه نیست مثل دجله یا فرات متن جود وفیض وجود
بخشش جوده نیکی جوده تک ؛ وعظ ومیثاق وتحیه پند وپیمان و
درود شرح عرب فیض آب را جود کوید وبخشش را که عطاست
جود کوید ونیکی را جوده وتک یعنی دویدن را جوده ووعظ ومیثاق
ودرود را تحیه جوده بفتح الجیم وجود بضمها وجوده بفتحها
اصل این جمله از روان شدن چیزی از جایی بجایی است
ووعظ ومیثاق وتحیه هر سه موحد است بسط اصل در

جوده بفتح الجیم باران بسیار است وجود وفیض نتیجه باران است او را
نیز جود خوانند وجود بضم الجیم مثل آب را نیز کویند وجواد که مرد کریمست
از جود است که بخشش است وعرب حاتم طایی حاتم الجواد کفتندی
وهو حاتم بن عبد الله بن سعد بن الحشرج بن اخزم بن بعل بن طی بن کهلان
بن قحطان وشنشنة اعرفها من اخزم عبارة از جد حاتم است وعدی
بن حاتم پسر حاتم طایی است وجواد بضم الجیم وبعده همزه تشنگی است
وجوده جان دادنست در وقت مرگ وجوده که نیکیست نام است
جنسه جود زیرا که جود عطائی فقط را کویند وجوده همه نیکویی را
از هر نوع که باشد وجوده که تک است اگرچه عام است اما اکثر استعمال
او در تک اسب است ولهذا اسب را جواد کویند زیرا که از تک خود هیچ
پنهان نکند در وقت دویدن ودر عرب مردان بودند مشهور به تک
مثل عمرو بن امیه وشنفری وتابط شرا وشیبوب برادر عنتر ووعظ
در لغت عام است بهر پندی ودر اسلام خاص است بامور شرعیه
زیرا که واعظ در اسلام کسی را کویند که مردم را از وعد ووعید
آخرت خبر دهد ومسایل کتاب وسنت بمردم آموزد ومنصب وعظ
وقضا وپادشاهی هر سه منصبی شریفست وهر که برای خدای تعالی
براستی وبعدل بدین مناصب رسد وبقیامت درجات او در علیین
خواهد بود ولیکن از هزار واعظ وقاضی وپادشاه اگر یکی خلاص
یابد هم نیکو خواهد بود ومیثاق از امور لوازم است لقوله تعالی

واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و از علامات نفاق یکی آنست پیمان
شکستن است و در قیامت علمها بپا کنند از برای پیمان شکنان
هر یک علم بنام هو غدار گویند هذا الفلان و هذا الفلان و اما تحیة
عرب پیش از اسلام سلام دادن نبود و پادشاه را ابیت اللعن
تحیة کردند یعقوب بن قحطان بود که اصل عرب یمن است و تحیة
الاسلام السلام علیکم و سلام علیکم هر دو شاید و دادن سنتست
و جواب واجب و چند کس هست که آنرا مردم دا ایما کنند و خبر از
عقوبة آن ندارند یکی غیبت و یکی دشنام و دیگر سلام را جواب
نگفتن **متن** غبن ور زر ما زبان است و غبن ور را ایها ؞
چون غنا دان بی نیازی ور بدخوانی سرود و **شرح** عرب
زیان در زر ما غبن گوید بسکون الیاء و زیان را ایها را و خطا کردن
فکر ها را غبن گوید بفتح العین و لفظ جو و دان حشو است و غنی چون
مقصور و بیا نویسند معنی او توانگری و بی نیازی است و چون ممدود
بود با لف و همزه نویسند معنی او سرود گفتن است و همه مصدر اند
و لفظ ور بدخوانی یعنی اگر غنی را که مقصور است بدخوانی سرود شود
بسط گاه هست که غبن در معامله مفسد بیع است مانند غبن که نوعرا
واقع شود چون که بجنس چیز فروشد و گاه هست که واقع شود و مفسد
عقد نبود چنانکه کسی آبگینه پاره را بهزار دینار بخرد بظن آنکه یاقوتست
زیرا که تقصیر کرد که بجوهر شناس ننمود و غبن که فوت شدن است
گاهست

گاهست که تدارک میتوان کرد مانند آنکه شخصی پدر خود را از خشم در آب انداخت
و باز پشیمان شد و فی الحال دوید و او را از آب بدر کرد و گاهست که
تدارک نتوان کرد مانند شخصی از عرب که او را کسعی گویند پیش از ظهور
کمان در عرب چوبی بیاورد و ریسمانی در هر دو سر او بست و چوبی دیگر
تیز کرد و اندیشه کرد که اگر این چوب درین ریسمان بنهم و بکشم چون شود
قضا را پسر او در برابر بود چون بنهاد و بکشید و رها کرد بر پسر آمد
و پسر را بکشت و تاکنون عرب بندامت کسعی مثل زنند ندمت ندامة
الکسعی لما رای الکسعی ما صنعت یداه و غنی را یسار و یسر و میسره و کفایه
نیز گویند و غنی حقیقی اطمینان دلست و الغنی غنی القلب از اینجا گرفته اند
و غنی ثمره قناعت است و قناعة نه آنست که نخورد و نپوشد و لکن
قناعة بداده حق تعالی راضی شدن است و القناعة کنز لا یفنی از اینجا
گفته اند و غنا عبارت از مد صوت است بتکسیر و الحان در تلحن آوردن
و سماع و غنا و گفتن آن مباح است و مداومت بران مثل شطرنج
مسقط عدالت است و در بعض نسخ این بیت نوشته است
متن ظئر دایه حی زنده دبس شیرینی ولی ؞ ثوم سیر و جلجلان
گشنیز چون حمص نخود و **شرح** عرب دایه را ظئر گوید و زنده را
حی و شیرینی را دبس و سیر را ثوم و گشنیز را جلجلان و نخود را
حمص و لفظ ولی چون حشو است ظئر بکسر الظاء و بعد همزه ساکنه مشفق را
گویند و دایه را بسبب شفقة او ظئر گفتند و حی مشتق از حیوة است

و بوزن صعب است و در اصل چیو بوده است واو را بیا کردند و یا در ادغام
کردند چی شد و دبس شیرهٔ خرما و انگور و نی شکر را گویند و ثوم و فوم
دو لغت اند و گشنیز را اسم مشهور او کزبره است و برهٔ او بعده خوانند
و حمص بکسر الحاء و تشدید المیم و آما نخود سفید را اقلیان گویند **متن**
سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ :. قصیر کوته و واسع
فراخ و ضیق تنگ :. مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن من المجتث.
شرح عرب سرفه را سعال گویند و شتاب را سرعت و درنگ کردن را
یعنی در جایی ماندن را لبث گویند و کوتاه و قصیر و فراخ را واسع و تنگ را
ضیق سعال بضم السین مصدری است و گویند هر لغه که بوزن فعال
بود در اوزان بود مثل سعال و ضراط و عطاس و بکا و حشا و سرعه
مصدریست و لبث نیز مصدریست بمعنی اقامت و قصیر بر وزن فعیل است
بمعنی فاعل از قصر که کوتاه شدنست و واسع اسم فاعلست از سعه
که فراخ شدنست و ضیق بر وزن فعیل است تقدیم الیا على العین
بوده و یا را در یا ادغام کردند ضیق شد مانند سید و طیب **ضبط**
سعال رنجی است که از سوء المزاج ریه که شش است پیدا شود و هر چه
از گرمی است دایما سینهٔ او گرم می باشد و تشنگی دست دهد و اگر از
سردی شش است بعکس این بود و اما سرعة فی الحقیقه شتابیست
زیرا که شتاب در عربی عجله است و معنی سرعت زود کردن کاریست
و فرق میان سرعت که زودیست و شتاب که عجله است آنست که سرعت

عمل بسیار است در زمانی اندک و شتاب کردن کاریست پیش از هنگام
ولیکن هر دو را بجای همدیگر استعمال کنند و سرعت نزد عرب
محمود است لقوله تعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم و شتاب که عجله است
مذموم است لقولهم العجلة من الشیطان و در پارسی گویند زود باش
آهسته و شتاب مکن تا بیفتی و فرق میان لبث و اقامت آنست
که عرب لبث را جای استعمال کنند که بیشتر مدت ماندن نخواهد بود کقوله تعالی
ولبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و اقامت را جایی استعمال کنند که مدت
ماندن دراز بود بلکه بی تعیین بود و لهذا بهشت را دار المقامه گفته اند
و دار اللبث نخوانند و بر سبیل جواز هر یک را در موضع آن دگر
استعمال کنند و قصیر رفیق جذیمة الابرش بود و حکایت او در خون
خواستن از زبا مشهور است و طویل اول بحری است از بحور شعر
عربی و حمید الطویل محدث بود و واسع اسمی است از اسماء الله تعالی
و عبد الواسع الجبلی شاعری بود در زمان محمود الغزنوی و ضیق صفة
کرا هن است در قرآن لقوله تعالی و من یرد ان یضله یجعل صدره
ضیقا حرجا **متن** هلال ماه نو است و قمر مه و قمراء شعاع او
زهر و صبغ چه شکوفه و رنگ **شرح** عرب ماه نو را هلال گوید
و مه را قمر و شعاع و روشنایی ماه را قمراء و زهر و جمع را الف کرده شکوفه
و رنگ نشر کرد یعنی شکوفه را زهر گویند و رنگ را صبغ و لفظ چه حشو است
هلال از اهلال است که گریه و نعیقی است و قمر معنی بیاض میدهم

وقمر را فعلا بیت از قمر و نایبتا و قمر است وزهر بفتح الزای و الهاء
وسکون الهاء ایضا معنی روشنی میدهد و لهذا شکوفه سفید را
زهر گویند و شکوفه سرخ را ورد و صبغ بکسر الصاد از صبغ است بفتحها
کالحمد من الحمد **بسط** ماه را تا سه شب هلال توان گفت و بعد از ان قمر
میشود تا چهاردهم که بدر است و غالب آنست که در ایام البیض هر سه
آنرا بدر توان گفت و باز قمر میشود تا بیست و هفتم و دران سه شب
باقی او را محاق گویند و ماهی سی روز است یا بیست و نه روز و روز اول
ماه را غره گویند و سه روز میانه را اوسط یا منتصف و سه روز آخر را
سلخ و آب اندک را وغلاف مادر را که بچه از و بجهد ورا هلال گویند
وقمر نیر اصغر است و در آسمان اولست وخانه او سرطان است
وباقی احکام در قطعه نجوم گفته شود ان شاء الله تعالی وقمر را مهتاب هم گویند
ومهتاب رخت کتان را زیان دارد و شخصی معشوق خود را دید بر
کتان بوسیده در بر داشت **شعر** لا تعجبوا من بلا غلالته
قد زر ازراره علی القمر یعنی عجب مدارید از بوسیدگی و کهنگی
جامه او بدرستی که جوزگره او بر ماه بسته شد یعنی کتانست و بر ماهتاب
دریده شده و عرب شکوفه بهار را زهر الربیع خوانند و زهره در آسمان
سیوم است و از سفیدی زهره خوانند و لذلک فاطمه را هم زهرا خوانند
و زهیر بن ابی سلمی بضم السین شاعری بود مثل امرء القیس و اعشی
و نابغه و مزهر آلتی است و زهیری قبیله ایست از قریش و مادر

پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمنه بنت وهب و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
از ایشان بود و صبغ همه رنگها را شاید گفت و مصبغ آنرا گویند و صباغ رنگرز را
گویند و ابن الصباغ فقیهی بود در مذهب امام شافعی **متن** الاشج شکسته
سر واللحیه ریش و الاقرع کل و الاشل و الاقطع بی دست و الاعرج لنگ **شرح**
عرب شکسته سر را اشج گوید و ریش را لحیه و کل را اقرع و بی دستی را که دست او
شل بود اشل گوید و بی دستی که دست او بریده یا افتاده بود اقطع خوانند
و لنگ را اعرج گوید اشج افعل صیغه است و جیم او در اصل مشدد است
و بجهت ضرورت شعر مخفف شده و لحیه فعله نوعیست از لحی استخوان پهلوی
روی است که ریش بران رسته و اقرع و اشل و اقطع و اعرج هر چهار
بر وزن اشج اند که افعل صیغه است اقرع مشتق از قرع که تهی شدنست و لهذا
کدو را قرع گویند و اشل از شلل که تباه شدنست و اقطع از قطع که بریدنست
بسط الاشج لا یکون الا فی الراس و شجاج سر زدنست و حارصه
بالحاء المهمله آن جراحتی که پوست ببرد و لیکن خون نیاید و دامیه خون برآید
و باضعه گوشت را قدری ببرد و متلاحمه در گوشت فرو رود و سمحاق
تا پوست برسد که آنرا سمحاق گویند و موضحه پوست از روی استخوان
بردارد و هاشمه استخوان خورد کند و منقله استخوان را از جای خود
نقل کند و آمه تا بر غشاوه دماغ برسد و دامغه آنست که غشاوه
دماغ بدرد و در حکومت است الا در موضحه که نصف عشر دیه است
گویند که عمر بن عبد العزیز پیش پدر خود ایستاده بود در طفولیت

و اسبانی چند عوض میکردند تا که اسبی بلکه سر عمر عبد العزیز را بشکست
پدرش شاد شد و گفت در ملاحم منجمان دیدم که اشج بنی امیه اعظم یعنی از بنی
امیه آنکس که سر او شکسته است عادلترین ایشان خواهد بود و شعار اسلام
آنست که از لحیه اسپیج نستانند و شارب ببرند قوله علیه السلام
قصروا الشوارب واعفوا اللحی ده در سر چهار حال پیدا شود
و نخص با عتبار آن حالها اقرع و اصلع و اجلح و انزع گویند
اما اقرع کسی بود که موی سر او رفته باشد بسبب ریخی و هنوز رطوبة
در سر او بود و اصلع آنکه طاس و بی رطوبة بود و اجلح آنکه از پیش سر
او فقط موی رفته باشد و اکثر پیرا نرا میشود و انزع آنکه از دو سوی
سر او موی رفته بود و مانند دو کنج و آن علامت حکمت و خرد است
و امیر المؤمنین علی ع انزع بود و اقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن
شعبان بن مجاشع بن دارم تمیمی از صحابه بود ع والشمس کالمراة
فی کف الاشل ت تشبیه آفتاب کرده با آینه که در دست شلی بود
یعنی لرزد متن قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار * تو فهد و
دب و نمر یوزدان و خرس و پلنگ شرح عرب کشته را قتیل
گویند و استخوانرا عظم و کفتار را ضبع و لفظ تو حشو است و فهد
و دُب و نمر را الف کرد و به یوز و خرس و پلنگ نشر کرد یعنی یوز را
فهد گویند و خرس را دب و پلنگ را نمر قتیل فعیل است از قتل و عظم
از استخوان عظیم ترین اعضاست او را عظم خوانند و ضبع بضم الباء از ضبع

که بکشن آمدست و کشتن بخایست و فهد بوزن صعب است و دب
بضم الدال و نمر بفتح النون و کسر المیم نسط الشاب القتیل
طرفة بن العبد او را نعمان گویند المنذر بجایزه به بحرین نوشت و در آن
بر مز بعامل خود اشاره بقتل او کرد چون بنز د عامل رسید عامل او را بکشت
و قتیل الطف حسین بن علی علیهما السلم گویند که در جاهلیه زعم عرب
آن بود که تا خون کشته از کشنده نستانند ازجان او بر شکل بومی بر سر
گور کشته و چون کشته او را قصاص کردند آن زمان برود و برین سبب
در خون حسین طلب تمام داشتند و اما عظم اصل اعضاست و در گور
آدمی استخوانی بمقدار ریگ باقی هست او را عجب الذنب گویند
و در شکم ترکیب جسد بر وی میشود و در گور پوسیده نشود و در قیامت
هم ترکیب جسد بر او خواهد بود و حکما گویند استخوان و رگ و پی از آب
مرد است و پوست و موی و گوشت از آب زن است و اما ضبع
گویند چون بکشن آید سر در سوراخ نهد و کون بیرون و دد ان
بیایند و بد و جفت شوند او را از گرگ نر بچه آید و او را عساره خوانند
و باز کفتار نر بر گرگ ماده جهد و بچه ایشانرا سمع گویند و عرب خشک
سال را ضبع گویند و اعرابی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد
و گفت یا رسول الله اکلنا الضبع و ضبع بسکون الباء گوشت بازو را
گویند و کنیه کفتار ابو کلفه است و نر را ذیخ گویند و ماده او را جعال
و جعار و حفاره علم جنس او را و کنیه ماده او ام عامر است و بچه او را

نوعی گویند و فهد حیوانی با لجاج و نفرت است و گویند پلنگ نر بر شیر ماده جهت
گیرد و از میان ایشان یوز پدید آید و دب حیوانی بد نفس مکار است
و گویند خدا تعالی مخنثی را بر شکل خرس مسخ کرد و نمر حیوانی با تکبر است
و حقد می باشد و از غایت تکبر با ماه جنگ کند و گاه هست که در بالای
کوه بود و از کوه بیفتد و بمیرد و نمر الرجل اذا غضب مثل النمر متن
غراب زاغ و هزار است و عندلیب کعیب ∴ ولی حمامه و کرکی کبوتر است و
کلنگ شرح عرب زاغ را غراب گوید و کعیب را که بلبل است
عندلیب و لفظ ولی حشو است و حمامه و کرکی را لف کرد و بکبوتر و کلنگ
نشر کرد یعنی کبوتر را حمامه گویند و کلنگ را کرکی و غراب بضم العین صفة
سیاهی است و الغرب هو الاسود و هزار ظاهرا معرب است و عندلیب
معنی لجاج و بی وفاری است زیرا که از عندلیب مرکب است و جمع
او بر عنادل کنند و کعیب تصغیر کعب است که جست رواست و کعب
الرجل اذا انطلق مسرعا و جمع او بر کعیبان کنند و حمام بمعنی مشتری است
و حمام المال خیاره و کرکی را ظاهرا بنسبه آواز او کرکی گویند
بسط غراب چهار است یکی را غداف گویند و بزرگست و دوم
غراب الزرع است کوچکتر از غداف و سیم زاغ است کوچکتر از غراب
الزرع و این سه نوع سیاهند و نوع چهارم ابلق است و او را الغراب
الابقع گویند و از فواسق الخمس است و حرام است همچون غداف
واما غراب الزرع و زاغ هر دو حلالند و بلبل نیز انواع است و بهترین آن

هزار است که او را هزار دستان و کعیب و عندلیب خوانند و گویند
که یکی از فرزندان امیر تیمور سه هزار دینار بهزار دستانی داد و صاحب او
قبول نکرد و حمامه یکی کبوتر را گویند و جمع او حمام است و کبوتر خانگی را
یمام گویند و یکی را یمامه و از جمله بقاع عجایب زنگی یمامه است
و یمام که در قدیم زنی بوده است نهاده شده و حمام و شدید
و راعبی و قلاش انواع کبوتر خانگی است و در وحشی نیز نوعی است
که آنرا حمام گویند و بحمام خانگی میماند در کبودی و سفیدی منقار و نوعی
دیگر هست و آنرا ورسال گویند و نوعی دیگر را فاخته گویند و نوعی دیگر را
شفنین و از فاخته کوچکتر است و در ولایت ما او را جزک گویند
و ظاهرا قمری است با انواع کبوتر داخل است و عرب چند چیز بزعم خود
حقیقه گویند مثل آنکه دعوی کنند که در زمانه نوح علیه السلام
بچه کبوتری بود نام او هدیل و او را مرغی شکاری برد و تا امروز
هر کبوتری که بنالد از ماتم اوست و ایضا گویند که در شکم ماری است
او را صفر نام چون طعام از شکم خالی شود روده را بگزد و جوع
عبارت از آنست و کرکی مرغیست با سیاست و ادب افعال
او ترک میماند و از جمله آنست که در شب پاسبانی را قسمت کنند
و یک یک تا روز حفاظ کنند و بیک پای ایستند در وقت پاسبانی
و چون بپرند پیشوای قسمت کنند و چون اول حصه خود را پیشوایی کرد
منزل شود تا دیگری پیشوایی کند و همچنین تا شرف تقدم بر مجموع برسد

متن قصب نی آمده وطرفا گز ویراعه غوده چنانکه ثعبان وتمساح اژدها و
نهنگ **شرح** میفرماید که در لغه عرب اسم نی قصب آمده و گز
طرفا و غوده که ظاهرا قوالانست یراعه چنانکه هم در لغة ایشان ثعبان
وتمساح واژدها ونهنگ را یعنی اژدها ثعبان وتمساح نهنگ
واین صنعت لف ونشر است قصب دلالة بر تبطن میکند یعنی اندرون
چیزی واینهذا معای شکر را قصب خوانند بضم القاف وطرفا ممدود است
ودر بیت جهة ضرورت مقصور است دبر وزن حمراست ویراعه یکی
نی بود وجمع او را یراع گفتند ودلالة بر تهی شدن میکند وهذا القلم
بیشه را یراع گویند ونیزه ونی شکر را یراع نگویند ومجموع را قصب گویند
وجامع همه که است که درختان نی است وثعبان بضم الثاء وسکون
العین از ثعب است که روان شدن سیل است درمیان دو کوه واژدها را
در رفتن او تشبیه سیل کردند وثعبان گفتند وتمساح از مسح است
زیراکه تمساح زبر ندارد ولهذا خواجه سرا را که ذکر وخایه نبود ممسوح
گویند ویا از بدنفسی او را تمساح گفتند زیراکه تمسح مرد بدنفس را
گویند **بسط** قصب شش نوع است سه نوع میان پر است مثل نیزه
ونیشکر ونی کتر شبیه بقلم است وسه نوع مجوف نی پارسی ونی بوریا
ونی قلم وقصب جامه ایست که از کتان وابریشم بافند وآنچه از پنبه
وابریشم بود دعتابی وآنچه از پشم وابریشم بود آنرا خز گویند وقصب
بسکون الصاد بمعنی قطع است وسمی منه القصاب وطرفا نیز چون درخت گز

نهند

نهند کف کند و گویند کف او چشم را جلا دهد وسلطان غازان نابینا
شد واز کف گز او را علاج کردند وصحت یافت فرمود که من بعد
درخت گز نبرند وقلمها که تراشیده است او را یراع خوانند ویراع
شنیدن مباح است واحوال ثعبان در ذئب وسرحان گفته شد
وتمساح نباشد الا در نیل مصر ودر خطه مصر مضرت رساند حکما
در قدیم دهن او بسته اند وچون سیر شود بیرون آید ودهن
بگشاید تا حشرات در شکم او روند وطعام از شکم او تخفیف کنند
وجانوری است بر شکل کرمی چون در شکم او برود امعاء او را بگزد
وتمساح از گزیدن او بمیرد وفی بعض النسخ **متن** نفاهه دانش و
کافی بسند وطبع منش ذلیل خوار وعزیز ارجمند وقصد آهنگ
شرح عرب دانش را نفاهه گوید وبسند را که بس وحاجت بچیز دیگر
نبود کافی گوید ومنش را طبع وخوار را ذلیل وارجمند را عزیز وآهنگ
کردن را قصد نفاهه مصدریست بمعنی فهم وفطنه بهر چیز ولی خاص شد
در اسلام بعلم احکام شریعت زیراکه منجم ورمال را کسی فقیه نگوید
ولتشاید گفت وعالم توان گفت وکافی اسم فاعلست از کفایه
که بس بود دانست یعنی حصول مالابد وطرفی از شرح طبع در دیباجه
گفته شد وطبع بمعنی عزیزیست وذلیل نقیضست که خوار شدن است
وعزیز فعیل است از عزت که بی نظیر شدن است وبالایی گرفتن
وقصد وعزم ونیة یکی است ودر نماز قصد افعال واجب است

یعنی یراع در لغت نیستان
بسته میگویند چنانکه امیر خسرو میفرماید
بسته است این کز لفظ ... شکر بیرد
... عارض خوشخوار را از خط سبزه
٣٢

ولهذا اگر کسی در قیام بود و تیری بر او اندازند و از ترس تیر بحد رکوع رود
او را محسوب نبود و باید که برجوع بقیام کند و بقصد رکوع رکوع کند
القطعة متن تراب و رغام و ثری خاک طین گل ید وطن جایگه کرم رز
ربیع منزل ید فعولن اربع مرات من الضرب الاول من المتقارب شرح عرب
خاک را هم تراب و هم رغام و هم ثری گوید و طین را گل و جایگاه اقامت را
وطن و رز که درخت انگور است کرم و منزل را که مردم در آنجا فرود آیند
در سفر و غیره ربع خوانند تراب خاک خشک است و رغام بفتح الراء خاک
غباری را گویند و ارغم الله انفه کنایة عن الذل والفقر و هو دعاء علیه و ثری
خاک نمناک است و لهذا خاک زیر زمین را ثری گویند و طین معنی دوستی
میدهد زیرا که شخص چون مقیم شود حرکت او منتهی شود و کرم از کرم مشتق است
از جهت کثرت خیر این درخت و ربع بفتح الراء بمعنی مسکن آمده است بسط
خدا تعالی آدم علیه السلام را از تراب آفرید و چون باران حکمت بارید
طین شد و چون آفتاب صنعت بر وی تافت صلصال شد مانند گل که در رودی
زمین در وقت بهار خشک شود و به پارهای توتیا ماند و عرب آنرا صلصال
گوید و چون موسی علیه السلام از هیبت تجلی سه روز مرده بود ملایکه بر وی میگذشتند
و میگفتند که یا ابن النساء الحیض یا للتراب و رب الارباب والمراغم فی السبیل
والمذهب فی الارض ماخوذ من الرغام کقوله تعالی و من یهاجر فی سبیل الله
یجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة الآیة و چون مثل بعد و دوری زنند
گویند از ثریا تا ثری یعنی از پروین که قله فلک است تا ثری که زیر زمین است

و قوله تعالی ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری بعلم را
حضرت در یک آیة یاد فرموده و طین را نیز و حمأ عجل گویند و در قول الله تعالی
خلق الانسان من عجل بعضی از مفسران حمل عجل بر طین کردند قال الشاعر
النبع فی الصخرة الصماء منبته والنخل منبته فی الماء والعجل و تراب خشک آ
بی قوت است چون با آب آمیخته شود شایسته آن شود که آلات ازو سازند
و چون ساختند و هنوز تر است ضعیف بود و چون خشک شود او را قوتی
پیدا شود و چون با آتش پزند رطوبات طبیعیه ازو زایل شود
شایسته آن گردد که مردم اعمال خود را و حاجات خود را از وجود او آماده کنند
اکنون آدم علیه السلام را همین حالت بود ولیکن چیزی را که آتش تربیت
کند این همه خاصیت در وی پیدا شود چیزی را که نفخه حضرت عزت تربیت
فرماید بنگر که چه خاصیتها در وی تعبیه است باید که آدمی خود را بشناسد و دایما
وطن را مقام و مأوی و محل و مکان و منزل و مثوی نیز گویند
کقوله علیه السلام حب الوطن من الایمان و قال بعضهم المال فی الغربة
وطن یعنی مال در غربت قایم مقام وطن است و کرم که درخت انگور است
او را رزجون نیز گویند و بیخ او را حقنه گویند و شاخ او را حبله گویند
و برگ او را علف و حلف و عوب منزلی که در بهار نشینند او را
مربع گویند و نهر کوچک را نیز ربیع خوانند متن ده اسفند در تاختن
هر یکی را ید بترتیب نابیت روشن نه مشکل ید مجلی و مصلی
و مسلی و تالی ید چو مرتاح عاطف حظی و مؤمل شرح بدانکه کلمه

اسب را برای دویدن بصحرا برند و بدوانند بعزم آنکه کدام اسب دونده تر است
و چون بدوانند هر اسب که در آخر میدان زودتر رسد او را مجلی خوانند
و مجلی اسم فاعلست از تجلیه که روشن گردانیدن است و آنکه در پی او
آید مصلی خوانند و مصلی از تصلیه است و تصلیه از صله گرفته اند و عرب
کونسته چو از اصلا خوانند یعنی اسب دوم سر در پس کون اسب اول
نهاده است و مصلی که نماز کننده است از آن جهت که کونسته در سجود
بردارد و عرب او را مصلی خوانند و آنکه سیوم او را مسلی خوانند که از
تسلیه است که غم از دل بردن است و چهارم تالی از تلو که از پس
چیزی در رفتن است و اسم فاعل مانند مصلی و مسلی که از باب تفعیل اند
تالی از باب اول است و مرتاح که پنجم است آلة است مانند مفتاح
و معنی مرتاح نشاط آورنده و ششم را عاطف خوانند از عطف که بسوی
چیزی روی و پهلو واگردانیدن است و هفتم مؤمل و او اسم مفعولست
از تأمیل که کسی را امید کردنست و در بیت حظی بر مؤمل مقدم است
بجهة وزن قافیه و هشتم حظی مشتق است از حظوه که بهره یافتن است
و نزدیک یا ده حظاست و نهم لطیم است و دهم سکیت است که در اول
بیت ثانی است و لطیم فعیل است از لطم که طپانچه زدن است و سکیت
بضم الکاف و تشدیدها از سکوت است که خاموش شدن است و کنایه است
از آخر شدن مراتب اسبان حسابی در دویدن زیرا که سکوت در غیر
کلام نیست کقوله تعالی سکت عن موسی الغضب ای سکن **بیت** لطیم و سکیت ارب

وحت

حاجت عرق خوی فواد است و قلب و جنان و حشا دل **شرح**
لطیم و سکیت نام دو اسبند از آن ده اسب و عرب حاجت را
کار است ارب گوید و خوی را که از تن بیرون آید عرق گوید و خوی
در پارسی بضم الخاء و فتح الواو است و دل را هم فواد و هم قلب و هم
جنان و هم حشا گویند ارب بکسر الهمزة و جمعه بالفتح و حاجت هم عربیست
ولی در پارسی مشهور است و عرق مصدر هم است و در اصل بیرون شدن
آب از چیزیست ترشحا و باب تن مخصوص شده و فواد معنی اندرون
شدن میدهد و فادت الخبزة ای ملتها فی الجمر و قلب میان هر چیزی را ملتها
گویند و جنان بفتح الجیم از جنون است که پوشیدگی است و لهذا دیوانگی را
جنون میگویند زیرا که سواد عقل را می پوشاند و حشا از حشو است
که آگند است **بسط** ارب را اربه و مآربه و ارب نیز گویند
و ارب الشیء ای قرنه و عرق هضم سیوم است زیرا که هضم
اول در معده است و هضم دوم در جگر است و هضم سیوم آنست
که چون خون از جگر در اعضا منقسم شود اعضا او را بحرارت غریزی خود
هضم دیگر کند و رطوبتی که در وی زاینده است بدر کند و آن رطوبت
از راه مسام بدر رود و عرق عبارت از دست و عرق بکسر العین
بیخ درخت را گویند و عرق بفتح العین و الراء استخوانی که هنوز
گوشت در وی بود و عراق القربة آنجاست که در توی کنند در کون مشک
محکم دوزند و اقلیم بابل کنون بر بغداد معروفست و بدین سبب عراق عرب

خوانند زیرا که ما بین جزیرهٔ عربست و جزیرهٔ عرب درازی از اجا و سلمی است
دو کوه که آنرا جبلی طی خوانند در حد شام میرود تا کاظمه که در ساحل بحر است
از طرف بصره و بحرین واما قلب سلطان بدنست و منبع روح و سلامتی انسان
در صحت قلب است والآیه من اتی الله بقلب سلیم عبارة ازین معنی است
و دل هفت مرتبه است نزد اهل تصوف و آنها را اطوار گویند
وقد خلقکم اطوارا عبارة ازین مرتبه گیرند مرتبهٔ اول صدر گیرند که محل اسلام است
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور دوم قلب است که محل ایمان است
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و سیوم شغاف است که محل محبت
مجازی است قد شغفها حبا چهارم و پنجم حبة القلب که محل محبة حق است
و ششم سویدا است و معدن مکاشفات غیبی و هفتم مهجه و محل ظهور
انوار تجلیات صفات الوهیه است و درین بحث کتب ساخته اند
مانند عجایب القلب امام محمد الغزالی متن بدین ده دو دیگر الحاق
کردند یکی است قاشور و دیگر چه فسکل شرح بدانکه بعضی از عرب
بدان ده اسب دو دیگر زیاده کنند و یکی را قاشور گویند و دیگری را فسکل
و لفظ چه حشو است و لفظ تو در آخر مصراع اول حشو است و در اکثر
نسخ نیست و ضرورة است بجهة تمامی مصراع در تقطیع قاشور را
و فسکل ظاهرا دو صفة اند مران ده اسب را زیرا که فسکل هر اسب را
گویند که متخلف بود التقطیع ثمر میوه حب دانه و تبن کاه
طریق و سبیل و صراط است راه فعولن فعولن فعولن فعول

من الضرب الثانی من المتقارب شرح عرب میوه را ثمر گوید
و دانه را حب و کاه را تبن و راه را هم طریق و هم سبیل و هم صراط خوانند
ثمر بفتح الثاء والمیم و حب بتشدید الباء و خفف للضروره و معنی
تبن احتمال ظرف و مظروف دارد و لهذا ذهن را که استخراج
حکمت کند تبن گویند بفتح التاء والباء و طریق از طرق است که کوفتن
و چون پای روندگان کوبند نام او طریق شد بوزن فعیل بمعنی فاعل
از سبل که دراز شدنست و صراط و سراط راه باریک راست است
از صرط و سرط که چیزی در گلو فرو رفتن است چنانچه آن راه گویا در زمین
فرو رفته است و پل دوزخ را از غایت باریکی صراط گفتند
ثمر مال را نیز گویند مثل گله گوسفند و زر و نقره و در تفسیر و کان له ثمر
توجیه بر این مذکورات کرده اند و ثمر بضم المیم والثاء نیز خوانده اند
و ثمره بالتاء والثاء بفتحهم معنی ثمر است و نتیجه کاری از روی استعاره
ثمرهٔ آن کار خوانند و میوه درخت را از روی عموم حمل بفتح الحاء و خرفه
و جنی و اکل و قطف گویند و از روی خصوص ثمره و فاکهه و ریع گویند
و حب بفتح الحاء دانه را گویند که آدمی کارد و اما آنچه خود در صحرا روید
او را حبه بکسر الحاء گویند والحب ذو العصف والریحان حب دانهٔ کشت را
گویند و عصف برگ کشت را و ریحان لذتی که از خوردن آن حاصل شود
و در مصاحف شام ریحان منصوب است بر عطف کردن او بر حب
پس ریحان بود که بوی کند و حب بضم الحاء و حبیب دوستی و دوست را

گویند و دست چپ بکسر الحاء نیز گویند و نبی چون بالکل برشته شود
اورا سیاع گویند چنانکه در تشبیه مقلوب گفته اند کما طینت بالفدن
السیاعا و طریق و سبیل و صراط مونث سماعی اند و از قسم متحیر
فیه اند در تذکیر و تانیث و سبیل در قرآن آمده است قل هذه سبیلی
و ابن السبیل از هشت صنف است که مستحقان زکوة اند و یا از شهر
خود بوم سفر مباح کرده است و یا از شهری دیگر در این شهر گذار میکند
و بهر دو شرط تعیین مقصد بقول حوثانی مستحق این قسط شوند
و راه را سرب بفتح السین و شعب و موکل و مورد و نهج و منهج و مرصد
و مرصاد نیز گویند و راه تنگ را رفت و شاه راه را شارع گویند
و جاده و محجه و لحب و راه عیب را روش و هویدا را گویند **متن**
صبی کودک و شیخ خواجه نفس دم **با** ولی جند و جیش است و عسکر سپاه **:**
شرح عرب کودک را صبی گوید و خواجه را که رئیس قوم است یا دانشمند
بزرگ است شیخ گوید و دم را که در شبانروزی بیست و چهار هزار بار
در گلو فرو رود و بر آید نفس گوید و لفظ ولی حشو است و البته
باید تا وزن قایم شود و سپاه هم جند و جیش و هم عسکر گوید صبی وزن
فعیلست بمعنی فاعل از صبا یا از صبو که بمعنی میل بچیزی کردن است
و شیخ معنی فراخی و پیری میدهد و نفس بفتح النون و الفا معنی
سهولة میدهد و جند در اصل یاور است و جمعش جنود و جیش در اصل
مصدری است و معنی او جوشیده است و عسکر معنی قوة و ضخامت میدهد

بسط صبی چون شیرخواره است اورا رضیع خوانند و چون از شیر
بریده شود اورا فطیم خوانند و چون نشو و نما کند اورا مترعرع گویند و چون
کارگذار شود اورا یافع خوانند و چون ببلوغ نزدیک شود اورا مراهق گویند
و چون خواب ببیند اورا محتلم خوانند و اورا باعتبار خردی طفل گویند
و باعتبار نشو و نما ناشی گویند و اما شیخ در جاهلیه مرد پیر و رئیس قوم را
گفتندی و در اسلام هم باین اعتبار بر چند کس اطلاق کنند
مثل مرد دانشمند و مرشد در تصوف و کسی که البقره و آل عمران یاد دارد
بقول رسول الله صلی الله علیه و سلم و مشایخ تصوف در عراق بر دو قسم اند
یکی مشایخ طبقات و اول ایشان شیخ حسن بصری است پس حبیب عجمی
پس داود طائی و معروف کرخی و سری سقطی و جنید بغدادی و سفیان
ثوری و قسم دویم مشایخ خوانند و اول ایشان ابوبکر هوازی است
پس ابو محمد الشبلی و کاس که اورا ابو الوفا کرد خوانند و عبد الرحمن
طفوخی و منصور ربانی و سیدی احمد رفاعی عم ایشانست و اما نفس
ماده حیوة است و انسانرا و امثاله بدو حرکت و مهم ترین چیزی که حیوانرا
نفس است زیرا که شخص را در شبانروزی یکبار یا دو بار طعام باید
و دو بار یا سه بار آب باید و اما نفس در شبانروزی بیست و چهار
هزار بار باید و اگر طعام و شراب منقطع شود با مزه او توان ساخت
اما باد که ماده نفس است اگر منقطع شود بلا مکث روی بحیوان نهد
و باعتبار اینست و جنود الله مثلاً مثل پشه و مور و ملخ را گویند

وجند الشام پنج است دمشق وحمص وقنسرین واردن وفلسطین وجند
داردی از خایهٔ سگ آبی وگویند صیادی دام نهادی وسگ آبی را
گرفتی وخایهٔ او را رها کردی روزی یکی در دام او آمد که خایهٔ او کشیده
بود وچون صیاد را دید بجفسید وپایهای خود بگشید وصیاد را می
نماید که خایه ندارم متن عرض خواسته طارف وتالدش
نوش باکنانست وفاسد تباه شرح عرب خواسته را که مال است
عرض گوید وطارف وتالدش لف کرده است وبنو وکنان نشر
کرده وشین در تالدش راجع است با خواسته یعنی نو ومحدث
خواسته را طارف گویند وکنان خواسته یعنی کهنه وقدیم او را
تالد گویند وتباه شده را فاسد خوانند عرض بفتح العین والراء
من عرض الشیء اذا ظهر وتبین وقصد از ظهور مال حصول است
در ملک وطارف اسم فاعل است از طرف که نازک شدن چیزی است
از نوی او طرف الشجر اغصانها ولهذا اسب جوان تازی را طرف خوانند
وتالد اسم فاعل است از تلود که مقیم ودیرینه شدن است وفاسد اسم
فاعل است از فساد که تباه شدنست بیت حطام دنیا را خدای تعالی
عرض الحیوة الدنیا خواند وعرض بسکون الراء ضد طول است وعرض شعر اول
مصراع ثانی گویند ومکه ومدینه شرفهما الله تعالی ویمن را نیز گویند وطارف
چیزی دور را که در طرفی واقع شود نیز گویند وطرف بضم الطاء دوستانی
روشن اند در مقدم جوزا وبنی طریف قبیله اند از بنی اسد وطاحیه

چهارپای ماسده را گویند که در خانهٔ تو زاییده باشد ولاله وولد والله
یعنی نه فرزند ونه مال دارد وفاسد در اصل لغت متغیر را گویند لان الفساد
هو التغیر ولکن تغیر غیر محبوب متن غد وامس عکسند فردا ودی
چو ابیض سفید است واسود سیاه شرح غد وامس لف است
فردا ودی نشر ودر معنی عکس یکدیگرند یعنی فردا را غد گویند ودی را
امس ولفظ چو حشو است وسفید را ابیض گویند وسیاه را اسود
خوانند اصل غد غدو بوده ودر استعمال واو محذوف شد مانند
ید ودم که در اصل یدی ودمی بود ودر اعراب نیز مثل ید ودم است
تقول جاءنی غدوا ئیک غدا وصباح غدو واما امس مبنی بر کسر است
تقول مضی امس واتاک امس وفی امس وابیض واسود افعل صفت است
از بیاض وسواد بیت روز قیامت از ان روی که نزدیکست
آمدن او عرب غد نیز گوید کقوله تعالی سیعلمون غدا من الکذاب
الاشر وغد وامس باعتبار غداة ومسا مسما شدند یعنی چنانکه غداة
اول روز گویند غد اول روزی است از روزهای آینده چنانکه
مسا آخر روز را گویند امس آخر روزی است از روزهای گذشته
وغدا طعامی است که در بامداد خورند والغدا بکسر الغین گویند عموما
وابیض بیه وشیر را وآب را وشمشیر را گویند وحامی البیض
بالبیض ای حامی النساء بالسیوف واسود مار را وشب وخرما را
ویقولی آبرا گویند واسود بن عبد یغوث هو الذی نسب الیه

المقداد الاسود و اسود عبسی که دعوی پیغمبری کرد در یمن عیهله نام بود
و صفت او ذو الخمار بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم در مرض موت
بود چنین آورده اند که اسود عبسی را فیروز دیلمی کشت والله اعلم
بیت ذنوبست و غربست و سجل است دلو ؛ رکی جب و بئر و
قلیب است چاه شرح غرب دلو را که بران آب بر کشند
هم ذنوب و هم غرب و هم سجل گویند و چاه را هم رکی و هم جب
و هم بئر و هم قلیب خوانند و لفظ است در همه حشو است ذنوب
بفتح الذال مأخوذ من الذنب یعنی دم و غرب بمعنی فراخی میدهد
و سجل در اصل مصدری است و معنی بر کردنست و رکی بفتح
الراء بوزن فعیل است و مشدد است و تخفیف بجهت ضرورت در این
بیت مخفف است و مشتق است از رکو که اصلاح کردنست
چاه را و غیره و چاه آراسته بر آب را رکی گویند و جب آب
که بریدن است و بئر بالهمزه از بار است که بمعنی حفر است
و قلیب بوزن فعیل است از قلب که باز گونه کردنست بسط
ذنوب دلو پر آب را گویند و غرب از و بزرگتر است و سجل از غرب
بزرگتر است و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بینا انا نائم
رایتنی علی قلیب علیها دلو فنزعت منها ما شاء الله ثم اخذها ابن ابی قحافة
فنزع بها ذنوبا او ذنوبین و فی نزعه ضعف والله یغفر له ثم استحالت
غربا فاخذها ابن الخطاب فلم ار عبقریا من الناس ینزع نزع عمر حتی ضرب

الناس بعطن یعنی در هنگامی که خفته بودم خود را دیدم بر سر چاهی
که بران دلوی بود پس بر کشیدم آنچه خدای خواست پس ابو بکر از ا
یکی یا دو بکشید و در کشیدن او ضعفی بود و خدای تعالی او را می آمرزد
پس آن غربی شد پس او را پسر خطاب بستد و من ندیدم زورمندی
از مردم که میکشید مثل کشیدن عمر تا آنکه مردم سیراب شدند و این حدیث
دلیل ظاهر است بر خلافت ابو بکر و عمر و قوله تعالی و ان للذین ظلموا ذنوبا
مثل ذنوب اصحابهم فلا یستعجلون مراد ازین ذنوب هم دلو است که مستعار
از برای عذاب و درین آیه مثل زده است وصول ظالمانرا عذاب بنوبه
از قومی بگروهی که دو قسم شده اند بر سر چاهی و هر یک دلوی بنوبت
میکشند یعنی مر ظالمانرا نوبتی هست از عذاب مانند نوبه اصحاب ایشان
از قرون ماضیه که هلاک شدند و غرب مفاخره مساجل گویند و سجل طومار را
و گویند نام سحابت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گویند نام فرشته ایست
که کتب اعمال می نوردد و دلو را ایطل گویند و کوچک را بیقه خوانند
و یک گوشه را سلم گویند و رکی را رکیه نیز گویند شعر یوسف اذ القا
اولاده علیه فاصبح فی الرکیه رویا و یا اولاه الا ب هم هو علیه و هو علات
و چاه پر آب را جموم و عیلم گویند و قلندم نیز گویند و جب آن چاه را
گویند که سنگ طی کرده باشند و رس نیز همچنین است و اصحاب الرس
ازانند که شعیب علیه السلام بر ایشان آمد و گویند حنظه بن صفوان
و بعضی گویند اصحاب الاخدود ایشانند که و بئر معطلة و قصر مشید

در زمین حضرموت است و چون صالح علیه السلام از دیار ثمود بیرون
آمد با او چهار هزار نفر بودند در بن زمین رسید و بمرد او را حضرموت
نام کردند و آن قوم بعد از صالح آن قریه را بنا کردند و آنرا حاضور
نام نهادند و یکی را از خود بخود امیر کردند و او را جاس بن جلانیق
نام بود و مدتی بماندند و بعد از آن بت پرستیدند خدای تعالی حنظله
بن صفوان برایشان فرستاد و او را بکشتند پس خدای تعالی
ایشان را هلاک کرد و بئر ایشان را معطل کرد و کوشکهاشان خراب
ساخت و قول الطائی شعر فان الماء ماء ابی وجدی ❊ وبئری
ذو حفرت و ذو طویت ❊ و ذو بمعنی الذی قوله علیه السلام من حفر بئرا
لاخیه وقع فیه در روز بدر هفتاد کس از بزرگان قریش کشته شدند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا ایشان را در قلیب انداختند
و این قلیب چاهی است که آنرا بدر بن مخلد بن حارث بن مخلد بن النضر
کنانه میان مکه و مدینه کنده است **متن** حجی حجر و لبست و نهیه خرد
خطا جرم و ذنبست و عصیان گناه **شرح** عرب خرد را هم حجی
و هم حجر و هم عقل و هم نهیه گویند و گناه را هم خطا و هم جرم و هم ذنب
و هم عصیان گویند حجی بکسر الحاء و حجر ایضا بکسر الحاء و از حجر مشتق است
که وا داشتن است و لب بضم اللام در اصل لغة مغز هر چیزی را
گویند و چون عقل در مغز است او را نیز لب گفتندی و عقل در اصل
مصدری است و معنی او بند کردن است و نهیه بضم النون از انتهاست

کر خبر دا

کر خبر داد نست و خطا ضد صواب است و ذنب با ذنب که دم است در لفظ
و معنی نزدیک است زیرا که گناه مانند دمی که در شخص پیدا شود و عصیان
مصدریست و در اصل لغة معنی او نیز دیک شدنست و گناه کردن بخصوص
شد **بسط** حجره و حجیا مجارا گویند و حجره حدقه چشم را گویند
و حجر بجل کردن را نیز گویند و حجر در قرآن نیز مذکور است لقوله تعالی
هل فی ذلک قسم لذی حجر ای لذی عقل و حجر ایضا قرابة است و حجر
اسمعیل زیر میزاب کعبه است شرفها الله تعالی و حجر دیار ثمود را
گویند لقوله تعالی کذب اصحاب الحجر المرسلین و اسب ماده را
نیز حجره گویند و لب را جمع بر الباب کنند لقوله تعالی فاتقون یا اولی
الالباب و عقل از آن بود که چیزها را بگیرد و تمیز کند بر این اسم
مشهور است و لهذا پای بند را عقال گفتندی و ذوی العقول عبارت
از ملایکه و انس و جن است و نهیه را جمع بر نهی کنند لقوله تعالی
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی بدانکه خرد که او را عقل گویند
نوری است که از دماغ خیزد و از وی بدل راه هست و تا آن راه
بی کدورتست و صافی دل بروشنای عقل تصرف صحیح در اشیا
میکند و چون از علتی مثل سودا و غیر آن راه تاریک شود دل
در تاریکی بماند و مانند کوری پای بر هر چیز نهد و از وحشت تاریکی
حرکتهای خارج کند و جنون عبارة از آنست و خطا اسم جنس گناهست
باعتبار آنکه گناه ضد صواب است و جمع بر خطایا کنند و یک گناه را

خطیه گویند و خطا بضم الخا جمع خطوه است که گام است و ذنب مشهورترین
نامهای گناه است و اسم جنس است ایضا و جمع او ذنوب است
و عصیان از آن روی نام گناه است که شخص سخت دل شود و کارها را
بی رضای خدای تعالی کند و مصدر عصی یعصی است و اسم فاعل ازو
عاصی است و جمع او بر عصاة کنند ابو العاص بن ربیع شوهر زینب
دختر رسول الله صلی الله علیه و سلم است و اعیاص نیز امیه را
گویند که یکی را ابو العیص نام بود و جد عتاب بن اسید بود
و دیگر را ابو العاص نام بود و جد عثمان بن عفان بود و دیگر را عاص نام بود
و جد خالد بن سعید بود و عیص فرزند نداشت دو برادر دیگر داشتند
یکی را عمرو نام بود و جد عقبة بن ابی معیط بود و دوم را حرب بن امیه
نام بود و جد معاویة بن ابی سفیان بود و حرب را شیاطین در بیابان
کشتند و این بیت در حق او گفتند **شعر** و قبر حرب بمکان قفر
و لیس قرب قبر حرب قبر **متن** حطب هیزم است و ضرام و
حصب : فروزینه عشب و کلا دان گیاه **شرح** عرب هیزم را
حطب گوید و فروزینه که هیزم آتش افروز است هم ضرام و هم حصب
گوید و گیاه را هم عشب و هم کلا گوید حطب اسم جنس است هیزم را
و ضرام از ضرم است بفتح الضاد و الراء که آتش افروختن است
و حصب از حصب است که انداختن است متناول سر هر چیزی را که در آتش
اندازند و عشب بضم العین و کلاء مهموز الآخر است **بسط** سخن چنین را حمالة الحطب

گویند باعتبار آنکه آتش در میان مردم می افروزد و لهذا خدای تعالی
ام جمیل زن ابو لهب را حمالة الحطب خواند و ضرام که بباب افتعال برند
اضطرام شود کقول البوصیری مصراع جابین منسجم منه و مضطرم از اینجاست
و عشب اسم جنس گیاه است و بنا فعل او از باب افعال و افعیعال
کنند کقولهم اعشب الوادی و اعشوشب و کلاء بکلاء که نگاه داشتن است
و در اشتقاق نزدیکست گوییا که گیاه حمار که ملوک قرق کردندی
و نگاه داشتندی کلا لفظی و علم شد و گویند که امین و مأمون
که پسران هارون الرشید بودند پیش عثمان بن حسین چیزی
میخواندند و از برای ایشان گیاه آورده بودند و گیاه پیه زمین را
گویند که مانند پنیر در بهار از زمین بر آید عثمان ایشان را گفته
کلاکما کلا کما کلاکما یعنی شما هر دو را خدای حافظ باد بخورید کما را
هر دو فصحا را بخوبی این سجع کم افتد : **القطعة من الخفیف**
اسلم العوض و الضروب **متن** من و عن از الی و حتی تا : این کو
کیف چون ام و او یا : فی علا این مفاعلن فعلن **شرح** بدانکه درین
قطعه که از پیش رفت ترجمه اسما بود و فقط و درین قطعه ترجمه بعض
حروف جر و بعض حروف شرط و بعض اسماء اشاره و بعضی ظروف
و بعضی اسماء امر و بعضی جوازم است بدانکه عرب بجای از من
و عن گوید یعنی چون پارسی زبان گوید بستدم ازو گشودم از روی او
عرب گوید اخذت منه و کشفت عن وجهه و اگر گوید مصراع بستد از من

عقل چون بشنود از روش نقاب عرب گوید اخذت منی رقادی مذ خبت
عنها الحمار و بجای تا الی و حتی گوید اگر پارسی گوید روان شدم تا بازار
و خوردم تا سیر شدم عرب گوید سرت الی السوق و اکلت حتی شبعت
و من و عن و الی و حتی حروف جر اند و بجای کو این گویند و بجای چون
کیف گویند یعنی اگر پارسی گوید کجا رفت عرب گوید این ابوک و اگر
پارسی گوید چون گفتی عرب گوید کیف قلت و این و کیف از حروف
شرط و استفهام اند و بجای یا ام و او گویند یعنی اگر پارسی
زبان گوید مرد است در خانه یا زن عرب گوید ارجل فی الدار ام امرأة
و ارجل فی الدار او امراة نیز شاید و ام و او حروف عطف اند
تنبیه من گاه هست که از برای تبیین می آید کقوله تعالی فاجتنبوا
الرجس من الاوثان روشن گردانید که مراد او رجسی است
که از بتان بود و گاه هست که از برای تبعیض آید کقولک اخذت
من الدراهم معلوم شد که بعض درهم ستد نه همه را و گاه هست
که از برای ابتدا می آید کقولک سرت من البصرة الی الکوفة معلوم شد
که ابتدای سیر از بصره بوده و گاه هست که زایده است کقولک
ما جاءنی من احد ای ما جاءنی احد معلوم شد که ما جاءنی احد همان
معنی میدهد بعد از حذف من و اما عن از برای مجاوزه است یعنی از
چیزی گذشتن و این گذشتن یا صوری است و یا معنوی صوری
چون رمیت السهم عن القوس که مجاوزه تیر است از کمان و معنوی

چون

چون قول الله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره و مراد اعراض است
از فرمان که مجاوزه است از طاعت کردن و اما الی از برای انتهاء غایت است
کقولک سرت الی الکوفة و علما را در دخول این حد درین محدود اختلافست
یعنی خطه کوفه نیز داخل سیر است یا نه و اکثر علماء نحویان برانند که دخول نیست
و عرب دخول را و عدم دخول را از قرینه معلوم میکنند چنانکه اگر
شتر سوار بگوید سرت الی البحر معلوم است که اشتر اندر بحر نکند و اگر
بازرگان گوید سرت الی المدینة معلوم است که متاع از بازار خریده و بازار
در شهر است و ابوحنیفه باعتماد لغه مرفق و کعب را داخل نگرفت و شافعی
از برای احتیاط داخل گرفت و اما حتی بمعنی مع بسیار آمده است
و ما بعد او در ما قبل او داخل است بخلاف الی و داخل مضمر نشود زیرا که آن
توان گفت و حتاه نشاید گفت و مبرد جایز داشته است کقول الشاعر
فلا والله لا یلقی اناس فتی حتاک یا ابن ابی زیاد و باقی نحاة این لغه را
شاذ گرفته اند و اما این و کیف هر دو ظرف اند این ظرف مکان
و کیف ظرف زمان و اما این بلا خلاف ظرف زمانست استفهام را
و شرط را نحو این ابوک و این تجلس اجلس و اما کیف استفهام راست
بلا خلاف و شرط راست نزد کوفیان مطلق و نزد بصریان علی ضعف
و ام دو است متصله و منفصله اما متصله از برای طلب تعیین یکی
از دو چیز است کقولک ازید فی الدار ام عمرو و منقطعه دو قول است
یکی آنکه بمعنی بل و همزه است بعد از ظهور غلط مانند کسی که سواری از دور

بیند کویند کانها الابل یعنی کوید که این سوار شتر است چون سوار کوچک شود
و پندارد که کوسفند است کوید ام شاة یعنی بل اهی شاة درین تقدیر است
که اهی شاة و معنی دوم ام آنست بمعنی همزه فقط یعنی ام شاة درین تقدیر است
که اهی شاة دارد و بمعنی ام متصله است لیکن خالی از طلب تعیین چنانکه
اگر کسی کوید ازید عندک او عمرو تو در جواب کویی عندی احدهما روا است
بخلاف ام که ازید عندک ام عمرو که در وی تعیین یکی شرط است یا کویی عندی
زید یا کویی عندی عمرو والله اعلم بالصواب متن فی در است و
علی بر و کم چند ش هوا و ما جرها با لمحدود مع با شرح عرب بجای در فی میکوید
یعنی اگر پارسی بکوید زید در خانه است عرب کوید زید فی الدار و بجای
بر علی کوید یعنی اگر پارسی کوید توکل بر خدا کردم عرب کوید توکلت علی الله
در فی و علی از حروف جرند و بجای چند کم کوید یعنی اگر پارسی کوید چند درم
داری عرب کم درهما و در چیزی بجای خوشها خوردیم عرب کوید کم طیب
و کم از حروف کنایات است و بجای ما نحن کوید چنانکه اگر پارسی کوید مسلمانیم
عرب کوید نحن مسلمون و شاید که کوید اننا مسلمون و شاید که انا مسلمون
کوید و نحن و اننا ضمیر نفس متکلم اند مع الغیر بسط فی از برای ظرفیت است
یا صوری مثل زید فی الدار یا معنوی مثل النجاة فی الصدق و بمعنی علی
کم آمده و قوله تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل و اما علی
چون حرف بود از برای استعلاست یعنی معنی او بالایی میطلبد مانند زید
علی السطح و چون اسم شود بدخول من معنی استعلا دهد کقول الحماسی مصراع

غدت

غدت من علیه بعد ما تم ظمؤها و لیکن چون حروف روی باستعلاء دو
و چون اسم بود در وی از استعلا بگردانند و عن نیز همچنین بدخول من
اسم شود کقول الحماسی مصراع من عن یمینی مرة و امامی و اما کم چون
استفهام بود مبنی است زیرا که متضمن همزه استفهام است و چون
خبری بود مبنی است حملا علی الاستفهامیه و همچنین استفهامیه مفرد است
و منصوب زیرا که برای عدد است و ممیز عدد منصوب است و ممیز
خبریه مجرور است و مفرد و مجموع واقع میشود و اما جواز جر برای آنکه مضاف
الیه است و کم مضاف شده به دو اما جواز مفرد در مجموع او زیرا که
از برای عدد است و ممیز عدد مفرد و مجموع واقع میشود و اما مضمرات
مرفوع و منصوب و مجرور میباشد و مرفوع و منصوب هر یک متصل
و منفصل می باشند و مجرور متصل است فقط و مرفوع خاصه مستتر
می شاید بود و بسبب خفت او و هر یک ازین اقسام مذکر و مؤنث را
می باشد و هر یک از مذکر و مؤنث متکلم و مخاطب و غایب می باشند
لکن در تکلم ضمیر مذکر و مؤنث یکسان است بجهة حصول معرفة متکلم
و هر یک از مخاطب و غایب مفرد و مثنی و مجموع می باشد و متکلم مفرد
و مجموع می باشد فقط و تثنیه او داخل جمع است پس نحن ضمیر مرفوع منفصل
بارز است از برای نفس متکلم مع الغیر و اننا و انا همین حکم دارند الا
آنکه نحن منفصل است و اینها متصل و در اصل انا بوده که آن داخل او شده
متن انتم و کم شما و ذا این مرد ه انت تو انت زن و لی ترسا

شرح عرب بجای شما انتم وکم گوید چنانچه بجای شما زدید انتم ضربتم گوید وبجای
زد شمارا ضربکم گوید وبجای این مرد ذا گوید یعنی بجای این مرد زد مرا ذا اجل
ضربنی گوید وبجای تو هرگاه که مرد بود انتَ گوید بفتح التاء وبر زن را انتِ
گوید بکسر التاء وبجای تنها یعنی مرد و زن چون تنها بود انتَ وانتِ گوید زیرا که
چون مذکر مثنی بود انتما گوید وجمع را انتم گوید ومؤنث را انتما وانتن
گوید انتم ضمیر مرفوع منفصل است از برای جمع مذکر مخاطب وکم شاید
که ضمیر منصوب متصل جمع مذکر مخاطب بود مانند ضربکم وشاید که
ضمیر مجرور متصل جمع مذکر مخاطب بود مانند الیکم وذا از اسما
اشارتست واز برای مفرد مذکر قریب است ونیز که متوسط با کاف می باشد
مانند ذاک وبعید با لام وکاف مانند ذلک وگاهست که هاء تنبیه
داخل او میشود مانند هذا وتثنیه او هذان وذان رفعا وذین وهذین
نصبا وجرا وجمع او اولاء وهؤلاء وانتَ ضمیر مرفوع منفصل است
از برای مفرد مذکر مخاطب وانتِ هم برین نسق از برای مؤنث
متن ان ولو کر متی کی ولا نه اینما هچو حیثما هرجا شرح عرب
بجای اگر ان ولو گوید مانند اگر بزنی مرا بزنم ترا عرب گوید ان ضربتنی
اضربک وبجای کی متی گوید چنانچه بجای کی آمدی متی جئت گوید وبجای
نه لا گوید چنانکه نشاید لا یجوز گوید وچون از ترک سؤال کنند که تو
از عربی گوید یوخ وچون از فارسی سؤال کنند که تو از عربی گوید نه
وچون از عرب سؤال کنند که انت من الفرس گوید لا وبجای هرجا

هم اینما و هم حیثما گوید یعنی بجای هرجا که بنشینی بنشینم عرب گوید اینما تجلس اجلس
وحیثما تجلس اجلس بسط ان ولو از حروف شرط اند وان از برای
مستقبل است واگرچه داخل ماضی شود لقوله تعالی ان احسنتم احسنتم
لانفسکم والمعنی ان تحسنوا ولو از برای ماضی است واگرچه داخل مستقبل
شود لقوله تعالی واعلموا ان فیکم رسول الله لو یطیعکم ای لو اطاعکم ومتی اصل
ادات استفهام است زیرا که با ما بوده است ما از برای استفهام وتاء
مؤنث را ومعناه حیث این وبکثرة استعمال متی شد وگاهست که
از برای شرط نیز باشد مانند متی اکرمنی اکرمتک یعنی هرگاه که مرا
گرامی داری من نیز ترا گرامی دارم وما زایده بدو ملحق شود مانند متما
چنانچه در اینما وحیثما ملحق شد واما لا پنج نوعست دو نوع از ان بمعنی
نه است یکی لا که بمعنی لیس است وآنست که در جواب استفهام گویند
در حال نفی مانند انت من الترک لا گوید دوم از برای نهی مستقبل مانند
لا تضرب که گویی لا بزنی واگر نفی حال کنی خواهی گفتن لا تزنی واین فرق
در پارسی لفظا معلوم میشود واما در عربی بغیر از لا نگوید وبقرینه مراد
معلوم شود وسیوم لا که داخل فعل مضارع شود وصیغه او را متغیر
نکرده باشد وهم لا یشعرون وچهارم لا که از برای نفی جنس است
مانند لا رجل فی الدار ولا حول ولا قوة الا بالله پنجم لا که زاید است
مانند لا اقسم واینما وحیثما هم از حروف شرط اند وظرف مکان اند
وحیث از جمله آن ظروف است که از اضافه مقطوع شده است

ومبنی است بر جواز ضم و فتح و کسر و معرب نیز آمده و اضافه او بجمله کردن
اصلست کقوله تعالی وامضوا حیث و مفرد شاذ است کقولهم اما تری
حیث سهیل طالعا متن فسبب و قبل پیش و بعد پس مثل
مرا لن مارا شرح بدانکه فا حرفیست که در اول کلمات عرب در آید
و از حروف عاطفه است و در پارسی بجای و پس گویند مانند بزن زید را
پس عمرو را و عرب گوید اضرب زیداً فعمرواً و عرب بجای پیش قبل
گوید یعنی بجای پیش از آن قبل ذلک گوید و بجای پس که ضد پیش است
بعد گوید چنانکه گوید در معنی لا اله الا الله پس از همه کس عرب گوید لا اله الا الله
بعد کل احد و ل اشارتست بلامی که مثل فا در اول کلمات عرب آید کقولهم
المال لزید یعنی مال مر زید راست و عرب بجای مر الی گوید چنانکه در معنی
مرا پیش تو هزار دینار است گوید لی عندک الف دینار و بجای مارا لنا
گوید چنانکه مارا مالی است گوید لنا مال و همان لام است که در لزید و لی
ولیکن در اینجا مفتوح شده زیرا که لام جار اگرچه مکسور است چون داخل
ضمایر شود مفتوح گردد مانند له ولها ولهم لنا ولهما ولهن الی آخره
متن فا در عطف واقع شود مانند اولئک الذین هدی الله فبهداهم
اقتده و در جزای شرط مانند فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوماً
لیسوا بها بکافرین و چون معطوف فرع معطوف علیه بود آن فا را فاء التفریع
خوانند کقول ابن الحاجب وقد یتضمن المبتدا معنی الشرط فیصح دخول
الفاء فی الخبر و اگر معنی معطوف پس از معطوف علیه واقع شده باشد آن فا را

٧٨ فا را التعقیب خوانند کقولهم دخل زید فخرج عمرو و اما قبل ظرف زمان است
و اگر مضاف الیه او مذکورست معرب است مانند قول باری تعالی عجل لنا قطنا
قبل یوم الحساب و مانند یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم الآیه و اگر مذکور نیست خالی از آن نیست که منوی است
یعنی در خیال است و قطع نظر از و نکرده اند یا که منوی نیست اگر در منوی است
او را مبنی کنند بر ضم کقولهم جئتک من قبل یعنی آمدم نزد تو در زمانی
پیش ازین و نزد مخاطب معلوم است که مضاف الیه چیست و بدین
سبب مضاف الیه محذوف شد و او را مبنی کردند علی الضم تا غایه
تعلق شود و اگر قطع نظر کرده اند از مضاف الیه و در نیت کقول
الشاعر فساغ لی الشراب و کنت قبلا اکاد اغص بالماء الفرات
و برین مذهب بعضی قرا خوانده اند لله الامر من قبل و من بعد و بعد حکم
قبل دارد و اما لی لام بر سر یاء متکلم رفته است و لنا بر سر نا
رفته که ضمیر متکلم است مع الغیر و غیر ازین لام لامی دیگرست مثل لام
ابتدا و لام قسم و ایشان مفتوح اند متن مه بگو مه مکن ودع و ذر هان
لم و لما نه و هلم بیا شرح عرب چون نهی کند کسی را از سخن گوید مه
و چون نهی کند از کاری کردن گوید مه و چون تو گویی مان یعنی او را
رها کن او را گوید دع ذاک و ذر ذلک و دعه و ذره و در نفی فعل لم
گوید یعنی چون تو گویی نزد عرب گوید لم نضرب و چون تو گویی بیا او گوید
هلم متن صه و مه از اسما و افعال اند صه اسم لا تقل و مه اسم لا تفعل

وآیه نیز مثل صه ومه است ومعناه حدث وچون متکلم خواهد که هر سه را
تنکیر کند صهٍ و مهٍ و ایهٍ و نزد عرب صه را اکثر در نهی قول مستقبل
کنند واما دع وذر دو فعل اند معتل اللام وصیغهٔ امر حاضر اند
ومضارع ایشان یدع و یذر واما ماضی ایشان عرب ترک
کرده است کقول الزنجانی واما نوا ماضی یدع ویذر وبر سبیل
ندرت آمده است کقول الشاعر ودعنا آل عمرو وعامر فرایس
اطراف المثقفة السمر ای ترکت آل عمرو وعامر و در حدیث آمده است
من ودعه الناس ای ترکه الناس ودر ما ودعک ترک وما قلی
ما ودعک خوانده اند واما لم ولما از جوازم اند وقلب مضارع
بماضی کنند ونفی آن معنی کنند بی مبالغه واستغراق ولما مفید
مبالغه واستغراق ولما مفید مبالغه واستغراق است واما هلم
هم از اسماء افعال است وبصریان گویند که از ها تنبیه مرکبست
واز لم که امر است نیز ویکی شدن از لم یلم یا لمکان پس ها لم
بود الف حذف کردند در استعمال هلم شد وکوفیان گویند مرکبست
از هل وام پس الف ام محذوف شد هلم ماند ودر عبارت تثنیه
وجمع او یکسانست وبنو تمیم هلم هلما هلموا هلمی هلمّا هلممن
گویند وگاه هست که متعدی شود وبمعنی هات کقوله تعالی هلم
شهداءکم وگاه هست که لازم بود وبمعنی اقبل کقوله تعالی هلم الینا
متن غیر جز فقط هرگز ایضا نیز: رب ورب ربما ورب با شرح

79 عرب بجای جز غیر گوید وبجای هرگز قط چنانکه بجای ندیدم جز زید هرگز گوید
ما رایت غیر زید قط وبجای نیز ایضا گوید یعنی چون گوئی زید آمد وعمرو نیز
عرب گوید جاء زید وعمرو ایضا وبجای با هم رب وهم ربما وهم رب یعنی
چون تو با مردی که کمتر از زنی است عرب گوید ربّ رجل اقل من المرأة
در تبار رجل رب مانند هم آید در معنی فقط غیر واصل معنی آن
ونوعت او را در استعمال با استثنا در آورند وحمل بر الّا کردند چنانکه حکم
او در موجب ومنقطع ودر تقدیم مستثنی بر مستثنی منه ودر غیر موجب
نصب جایز است ورفع مختار است چون حکم نصب است مستثنی منه
مذکور بود واگر مذکور نبود بر حسب عوامل معرب شود واز آن روی
که مبهم است او را شبه ظرف گفتند وازینجاست که او ومثل
همچو ظروف مضاف بجمله میشود وبنای ایشان بر فتح جایز است
واما قط داخل فعل ماضی منفی میشود برای قطع آثار فعل وعوض غیر اوست
ودر عمل ولی بر داخل مستقبل منفی میشود واما ایضا مصدر است از آض چون
تعود الی الشیء از باب ضرب ومعناه الایض زیاده شدن وباز گشتن
ووضع او از برای ایضاح است که الحاق او بمتبوع کرده شد
زیرا که از جاء زید ایضا مجیء شخص سابق بر زید معلوم میشود واما رب وربما
در اصل رب است که ها در رب زیاده شده برای وقف وما در
ربما او را ما کافه گویند وبدین سبب داخل جمله شود کقوله تعالی
ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین وگاه هست که داوی کرد و اول

کلام درآید وعمل رب کند و اورا واو رب گویند کقول الشاعر وبلدة
لیس بها انیس ⁂ الا الیعافیر والا العیس ⁂ و در وی ده لغة است
چهار با ها مانند ربه رُبه رَبه رُبه وهم برین قیاس چهار بی ها
مانند رب رب رب رب ویکی بضم الراء والباء مخففة مانند رب
و دیگر بسکون الباء مانند رب و گویند که این بیت از متن نصاب
نیست **متن** مذ و منذ از ان زمان باز است ثم انجا و ههنا
اینجا **شرح** عرب بجای از ان زمان مذ و منذ آورد اگر گویی
تو از ان زمان باز ترا ندیدم عرب گوید ما رأیتک منذ ذاک
و مذ ذاک و اگر تو گویی ندیدم ترا از روز جمعه عرب گوید ما رأیتک
منذ یوم الجمعة و بجای انجا ثم بفتح الثاء المثلثة وتشدید المیم
آورد یعنی اگر تو گویی که زید آنجاست عرب گوید زید ثم و بجای اینجا
ههنا گویند یعنی اگر تو گویی که زید اینجاست عرب گوید زید ههنا
منذ اصل است و مذ فرع او زیرا که چون مذ را تصغیر کنند
منیذ گویند و ثمه اصل او ثم است و تا زیادت است و ههنا اصل او هنا
بوده ها تنبیه داخل او شده ههنا گشت **بسط** مذ و منذ از حروف
جار اند و از ظروف زمان محسوب اند و در اصل در ایشان اسمیة است
اما از مشابهة من که از برای ابتداء مکان است و ایشان را از برای
زمان محمول بر من شدند در حرفیة و گاه هست که تعیین اول مدة کنند
و علامة آنست که سر مفرد معرفه در آیند مانند ما رأیته منذ یوم الجمعة و یوم الجمعه

مفرد معرفة است و گاه هست که همه مدة فرا گیرند و علامة آنست
که بر سر آن مدة معین در آید مانند ما رأیته منذ عشرین یوما
آن مدة معین که با نقطاع رویه در مجموع آن بوده و اما ثمه از برای
مکان قریب موضوع است و ثم نیز همچنین کقوله تعالی واذا رأیت
ثم رأیت نعیما وملکا کبیرا و از اسماء اشارة است و چون مضموم
الثاء شود از حروف عطف گردد مانند کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون و ههنا نیز از اسماء اشارتست و برای
مکان قریب موضوع است ولی نزدیکتر از مکان ثم و چون بر مکان
متوسط اشارة کنند کاف در آورند مانند ههناک در مکان بعید
لام و کاف مانند هنالک و در ههنا هنا نیز گفته اند و هنا
و ههنا و هناک و ههناک کلها بتشدید النون و کسر الهاء الثانیة و گویند
این بیت نیز در نصاب زاید است **القطعه متن** رجا امید
گران است و سوغ و حل جواز ⁂ سوای و نصفت عدل و صوت
جرس آواز ⁂ مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ⁂ من المجتث
مقصور العروض مسبع الضرب **شرح** عرب امید را رجا گوید
و گران را نیز هم رجا گوید و روایی را یعنی روا شدن هم سوغ
و هم حل و هم جواز گوید و عدل را نصفت گوید و آواز را هم صوت
و هم جرس خوانند رجا که بمعنی امید است مصدری است
ناقص ممدود از باب اول و رجا بمعنی گران است اسمی مقصور است

وجمع او برار جا کنند کقوله تعالی والملک علی ارجائها یعنی بر کنارها
آن وکران جوانب واطراف چیزی را گویند واما سوغ وحل بکسر الحاء
المهمله وجواز هر سه مصدر اند وسوغ وجواز مصدر باب اول وحل
مضاعف باب ثانی ونصفت مصدری است بمعنی انصاف وعدل
هم عربیت اما معروفست وصوت مصدری است اجوف
از باب اول وجرس بفتح الجیم هم مصدری است وجرس
که زنگله است ازینجاست بسط الرجاء ضد القنوط ومع الخوف
ملتمس بزرگان فرموده اند که شخص باید که میان خوف ورجا بود زیرا
که چون خوف غالب شود شخص از مهمات خود باز ماند واگر رجا
غالب شود شخص از مهمات دین باز ماند وارجا که بمعنی حبس است
اصل او از رجاست که بمعنی کران است وارجای اجنبه فی
ناحیه یعنی وادار او را در کناره وگوشه وسوغ وحل وجواز
اگرچه هر سه بمعنی روا دیدن اند اما روایی هریک را در محلی استعمال
کنند اما جواز عمومی دارد ونسبت بسوغ واکثر استعمال او در روا
بودن ممتنعات کنند نظر برضای مردم کقولهم کلامک عندنا
جایز ویجوز اکلک من اموالنا واما سوغ را اکثر استعمال در روایی
طعام وشراب کنند در خوردن بآسانی بگلو رفتن وکنایه از کام
یافتن کنند بدشمن کقول الشاعر فساغ لی الشراب وکنت قبلا
اکاد اغص بالماء الحمیم واین کسی بود که خونی با دیگری داشت وهمواره

عیش او منغص بود وچون خوندار خونی خود را بکشت این بیت بگفت واما
حل روایی بود در جواز فسقیات نظر برضای خالق کقولهم لحم الغنم
حلال وحل الخل بعدما کان خمرا ویحل الاکل بالنهار بعد رمضان واما نصفت
نصف اشتقاقی دارد ونصف تتمه را گویند وانصاف بدو نیمه کردن
چیزی است در اصل لغة ودر استعمال بمعنی عدل گرفته اند که راستی
کردنست ونصفه را بمعنی انصاف گرفتیم پس معنی دو نیمه کردن
او را ازانست که حق از باطل جدا گشته هریک مثل نیمه بود وچون
در فعل او ازین نوع راستی بود داور را بمعنی عدل گرفته اند وچون
از عدل بالاتر روند آنرا افراط گویند یعنی زیاده کردن چیزی
وچون بعدل نرسد آنرا تفریط گویند یعنی کم کردن چیزی وزیاده
ونقصان در همه جایی مضر است در خوردن ودر خواب ودر جماع
ودر جمیع طاعات بلکه در جمیع اعمال وعدل که عبارت از نگاه داشتن
حد اعتدالست موجب سلامت است در جمیع حالات بهترین عدلها
عدل پادشاهست زیرا که در عدلهای دیگر منفعت بعضی بود ودر
عدل پادشاه آسایش همه خلق است وگویند در کفار پادشاهان
بودند وعدل کردند از برای آخرت بلکه از برای ثبوت دولت خود
والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم ازین معنی خبر میدهد
واما صوت بر آواز هر چیز اطلاق توان کرد مثل قرع باب وصریر
قلم وزئیر شیر ونباح کلاب ونعیق غراب واین حرف بعض چنین گفته

که در هر یک صوت شاید گفت و امّا جرس آواز ضعیف را گویند
و چون آواز زنگله مناسب این معنی بود او را جرس گفتند و لهذا خروس
مرغ و مگس انگبین چیزی را هم جرس است **متن** حضیض و غایر و
غور است و هجل و وهده نشیب **ب** یفاع و ربوه و تل است و نجد و
هضبه فراز **شرح** عرب نشیب را هم حضیض و هم غایر و هم غور
و هم هجل و هم وهده گوید و فراز را که بلندیست هم یفاع و هم ربوه
و هم تل و هم نجد و هم هضبه خوانند حضیض بالحاء المهمله و الضادین
المعجمتین و غایر اسم فاعلست از غور که در زمین فرو رفتن آبست
و غار که سوراخ است از آنجاست و غور مصدر غایر است و هجل
در اصل بریدهٔ میان دو کوه است میان دو کوه را گویند مانند
وادی و وهده نشیبهای زمین را گویند که بسبب آب آن زمین
از هامون متغیّر میگردد و جمع او وهاد کنند و یفاع بلندیها گویند
که نسبت بجاها بلند نماید و ربوه و تل کوچک را گویند و از ربو
که افزون شدنست و تل خود مشهور است و نجد زمینی فراخ را گویند
که نسبت با زمینهای دیگر بلند نماید مانند نجد نسبت با تهامه
و هضبه پشته را گویند که ریگ و سنگ هم آمیخته بود **بسط**
حضیض کواکب برابر اوج ایشانست و کوکب چون در برجی بود که آن
برج حضیض او ست از سعادت او نقصان شود و غایر و غور را بجای همدیگر
استعمال کنند و غایر العین کسی را گویند که چشم او بگود درافتاده بود و غور

٨٧ چشمه را گویند که آب او فرو رفته باشد کقوله تعالی قل ارأیتم ان اصبح
ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماءٍ معین یعنی اگر آب شما در زمین فرو رود
کیست که آبی ظاهر و پیدا برای شما آورد و گویند که محمّد زکریا
الرازی که از حکما بوده چون آیه بشنید گفت تأتی به الفأس و المعاول
یعنی تبر و کلند آنرا باز پیدا کنند چون استخفاف بقرآن کرد فی الحال
آب چشمش فرو آمد و آوازی بشنید که اخرجه بالفأس
والمعاول یعنی آب چشمت را بکلند و تبر بدر کن و عرب مسکن را
وهد خوانند زیرا که میان او وهده است نسبت بیرون گوید عمر الله
وهدک و یافع که کودک قوی شده است در بلندی از یفاع است
و شیخ عبد الله یافعی از اکابر بوده در مکّه و ربوه را جمع ربا کنند
و عرب این لفظ در اشعار بسیار آورده اند خاصه در وقت ذکر
دیار حبیب و رسوم و اطلال قوله تعالی و آویناهما الی ربوة ذات
قرار و معین گویند ربوه ایلیاست که زمین بیت المقدس است
زیرا که جگر زمین است و بآسمان از همه زمینها به هژده میل
نزدیکتر است و گویند دمشق است و گویند فلسطین و گویند
رمله و امّا تل در اصل مصدر است و معنی او بر روی افگندنست
کقوله تعالی فلمّا اسلما و تلّه للجبین و چون تل بشخصی ماند که بر رو افتاده است
او را تل گفتند و کارهای عظیم را تلاتل گویند و نجد از آن روی
که بلندیست شجاعت را که بالای طبیعتست نجد گفتند کقوله

اهل النجده والشجاعه و نجد زمینی است خوش و دلگشای میان بصره
و مکه و عرب جای خوش که باید گوید کانه نجد و وهم و عسره و خردی
و و هنا ازغری و مواضع نجدانند و عکس او در صفت تهامه است
که در نشیب افتاده است و تهامه زمین حجاز را گویند که مکه و مدینه
و یمامه است و طایف محمول است بر مکه **متن** طعام خوردنی
نجل ترب و ملح نمک **ت** ارز برنج و مرق شوربا قلولا قاز
شرح عرب خوردنی را طعام گویند و ترب را نجل و نمک را
ملح و برنج را ارز و شوربا را مرقه و قاز را که بط است قلولا گویند
و در بعضی نسخ برنج را کریج نویسند و لغة خراسانیست طعام از طعم
که خوردنیست و نجل از نجل است که رسته شدنست و ملح از ملوحه
که شوریدنست و ارز بالهمزة والواو و مرق از مرقه که بگذشتن
چیزیست از چیزی یعنی شکستن و از چیزها میگذرد و قلولا بضم
القاف و الفتح اللام از قلو است که سرعت و خفت است
طعام را بر آب اطلاق نشاید کرد لقوله تعالی فی قصة طالوت فمن شرب
منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی آب را طعام خواند و در طعام خوردن
چهار چیز شرطست اول آنکه حلال بود دوم آنکه پاکیزه بود سیوم
آنکه از خالق داند نه از غیری چهارم آنکه قوت را جز بطاعت صرف
نکند و نجل بقلی است که هضم طعام کند تا خود سنگین است در معده
و گویند شاه شجاع را حاجبی بود که چون مردم از پیش شاه بدر کردی

خود بدر نرفتی شاه فرمود که خرم مانند ترب است که همه را بدر میکند
و خود میماند و ملح که نمک است از معدنیات است و خاصیت و نفع او
نزد عقلا ظاهر است و عرب شحم را ملح نیز خواند و املح چیزی را
گویند که رنگ او مانند خاکستر است و اقتضا حکمت صانع عز شانه
چنان کرد که هر بنی آدم بدان محتاج تر اند حصول آن آسانتر است
مثل باد و آب و آتش و نمک و عرب نمک را مصلح خواند و هر چه
خوب بود ملیح خواند و ملحه نسخه منظوم است از حریری در نحو و ملاح
کشتی بان را گویند و ور ارز شش لغة است ارز و ارز مثل
رسل و رسل و آرز و ارز و رز و رنز وهی لغة عبد القیس ابدلو
احدی الزائین نونا و قال علیه السلام لو کان الارز رجلا لکان حلیما
و ارزه بفتح الهمزة و سکون الراء درخت صنوبر است و ارزه
بفتحها درخت ارزن است و مرق مثل شوربا برنج و شوربا گندم
و کشک آب و مانند آن و البیض المارق خایه تبه شده را گویند
و رسول صلی الله علیه وسلم در حق خوارج فرمود یمرقون من الدین
کما یمرق السهم من الرمیه و خوارج را امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
در نهروان کشت و قلولا حبشیست از بط **متن** قصید مغز
ستبر است و رار مغز تنک **ت** قدید قاق و سمین فربه و طویل
دراز **شرح** مغز ستبر را که غلیظ بود قصید گویند و مغز
تنک را رار و قاق را قدید و فربه را سمین و دراز را طویل

قصید بوزن فعیل و دراز برای مهملتین و قدید بوزن فعیل است بمعنی
مفعول از قد که قطع است بدرازنا و چون گوشت را بدرازنا برند
و رها کنند تا خشک شود او را قدید و سمین بوزن فعیل است
بمعنی فاعل از سمن بکسر السین و فتح المیم که فربه شدنست و از طول
که دراز شدنست **بسط** قصید لفظی است که دلالت بر قوة میکند
و لهذا شتر اکنده گوشت قوی را قصید گویند و آن چیزهای را گویند
که تمام السطرین اند پس برین تقدیر قصید مثل مغز داغ است
و دراز مثل مغز ساق و اما قدید گردن نزد حکما نیکو نیست و گویند
خوردن او حفظ و ذهن را زیان دارد و سمن در همه حیوانات
محمود است الا در آدمی که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده
که خدایتعالی مرد فربه کوتاه را دشمن دارد و سمانی مرغی است
که آنرا سلوی نیز خوانند و سمن را روغن را گویند که بسته و جامد
گردد مثل روغن گاو و گوسفند و غیره و دهن همه را روغن گویند
و طویل اینجا کنایه از درازی قامت است زیرا که درازی بند
شمشیر از درازی بالاست و طویل الیدین کنایه از کرم گیرند و از جهات
در بیشه و صنعت یقال حداد طویل الیدین ای ماهر و در بنی آدم از عوج بن عنق
درازتر نبود و گویند که سه هزار و ششصد گز و ثلثی طول او بود و ششصد
سال عمر او و عنق که مادر اوست دختر صلبی آدم است و گویند که حضرت
علی ع تا دوش عبدالله بن عباس بود و عباس تا دوش پدرش عبدالمطلب

بود **متن** مخیض دوغ و لبن شیر و کزبره گشنیز ۰ کراع پاچه و جبن و
بصل پنیر و پیاز **شرح** عرب دوغ را مخیض گویند و شیر را لبن
و گشنیز را کزبره و پاچه را کراع و جبن و بصل را لف کرده به پنیر و پیاز
نشر کرد یعنی پنیر را جبن گوید و بصل را پیاز مخیض بوزن فعیل است
بمعنی مفعول از مخض که زدن شیر است تا روغن او بدر شود
و لبن بفتح اللام و الباء و کزبره بضم الکاف و سکون الزای و ضم
الباء و فتح الراء و کراع بضم الکاف دلالة بر طرف هر چیز کند
و از آدمی از زانو تا بزیر کراع بود و از چهارپای از کعب تا بزیر
والجبن بضم الجیم والباء و تشدید النون یدل علی الجمود و الانقباض
و لهذا سمی الذلیل جبانا لانه یجمد فی مکانه عن الحرب و از بصل خروج
مفهوم میشود زیرا که بصل مثل بسل و بزل هر سه ماضی و دلیل خروج
الی الحرب و بزل خرج اخر سن الجمل پس برین تقدیر خروج بصل
آن بود که برگهای او از سر او بدر آید و در کلام عرب صاد و سین
و زا قایم مقام هم میشوند و در معنی مثل هم باشند مانند شصوب
و شسوب و شزوب که هر سه باریک میان شدن است و مانند
نصوب و نسوب و نزوب که هر سه دوشیده شدن است
والصراط والسراط والزراط که هر سه راه راست است **بسط**
مخیض را چون در کیسه کنند بصل شود یعنی کشک و دوغ در غذا محمود
نیست و لبن طعامیست که خوب را از همه با دیه نشینان سازگار است

ونزد ایشان محبوبست واورا درخوانند بفتح الراء المهمله وچون مدح
کسی کنند گویند لله دره وچون نفرین کسی کنند گویند لا در دره یعنی
روان مشواد شیر او زیرا که شیر را عبارة از همه چیزی ونیکی
گیرند وخشت را لبن بوزن قطن گویند ولبن بوزن فرد گویند
وچون شخص را چهارپای دوشنا بود عرب اورا لابن گوید چنانکه خداوند
خرما را تامر گوید وقال الحطیئه عوسی وزعمت انک لابن بالصیف
تامر واللبان بفتح اللام المصدر واللبان بضمه الکندر واللبنی
شیئ کالصمغ واللبانه الحاجه واللبنیه طعام یصنع للمریض والحزین
وکزبره بقلا ایست واورا از ادویه شمرده اند وگفته اند کاهو
سدی وخواب آورد وآنانکی از کشنیز تر بیش از خورد
خواب آورد وهر که سیر با پیاز خورده باشد قدری کشنیز بخاید
بوی آنها ببرد وکراع کره اسب را گویند وجبن محمود نیست در حکمت
بسبب ثقل او در غذا وپنیر خشک شور مردم بلغمی مرطوبی را
سود دارد زیرا که بلغم را ببرد وبصل در کار طبیخی که گوشت
مایه است باید که بکار برند ولهذا عرب اورا عنبر القدور گوید
وگرم وخشک است در چهارم درجه وبعضی گویند که در واندک رطوبتی
هست وشهوة جماع را تحریک کند ومنی را زیاده کرداند ودرد سر
باز دید آورد که ببرکه با کاسنی بخورند والله اعلم متن سمید و
درمکه نان سپید وخل سرکه ای رغیف گرده وبد است وابتدا آغاز

شرح عرب نان سفید را هم سمید وهم درمکه گوید وسرکه را خل گوید
وگرده را رغیف وآغاز را یعنی اول هر کاری هم بدء وهم ابتدا گویند
سمید بوزن فعیل است از سمود که بلند شدن است ودرمکه بوزن
موصله دلالة بر نرمی میکند وخل بتشدید اللام از تخلیل است
که چیزی در درون چیزی کردنست ورغیف از رغاف است که پهن
کردنست وبدء بفتح اللام مصدریست ثلاثی مهموز اللام از باب
سیوم والابتداء بالمد وخففت للضروره بمعنی بدء است بسط
گندم را چون بشویند وبکوبند باندکی نوی نان آن سفید آید وخل را
رسول صلی الله علیه وسلم مدح فرمود که نعم الادام الخل وفقیهی
متقی باید تا سرکه شرعی بنهد زیرا که عوام اورا چون خمر شود دخواهند
که سرکه گردد تخلیل رها نکنند وسرکه شهوة جماع کم کند وزمین شیب
که مانند شکلی در زمین شود اورا خل گویند وآنچه میان دندانرا
پاک کند خلال گویند ودوست محرم اندرونی خلال گویند وهر اسمی
که در وخا ولام بود از معنی تبطن واندرونی در وچیزی بود ورغیف
آنست که رقاقه را که مایه خمیر است پهن کنند تا بمثابه قرص ماه شود
ودرین معنی سه بیت بخط یاقوت مستعصمی خطاطیافتم
ما انس لا انس خبازا مررت به یدحوا الرقاقه وشك اللمح بالبصر
ما بین رؤیتها فی کفه کرة وبین رؤیتها قوراء کالقمر الا بمقدار
ماتنداح دایرة فی صفحة الماء یلقی فیه بالحجر گفت فراموش نکنم

جبانرا اکر چون بر وکذشتم که جانه را پهن میکرد و تیزی نکریست نبود
میان دیدن آن جانه در دست او بر شکل کوی و میان دیدن
آن در دست او بر شکل ماه الا بمقدار آنکه پهن شود دایره در آب
وقتی که در وی سنکی بیندازند و جو دق معرب کرده است کاف را
جیم کردند و بدء را قاف و بدء در اول اشیا استعمال کنند کقولهم
کان بدء الخلق جوهرة وکان ابتداء الامر کذا وبدوی صحرا نشینانند
من بدا الرجل اذا تجنب وبعد متن قطیع وان رمه جدی و عناق
بزغاله ت چنانکه معز بز و ضأن میش و تیس نهار شرح میفرماید که
عرب رمه را قطیع کوید و بزغاله را هم جدی و هم عناق کوید چنانکه بز را
معز و میش را ضان کوید و نهاز یعنی سرکله را تیس قطیع فعیلی است
از قطع که بریدن پاره چهار پایان است و آنرا کله ساختن و جدی
بزغاله نر را کویند از ولادت او تا چهار ماهکی و عناق بفتح العین
بزغاله ماده را کویند از ولادت او تا چهار ماهکی و معز بسکون العین
و ضان بسکون الهمزة اسم جنس است بز و میش را و تیس بز
کشن را کویند یعنی بز نری که از برای کشن کردن بود بسط
قطیع هم کله را کویند از کوسفند و کاو و خر و بر اهلی و بر وحشی و القطع
بکسر القاف طایفة من اللیل لقوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل
وقطعت الطیر قطوعا اذا خرجت من بلاد البرد الی بلاد الحر واقطع الملک
فلانا اعطاه قطعة من الارض وجدی برجیست از بروج اثنی عشر

وجدی ایضا ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که قبله را بدو شناسند
وعناق داهیه را نیز کویند وعناق الارض جانوری است بزرک تر از کربه
وعناق ستاره ایست نیز و عرب معز را مکروه دارند زیرا که سرما
و کرما طاقت ندارد و از سطیح کاهن پرسیدند که ما تقول فی المعز
والحمار قال المعز طیر والحمار عیر و معز و معزی نیز کویند و ماده او را
عنز کویند و بزغاله چهار ماهه را جفره کویند و کوچکتر از چهار
ماهه را جفره نتوان کفت و بدین سبب بر صاحب حاوی اعتراض
کردند زیرا که جفره را جزای موش دشتی نهاد و عناق را جزای
خرکوش و حال آنکه خرکوش از موش بزرکتر است و عناق
بز کوچکتر جفره اطلاق توان کرد و ضان جانوری مبارکست و هر صفتی
نامحمود که در بز است در و محمود است از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که کوسفند چرا بینی فرمود وهل من نبی الا رعاها
یعنی هیچ پیغامبری هست که کوسفند نچرانیده و کویند
ماله حافظ ولا لفظ یعنی نه کوسفند دارد و نه بز حذف حروف
کوسفندان خود را کویند والکرار بوزن الحمال کوسفندی قوی را
کویند که شبان کالای خود را بر او نهد و هو مشتق من الکرز
بضم الکاف وهو الجوالق متن ابو الملیح چکاوک در است
قبره نام ت چون نسر کرکس و چون صقر چرخ و بازی باز شرح
یعنی چکاوک ابو الملیح کنیه کویند و جراد را قبره نام است نزد عرب

چنانکه نسر را کرکس و چرخ را صقر و باز را بازی قبره بتشدید البا
مرغیست که بر هیکل کنجشکی است ولی پاره بزرکتر و تاجی بر سر
دارد مثل هدهد و نسر همیست که دلالت بر قناعت میکند
و صقر را سنقر نیز کویند و معنی او بر سر زدن آفتاب کرم است
چیزی و چون این مرغان بر سر زند و بینداز داو را صقر کفتند
و بازی بتشدید البا و خفف للضرورة یعنی نام بازی یعنی بلب
کیرنده و بازی که بوسه باز دادن است یا باز بلب کرفتن است
نزدیکست زیرا که سین و زا قایم مقام هم میشوند در معنی
بسط قبره حلال است مثل کنجشک داو را قنبره و صعو نیز کویند
و نسر مرغیست بزرک و قوی و قناعت و کم آزاری دارد
و کفته اند که باز از ان کم زید که قتال است عمر کرکس به بین
که چند سال است و قصه نسر و که چهار کرکس در چهار کوشه
قفس بست و بسوی هوا رفت و باز خایف و خجل بسار بزیر آمد
مشهور است و کویند که از ان چهار مرغ که ابراهیم علیه السلام
برهم خرد کرد و خدا تعالی جل جلاله آنها را زنده کرد یکی کرکس
بود القشعم کرکس پیر المصراحی سعد بکان قال طرق خاجی
نکسا والنسر الواقع بر مثال دیک پا برایست والنسر الطایر بر مثال
عمود ترازویی در آسمان و در سلم سب کوشتی قوی است
بر مثال استخرنا از این نسر خوانند و کلاب چون از صد

٨٧ کذر و تا بدولت اورا منسر کویند و شکرفوی را هم منسر کویند و آماج خ
مرغ شکاریست بزرکتر از باز و او را اجدل و سودق و سودنیق
نیز کویند و بازی را وب بارس نیز کویند والله اعلم متن
صغیر خرد و حباری شواظ و مخلب چنک خ حدید تیز و مسن چه فسان
مقطع کاز شرح عرب خرد را صغیر کوید و شواظ مرغی است بمقدار
بط و رنک او زرد و سیاه است و عوام او را عرا کویند و در کتب عجم
چرز نویسند و عرب او را حباری خواند و چنک مرغ را مخلب
و هرچه تیز بود او را حدید کویند و فسان که سنک تیغ تیز کن است
مسن کوید و چه حشو است و کاز را مقطع خواند صغیر بر وزن
فعیل است از صغر که خورد شدنست و حباری بضم الحاء
باعتبار لون مسمی شده و چیزی که بالوان مزین بود او را محبر کویند
و مخلب بکسر المیم است آلة است و حدید بوزن فعیل بمعنی فاعل
از حدت که تیز شدن است و بمعنی حاد است و مسن بتشدید
النون خفف للضرورة هم اسم آلة است بر وزن مخلب واصل
مسنن بوده نقل حرکت نون اولی بسین کردند و نون در نون ادغام
کردند و مقطع بر وزن مفعل است همچو مخلب از قطع که بریدن است
بسط صغر بضم الصاد والصغار بفتح خوار شدنست کقوله تعالی
سیصیب الذین اجرموا صغار عند الله و خردی و خواری
بلفظ و معنی بهم نزدیکند و حباری مرغی عاجز است با وجود بزرکی

تن او چون شاهین نزدیک او شود سرگین از شکم همچون تیر
بر شاهین بزند و او را ابتلا کرداند و ملوک صید کردن
او را دوست دارند و مخلب چنگال مرغ شکاری را گویند و قال النبی
صلی الله علیه وسلم حرم کل ذی ناب من السباع وکل ذی مخلب
من الطیر یعنی حرام کرده شد هرچه خداوند شکاری است از دد
مثل شیر و پلنگ و هرچه خداوند چنگال است از مرغ مانند عقاب
واله و چرخ و باز و حدید چیزی را گویند که او را تیز کرده اند یا خود
تیز بوده است و حدید آهن را نیز خوانند و قوله تعالی فبصرک الیوم
حدید ای ذو حدة فی الابصار از معنی تیزی است نه از معنی
آهن و مس انواع است یکی و رنگ او سبز بود و طبیعة او نرم
و خوارزمی و رنگ او بزردی میزند و طبع او درست و دیگر
انواع نیز هست و مس را سندان نیز گویند و مقطع مقراض
بزرگست از آلات آهنگران و روی گران و زرگران متن
تکرعت و وضو آبدست و نیت عزم ع بنیه قبله و کعبه است
چون صلوة نماز شرح عرب آبدست نماز را هم وضو و هم
تکرع گوید و عزم یعنی قصد کردن چیزی را نیت گوید و کعبه شرفها الله تعالی
هم بنیه و هم قبله گوید و جه خشو است و نماز را صلوة گوید و لفظ چون
خشو است تکرع مصدری است از باب تفعل و از کراع ماخوذ است
که پاچه است و چون در وضو دست و پای شویند این فعل را تکرع گفتند

وضو بضم الواو الاولی مصدری است از باب پنجم و در اصل معنی
او روشن و نیکو روی شد نست مانند و ضاوئة مصدری است
از باب دوم و در اصل نوبة بوده است و او ساکن ما قبل مکسور
قلب بیا کردند و یا در او غام کردند و فعل از وی نوی ینوی می آید
و لفیف مقرون است و بنیه فعیله است و از بنا مشتق است
که خانه نهادن است و قبله فعله نوع است از قبل بکسر القاف
که پیش روی است و کعبه نیز ع بیت ولی مشهور تر است
و صلوة مصدری است ماخوذ از صلا که کولسته است و چون نماز
کننده در نماز کولسته بر دارد این فعل را صلوة گفتند و قیل
من صلیت العود لینته لان المصلی یلین اعضاؤه فی الصلوة بسط
اهل لغة اختلاف کرده اند در وضو بفتح الواو و در وضو بضمها
که کدام مصدر است اتفاق اکثر بدان شد که مضموم مصدر است
و مفتوح آن آبست که بدان وضو سازند زیرا که فعول مصدر مفتوح
الفاء بغیر از قبول و لوع نیافته اند و اینها نیز شاذ است و نزد امام مالک
مسح جمیع سر واجبست و مزنی که خلیفه امام شافعی بدین رفته
و نزد امام احمد تسمیه و مضمضه و استنشاق واجبست و نیت
رکنی است از ارکان نماز و نزد امام شافعی مقارنه واجب است
و مقارنه عبارت از پیوستن تکبیرة الاحرام با نیة و نیة عبارة از
تعیین سه چیز است مثلا فرضیه و ظهریه و ادا و نزد بعضی تعیین ادا

واجب نیت و علما مقارنه بدو نوع نقل کرده اند یک نوع آنکه
اجزاء نیه در تکبیرة الاحرام ممتزج شود مانند آب با گلاب که با هم
آمیخته شود و بعضی گفتند مقارنه رسیدن تکبیر و نیه است بهم چنانکه
دو نارنج یا دو گردکان بهم نزدیک شوند و عمل برا این است زیرا
که اول مشکل است و باید که شخص در مقارنه بسیار حریص نشود تا وسوسه
او را از جا نبرد و چنان شود که نیت درست نتواند کردن زیرا
که طلب غایه شوم است در همه کارها و بدانکه مقارنة النیة حاصل است
زیرا که عدم مقارنه غفلت است در میان نیت و تکبیر و شخص
نمازی را چون روی به نیت کردن کرد بغیر از آن کار کاری دیگر
نخواهد کرد که غفلت حاصل شود و آن خیالها که مصور شوند
در مخیله فعل وسوسه است و اعتبار ندارد و چون مدعی اعتبار
وساوس و سواس مندفع شود و اما کعبه را که بیت الحرام
والمسجد الحرام نیز گویند در اصل حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کرده
و اسمعیل پسرش لقوله تعالی واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت الآیه
و از پنج کوه است اما اساس او از کوه حری و باقی او از طور سینا
و طور زیتا و لبنان و جودی چون بت پرستی در فرزندان حضرت
اسمعیل علیه السلام پیدا شد همه ملة ابراهیم را ترک کردند الا حج را
و هر سال عرب موسم حج را معطل نگذاشتند و کعبه را بیا معظم و موقر
بوده و بسیار چیزها را باعث بار او نام کردند مثل یمن و شام

و یمن زیرا که او را شخصی انگاشتند که روی او بعراق است و با جنوب
از جنب راست و صبا از پیش و شمال از دست چپ بود و بور از دبر او
و شام از مشام گرفته اند که دست چپ کعبه است و یمن از
یمین او را و اما صلوة رکنی است از بعد کلمه هیچ رکنی بفوق
او نیست زیرا که شخص بترک یک نماز بقوله دو نماز بدیگری کشته
شود و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده بین العبد والکفر ترک
الصلوة و چون شخص بمیرد اگر در جواب نماز و انه ایستد هر چه بعد
از آن بود آسان بود والا نعوذ بالله متن عطاس عطسه
عجف لاغری جذام خوره شـ جبان و تاع و هدان بی دل و
تنجبان شرح عرب عطسه کردن را عطاس گوید و لاغری را
عجف و خوره را که در دست و پای افتد جذام و ذلیل بی دل را که
زهره ندارد هم جبان و هم تاع و هم هدان گوید و ناز کردن را تنجب
خوانند عطاس مصدر ثلاثی است و عجف بفتح العین والجیم هم مصدر است
از باب دوم و جذام بضم الجیم از جذم است که بریدن است و جبان
بفتح الجیم والباء از جبن است که بد دلی کردن است و هدان
از هدون است که بناز آمدن است و تنجب مصدر باب تفعل
و در اصل معنی او خود را کشیدن است و کشیدن مایه ناز کردن است
بسط عطاس فعل محمود است و قال صلی الله علیه و سلم العطاس
من الله والتثاوب من الشیطان و چون مریض عطسه کند دلالة بر

که طبیعت او خود را از خود دفع میکند و لهذا از پی عطسه الحمد لله گفتن
سنت است شکرانه صحت را و اما عجف در اصل لاغری از طعام نا خوردن است
و از ان سبب لاغر شدن را عجف گفتند زیرا که جوع نهایه لاغری است
و بز را العجف گویند و ماده را عجفا و جمع هر دو عجاف و عجفا
مفرد عجاف است و جذام ایضا قبیله ایست از قحطان یمن و گویند
که شعیب علیه السلام بدیشان مبعوث شده بود و حق تعالی را این فقره است
که شعیب جذام غیر شعیب مدین است زیرا که شعیب مدین پسر
یوبب بن عنقا بن مدیان بن ابرهیم علیه السلام بود و شعیب جذام
شعیب بن ذی مهدم است از قبیله حصور که بزرگان جذام بوده
و جذام بکسر الجیم در اصل هر چیز را گویند و جذیمة الابرش پادشاهی
متکبر بود و دو ندیم محرم داشت که در یاری ایشان با او دایم العمر
عرب مثل زنند و کنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل
لن یتصدعا از رفع ایشانست و جذیمه پدر زبا را بکشت و زبا دختر
مقتون بود و جذیمه را بحیله بکشت و قصیر که نوکر جذیمه بود حیله کرد
با عمرو بن عدی زبا را بخون خال خود بکشت و اما جبن صفتی جبیه است
و مانع صفت ترسناکی و همدان صفة ابلهنادان و هر یک از این
صفات بجنگ نروند متن مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر
شیر و سبره و کتان جوست و جاش و زعیر مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلات من الضرب الثانی و زعیر مقصور العروض و الضرب

۹۱ شرح عرب دلیر را هم مبارز و هم بطل و هم باسل و هم شجاع گوید
و شعیر و سبره و کتان را الف کرد و بجو و جاش و زعیر نشر کرد یعنی جو را
شعیر گوید و جاش را گرد غلاست سبر گوید و زعیر را که تخم کتان است
و روغن چراغ از ان بدر کنند کتان گوید مبارز اسم فاعل است
که در برابر سواری المیدان بیرون آمده است و بطل صفت مشبهه است
مثل حسن از بطوله که سخت دلیر شده است و شجاع از شجاعت است
که دلیر بوده است و شعیر بوزن فعیل است از شعر که موی است
زیرا که چو موی در سر دارد و گندم ندارد و سبره بضم الصاد
و جو مدن بحری چیزی کیل یا وزن دفعه مخصوص شد که فیه حلة
بدین نوع بخرند و کتان بر وزن عباس آن است که او را بریسند
و قماشش بافند ولیکن مصنف تخم او را یاد کرده شرح الابطال جمع
سوار در جاهلیه مثل عنتره عبسی و کلیب بن ربیعه تغلبی و ربیعه
بن مکدم کنانی و درید بن الصمه عوسی و در اسلام سواران مثل
عمر بن الخطاب و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
و حمزة بن عبد المطلب و عمرو بن معدی کرب و زبیر بن العوام و خالد بن ولید
و براء بن مالک و پیادگان جاهلیه مثل شنفری ازدی و تابط شرا
و شبیوب برادر عنتره و پیادگان اسلام مثل عمرو بن امیه و سلمه
بن الاکوع و سعید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و شجاع مار نر را
نیز گویند و شجاع قیاس جمع او شجعه است و شجعان و عوام جمع او

بر شجعان کنند و شاه ابن شجاع از کبار مشایخ بود و شعیر دانهٔ مبارک
و قوة فقراست و چون در غذاء بیمارانش طبخ کنند کشکاب گویند
و صبره لفظی است که فقها در بیع استعمال کنند برد و کود غله که بگز خرند
و اما کتان تخم او را بعضی بزرک خوانند و در مصر و در عراق و خوزستان
مشایخ او را کندیده کنند و پوست او را بستانند و مانند پشم و ابریشم
بریسند و جامه سازند و انواع او را باطراف برند و بهترین انواع
او رومی است و لبس مصری لبس خوزی لبس عراقی و تن آدمی
از پوشش او رونق گیرد و پرورده شود و در ماهتاب قوة ندارد
متن غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث ؛ هزبر و قسورهٔ
حیدر است و ضیغم شیر شرح این نه نام اسماء شیر است
نزد عرب و در همه این اسما معنی قوة و شجاعت است و دلهاث
بکسر الدال و حیدره است با الهاء و در درج بیت تا حذف میشود
بسط شیر حیوانی با ذهن و فطنه است از سفینه مولی رسول الله
صلی الله علیه و سلم نقل است که گفت در بیابان بودم و شیری بمن رسید
گفتم یا کلب الله من غلام رسول الله چون شیر این بشنید تواضع
کرد و بازگشت و گویند عربی گاومیشی را بجایی میبرد و گاومیش در گل
فرو رفت و عرب بالای درختی برآمد تا با مدد شود مگر کسی بیاید
و یاری با او کند شیری از بیشه بیرون آمد و چون شیر گاومیش را دید
آمد و زور کرد و فرو رفت برفت و هیزمی چند بیاورد و در زیر پای نهاد

و زور کرد و گاومیش از گل بخشک انداخت و در آن حال بادی از و بجست
عرب در آن حال سرزنش کرد و شیر با لانکریست چون عرب را بدید
شرمسار شد و روی به بیشه کرد و عرب بزیر آمد و گاومیش را
ببستد و برفت و شیر را ضرغام و رسال و هزبر و عوه و بیضم
و هرماس و عفرنا و ضارم نیز گویند و چون خرم رود دهموس گویند
و باعتبار شکستن او ضیدر را هصور گویند و کنیه ابو الحارث دارد
و اسامه و فرافصه علم جنس او و ماده را لبوه بر وزن عجوزه
گویند و بچهٔ او جرو خوانند و چون بزرگتر شود شبل گویند و صید او را
فریسه گویند و ناخن او را برثن و مخلب و موی پیشانی او را
عفره گویند و موی قفای او را زبره خوانند متن رقاد و هجعه
خفتن سهاد بیخوابی ؛ بذول باذل و مانح سخی و شبعان سیر
شرح عرب خفتن را هم رقاد گویند و هم هجعه گویند و بیداری را
سهاد و سخی را که جوانمردی است بذول و هم باذل و مانح خوانند
و سیر را که طعام بسیار خورده است شبعان گویند رقاد بضم
الراء مصدری است و هجعه بکسر الهاء نیز و سهاد بر وزن رقاد
مصدری است بذول بوزن فعول است از اوزان مبالغه و باذل
اسم فاعل است و هر دو از بذل اند که بخشودن است از باب اول
و مانح از منح است که عطا دادن است و شبعان بر وزن
ندمانست از شبع مشتق است بکسر الشین و فتح الباء که سیر خوردنست

بسط رقود و رقده نیز بمعنی رقاد است و هجوع بمعنی هجعه و این
الفاظ همه در اصل آرامیدن اند و ایشان را با آرامش خواب
مخصوص کردند و اسم حقیقی خواب نوم است و هجعه بفتح الهاء
یک خواب را گویند زیرا که فعله مره است و خواب را کری و هجوع
نیز گویند و خواب سبک را وسن و سنه و نعاس گویند و اردن
خواب گران را و خوابهای شوریده را اضغاث و احلام و راحت را
سبات و در آیند و قوله فیها بردًا و لا شرابًا یعنی بردرا
نوم گفته‌اند و خواب امری عظیم است و نفس انسان را در خواب
منفعتهای بسیار است بشرط آنکه از حد اعتدال در نگذرد و از
منافع او یکی آنست که جوارح از حرکه کردن مانده شود و تن بعوض
آن حرکات طلب سکون و خواب کند و چون بخفتند آن ماندگی
زایل شود و خدای تعالی روز را از برای تحصیل معاش روشن کرد
و شب را از برای خواب تاریک کرد قوله تعالی وجعلنا اللیل لباسا
وجعلنا النهار معاشا و از عظیمی خواب آنست که بعضی انبیا را
علیهم السلام نبوة در خواب میشد و رسول صلی الله علیه و سلم
شش ماه نبوة او خواب بود و بیست و سه سال پیغامبری کرد
و شش نسبة بیست و سه سال جزوی از چهل و شش جزء بود
و لهذا فرموده الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءًا من النبوة و اما
سهاد عبارة از درازی بیداری است و سهر درین معنی از سهاد بیشتر است

و باذل را کریم و وهاب و سمح و معطی نیز گویند و سخی نیز عربیست
و بر وزن فعیل است و یاء او مشدد است و بجهة وزن مخفف شد
و گویند سخی آنست که هم بخورد و هم بخوراند و کریم خود نخورد و لی بخوراند
و لهذا تبارک و تعالی را کریم گفتند و سخی نگفتند و کریمان عرب در جاهلیه
اول حاتم است و باقی مثل کلیب بن ربیعه و عامر ماء السماء و عبدالله
بن جدعان عم ابی بکر و هاشم جد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در اسلام
اکثر صحابه چنان بودند که هیچ از دنیا وی قبول نکردندی و بخانه رها نکردندی
و کرم مثل ایشان نهایتی نبودی و طلحه بن عبدالله از کریمی که داشت
رسول صلی الله علیه و سلم او را روز حنین طلحة الجواد نام نهاد و غزوة
ذات الرقاع طلحة الفیاض گفت و در بصره آسوده است و از اعرابی
عرب مهلب بن ابی صفره و معن بن زایده و ابو دلف عجلی
مشهور بکرم بودند و اما شح آن صفتی مذموم است و رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده که هر که در دنیا بسیار سیر شود در آخرة
بسیار گرسنه شود و معاصی ثمرهٔ خوردن است و هر روشنایی
که نیکبختان یافتند بترک این صفت بود القطوة متن قرم غطریف
حلاحل سید و راس و همام مهتر است و صدر دست و شیء
چیز و اسم نام شرح عرب مهتر را از جمله نامها چهار بن شش نام
و صدر مجلس را دست گوید و چیز را شیء و نام را اسم
و قرم بفتح القاف و غطریف بکسر العین فرا است که تکرار دست

وحلاحل بضم الحاء الاولى وكسر الثانية وسيد بروزن فعيلست از سياده
ورئيس مهموز وغير مهموز مي باشد وتشبيه بزرگ قوم سر گردند
ورئيس گفتند وهما از هم است ودست را عرب از عجم اخذ
كرد زيرا كه عجم سر مجلس را بالاى دست گويند وشيئ بوزن صعب
از وظهور واحساس معلوم ميشود ومعني هذا شيئ اى محسوس
واسم در اصل وسم بوده بكسر الواو از وسم بفتح السين
واو مكسوره را قلب بالف كردند مثل ارث كه ورث بوده
بط معني قرم وحلاحل جدا شدنست بمعني بيگانه شدن
بزرگ ولهذا اشتر نر را كه براى كشتن جدا كنند قرم خوانند
وغطريف مهتر متكبر را گويند از غايت حشمت ونام در زليخا را
غطريفه نام بود وسيد مهتر با اصل ونسب را گويند وهمام مهتر
باراى وتدبير وشجاعت را گويند ودست صحرا نيز گويند ومعرب
دشت است شين معجمه با سين مهمله كردند كقول الاعشى
قد علمت فارس وحميرة والاعراب الكرم بالدست قد نزلا
وهمچنين طشت را طست گويند بالسين المهملة ودسته جامه را
عرب نيز دست ثوب گويند وشيئ متناول همه موجودات است
والله شيئ ليس كمثله شيئ وجمع او اشياست بروزن
افعال نزد كسائي وشيا بوزن حمرا نزد سيبويه ونقل همزه
براول ميكنند تا اشيا ميشود بروزن افعا اين تاويل براى

ان ميكنند تا منع صرف او بي علتي نبود واشيا بروزن افعلاء است
نزد فراء واسم لغوي آنست كه در بيت مذكور است واما اسم
اصطلاحي آنست كه دلالت كند بر معني در نفس خود ومعني مقترن
بيكي از ازمنه ثلثه نباشد واگر اسم لازم مسمي شود او را علم گويند
وگاه هست كه شخص بكنيه معروف ميشود وقايم مقام اسم ميشود
مانند ابولهب وابوطالب ولهذا امير المؤمنين علي كرم الله وجهه را
نام خود علي بن ابي طالب نوشتي زيرا كه ابوطالب لقب پدر
او شد والاعلام لا تتغير وگاه هست كه شخص بلقب مشهور ميشود
مثل جمال الدين وشمس الدين وقفه وبطه متن عقوه ساحت
امر كار وقول لغت فعل كرد جنب پهلو جار همسايه نگهبان
سطح بام شرح عرب ساحت را كه صحن سراست عقوه گويند
وكار را كه حادث شود امر ولغت را بمعني سخن وقول وكرد
يعني كاري كه كسي كند فعل وپهلو را جنب وهمسايه ونگهبان را هر دو
جار گويند وبام خانه را سطح خوانند عقوه بفتح العين وساحت
نيز عربيست امر وقول وفعل هر سه مصدر اند وجنب چيزي دور را
در اصل واز جنوب مشتق است كه دور شدنست وپهلو نسبت
اعضا در جانبي افتاده وجوانب الشيء احواله وجار كه همسايه است
از جوار است وجار كه بمعني نگهبان است از اجاره است
كه زينهار دادنست كسي را كه ترسد وسطح مصدريست در اصل

ومعنی او پهن کردن چیزی است بسط عفوه را صحن و ساحت
وناحه وفاحه وعرصه وبحبوحه وحراه وحرابه نیز گویند و امر را
ازان بر حوادث همه اطلاق شاید کرد زیرا که حوادث بلکه مجموع
عالم از امر حق موجود شدند چنانکه آدم از خاک موجود شد و چون
مرد با زن یا جوان گویی که تو خاکی انکار کنند والا له الخلق
والامر اهل تحقیق را در فرق میان خلق و امر بحثهاست و عرب
هر قصه را امر گوید کقوله تعالی وما امر فرعون برشید و قوله تعالی
فهم فی امر مریج و اماره مانند امر است لکن استعمال او در امیری
و فرمان دهی کنند و امارة بفتح همزه نشانه است کما فی الحدیث
اخبرنی عن اماراتها و معنی مهره ما هو مره ای کثرة النتاج لانها امرت
بالنخل و قول بمعنی لفظ است لغةً و اصطلاحاً زیرا که در لغة بمعنی
هدو بیفکندنست و در اصطلاح وضع بهره و از برای سخن گفتن است
و قول را بمعنی عهد کردن گرفته اند لا ابدل قولی و اما فعل لغوی
اینست که گفتیم و اما اصطلاحی کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی در نفس خود و معنی وی مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلثه
مانند ضرب پس فعل لغوی زدن زید است عمرو را و فعل اصطلاحی
ضاد و را و با و جنب را دفه و کشح و سفل و صفح نیز گویند
کقوله تعالی فبصرت به عن جنب ای بعد و اذا جماع کننده را جنب
خوانند زیرا که دور شد از نماز و طواف و حمل مصحف و اما جا

که همسایه است از روی شرع حقوق بسیار داده و جبرئیل رسول الله
صلی الله علیه وسلم را چندان در حق همسایه وصیت کرده که رسول
صلی الله علیه وسلم پنداشت که اثبات میراث همسایه از همسایه
خواهد کرد گویند یکی از عرب سگ همسایه عزبی بکشت آن عرب
بخون سگ همسایه کسی را بکشت و هنوز میگفت که من
خوار شدم و اما نگهبان عرب گوید جارک الله یعنی نگهبانت
خدای باد و انی جار لکم ای حافظ و سطح لغوی اینست که گفتیم
و اما در اصطلاح مهندسان آنچه طول و عرض دارد و بی عمق آن را سطح
گویند متن لون رنگ و ریح بوی و باد غیم و غین میغ
نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری خطوه گام شرح عرب
رنگ را لون گوید و بوی و باد هر دو را ریح گوید یعنی بوی خوش
و ناخوش را ریح گوید مانند ریح المسک و ریح النتن و باد را
که هواست هم ریح گوید و ابر را هم غیم و هم غین و خواب را
نوم و رفتن در راه مشی و دوری را بعد و گام را که میان دو پای
در وقت رفتن خطوه گوید لون معنی صنف میدهد ولکن که نزیست
هم ازین ماده است و ریح باروح که آسایش است و روح
که جان است و رواح که رفتن در شبانگاه است از روی
لغت و روان شدن مناسبت دارد و صیغه و معنی در غیم و غین
معنی پوشیدن چیزی را چنانکه ابر آسمان را و نوم مصدر نیست

اجوف از باب چهارم و اعلال خاف دارد و مشی مصدر نیست از باب
دوم و خطوه فُعله است از خطو که گام نهادن است مانند لقمه
از لقم **بیت** لون معمول حاسهٔ بصر است و شرح لون در فرخ
و فروج است گفته شد در بیت الوان و اما که ریح که بوی است
معمول حاسهٔ شم است و او را به بینی توان دریافت و دو نوع است
خوش و ناخوش و هر دو در تن آدمی اثری تمام دارد از خیر و شر
و رسول صلی الله علیه و سلم بوی خوش را بغایت دوست داشت
و فرمود حبب الی من دنیاکم ثلثة الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة
و باد عنصری است از عناصر اربعه که مدار عالم کون و فساد اند و شرح باد
در قطعهٔ بادها کرده شود و غیم ابری را گویند که آفاق را بپوشاند
و غین از غیم سبکتر است و درین غلبه کنایت است بر دل و غیم و غین را
درین معنی استعمال کنند اما رین را بر کافران کقوله تعالی بل ران
علی قلوبهم و غیم بر صالحان و غین بر پیغامبران کقوله علیه السلام
انه لیغان علی قلبی و نوم در بیت ارغا و هجعه گفته شد و مشی رفتن است
بآسانی و بالاتر از آن رمل است و بالاتر هرد و هروله و بالاتر سعی است
و عدو و بعد چیزی است که بنسبت چیزی دیگر معلوم میشود چنانکه مسافتی
که میان دو چیز واقع شود بعد خوانند و اگر مسافتی بیش از آن
یافت شود آن را ابعد خوانند مثل مسافهٔ فتر و شبر و ذراع و باع
و اما خطوه بضم الخا بعدی است که میان دو پای واقع شود در وقت رفتن

واگر خا

واگر خا مفتوح کنند یک گام بود زیرا که فعله بالفتح بجهة
مرة است و چهار خطوه یک گام است و هر خطوه سه قدم است
زیرا که میان دو قدم یک قدم دوری است و در مسافة فرسنگ
این خطوه معتبر بود بپای کسی که درازی پای او بیست و یک جو باشد
متن زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم
کوز کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام **شرح** عرب
مسکه را که روغن خام چهارپای است زبد گویند و روغن را
عموما دهن گویند و پنبه را قطن و پشم را صوف و کوزه را
کوز گویند و کاسه را قصعه و دیگ را قدر و جام را کاس
زبد بضم الزای از آن زبدی که از وی دوغ کرده شود با زبد که کفک است
و در روی آب جمع شود مناسب است لفظا و معنی و دهن عام است
نباتی و حیوانی و سمن خاص است بحیوانی و قطن بضم القاف
و صوف بضم الصاد و کوز کوزهٔ سر تنگ را گویند و تکوز القوم اجتمعوا
و قصعه کاسهٔ فراخ طبقی شکل را گویند و قدر بکسر القاف دیگ
مسین را گویند و کاس آن وقت کاس بود که شراب در آن باشد
و الا قدح گویند **بیت** زبد روغن تازه ناگداخته است
و زبیده دختر جعفر زن هرون الرشید بود و عمارت راه کعبه او کرده
و زبید قبیله ایست از سعد العشیره از مذحج از قحطان و عمرو بن معدی
کرب از ایشانست و زبید از شهرهای یمن است و دهن در شجره

تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن شجرهٔ زیتون است و دهن روغن
و دهن قبیله است از احمس و عمار الدهنی از ایشانست
و اما عمار بن یاسر از عبس است و درو ده کالدهان بعضی
گفته اند زیت عراد است و بعضی گفته اند ادیم سرخ و الدهان
جمع الدهن اسم مایدهن به کالطرام و قطف را عطف و برس
و کرسف نیز گویند و دانه او را فریع و حب القطن گویند
و صوف پشم میش است خاصه و اما موی بز را و آدمی را
و اسب را و مانند آن را شعر خوانند و اهل تصوف که خاصهٔ
حق اند در تسمیهٔ ایشان اختلافست بعضی گفته اند که قومی اند
در اسلام پشمینه پوش شدند و ترک تجرید اختیار کردند
و بعضی گفتند که قومی در بنی اسرائیل بودند از زهد پشمینه
پوشیدندی و شتران داشتندی و در پی کاروانها رفتندی
و هر جا که وامانده بودی بمنزل رسانیدندی و ایشان را اهل
تصوف گفتندی و در کعبه قومی بودند در جاهلیه ایشان را
صوفیه گفتندی و ایشان ترک دنیا کرده بودند و بخدمت کعبه
مشغول و مجاور بودند و در موسم حج اهل موسم را ضیافت
کردندی اکنون نظر این فقیر آنست که اهل تصوف بدیشان منسوب
شده اند زیرا که نسبت کرده بدیشان صوفی گویند
در لغة و اما کوز چون بی گوشه است کوب بود و چون گوشه دارد

بلبله بود

بلبله بود و اما قصعه چون بزرگتر بود جفنه گویند و صفحه نیز گویند
و بزرگتر را مکیله گویند و بزرگتر را وسیعه گویند و بزرگتر را هن گویند
و در اصل لغة قدر اسم جنس دیگ است و دیگ سنگ را برمه
و منفعه و صیدانه و دیگ مسین را صاد گویند و کوچک را کفت و دیگ
سفر را مکیله و هرکاره طنجیر و مرجل پایه دار و کاس مخصوص شد
بجام خمر گویند انوشیروان مجلسی داشت و دران مجلس جامی زر بود
بود و کسی از اهل مجلس آن را برد دید انوشیروان بدید چون فراشان
جام را ندیدند بانک کردند که جام را ندید انوشیروان گفت خاموش
باش که آنکس که جام ستد نخواهد داد و آنکس که دید نخواهد گفت
متن لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع دخل کدس خرمن
حزمه دسته صعب و آلف تند و رام نرم شرح عرب شلغم را لفت گویند
و تره را که اسم جنس خضراوات بقل و کشت را زرع و دخل را
ریع و خرمن را کدس و دسته را حزمه و صعب و آلف را لفا
تند و رام را لین یعنی تند را صعب گویند و الف را رام لفت
بکسر اللام از لفت است بفتحها که پیچیدنست و بقل در اصل لغة
آنچه از زمین روید و بعرف عرب از سبزی صحرا و بستان آنچه
آدمیان خورند بقل بود و آنچه چهارپایان خورند عشب بود و زرع
مصدر نیست در اصل و معنی او رایانیدنست و در عرف رسته را
گویند و ریع مصدر نیست در اصل معنی باز گردیدنست و چون غلا را

بازگشت کنند و حاصل آن از آنجا دوباره آرند و رادیع گفته‌اند و دخل
نیز عربیست و کدس بضم الکاف و حزمه بضم الحاء از حزم است
که میان بستن است و صعب صفت مشبهه است از صعوبه که دشوار
شدنست و آلف بر وزن ضارب اسم فاعلست از الف که
تنگ داشتن است و بمعنی نرمی استعمال کنند **بسط** اللغت
من اصول النبات کالفجل والجزر والعنصل وانواع البقل
الخس والهندبا والخبازی والسلق والاسفناج والحماض والکرنب
والبقلة الحمقاء والجرجیر والکرفس وامثال ذلک وقال ابو سعید اذا
ما اکلنا تمرة وبقیلة ومنعوا ما فوق حصن دمشق یعنی امیر المؤمنین
مکاتبا بتلک القلایا والفرائش المنقش و باقل شخصی نادان بود
و عرب بنسبت او چون مروی نادان باشد او را باقل گویند
و از جمله نادانی او آن بود که آهوی بیازده دینار خرید و کسی از وی
پرسید که آهو را بچند خریدی او انگشتان هر دو دست نمود
و زبان خود کشید یعنی بیازده درم خریدم و زرع ماده همه شیبهاست
که در همه عالم است زیرا که همه پیشه‌وران بنان محتاج اند و خدای
در کشت کردن خود را زارع خوانند و حارث حارث فرمود افرأیتم
ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون و حدیث ابو الزرع
از عایشه در کتب حدیث مشهورست و وادی غیر ذی زرع مکه است
و کدس خرمنی را گویند که پشته او بی صنعه بر هم نهاده اند چنانکه تا کوس

از آن می توان کشید و خرمن شام و مصر چنین می نهند امّا در ولایتها
بر هم چنان ترتیب کنند که قبضه از وی بزور توان کشید و اما حزمه
دسته کاغذ و هیزم و سبزی را گویند و مانند او را هر چه دسته
کنند کقولهم الناقة للناقة کالناقة للناقة یعنی ماده شتری پیش
کسی که از بیماری به شود چنان است که دسته علف به پیش ماده
شتری یعنی کسی که از بیماری خیزد بسیار خورد و صعب شتران
سرکش را گویند و هر کاری که دشوار است و الف شتر فرمان بر
نرم را گویند و کسی که از کار شرمنده شود و در مثل گویند رکبوا علی کل
صعب و ذلول و صعب بن هشام در وادی ابرها می‌نشست
میان مکه و مدینه **متن** ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن
جلد پوست **ت** خد زنخ و جوف اندرون و ضیق و حنک تنگی کام
شرح عرب دندان را هم ثغر و هم ضرس گوید و ناخن را ظفر
و پوست را جلد و زنخ را خد و اندرون هر چیزی را جوف و ضیق
و حنک را لف کرد و به تنگی و کام نشر کرد یعنی تنگی را ضیق گوید
و کام را حنک ثغر بفتح الثاء معنی فراخی میدهد و اسم جنس
دندانست و ضرس دندانهای بزرگ را گویند و ظفر بضم
الظاء و جلد بکسر الجیم و خد بتشدید الدال و خففت للضرورة و جوف
در چیزهای میان خالی استعمال کنند و فضا را این اسم
اجوف است زیرا که واو در میان اوست و ضیق مصدر نیست

وحنک هر یک طاق دهن را گویند از زیر و بالا و بسقف دهن
مشهورتر است **سبط** کودکان را چون دندان پیش بروید گویند
اثغر الصبی و چون شکسته شود گویند ثغر علی ما لم یسم فاعله و چون
دندان شیر بکند اثغر و اصله اثتغر و دگر بن کردن را اثغره گویند
بضم الثاء و چون در ناحیه یا قریه کشادگی بود که تاختگاه دشمن
بود آنرا ثغر گویند بفتح الثاء و مرد کامل را دندان سی و دو بود
و بعضی را سی دندان نیز می باشد و چهار دندان از پیش و زیر
و دو بالا ثنایا ان گویند و یکی را ثنیه خوانند و چهار دیگر که از پس
انیاب است ضواحک خوانند و هرچه پس ایشانست همه را
طواحن و ارحا گویند و در وقت خندیدن شانزده دندان
پیدا شود آنهارا عوارض خوانند و بن دندان را حزم و سنخ
گویند و گوشت بن دندان را لثه بکسر اللام و تخفیف الثاء المفتوحه
و گوشت میان دندان را عمر بر وزن جمر و روشنی دندان را ظلم بفتح الظاء
و نازکی آنرا اشنب و تباهی گوشت دندان را حفر گویند و دندان
کج رسته را شاغیه و اما ظفر حکما گفته اند که آن عصبی است که در پشت
انگشتان است بجهت یاری در عمل و ناخن چیدن از سنن ابراهیم
علیه السلام و گویند هر که روز پنجشنبه بعد از نماز عصر ناخن چیند
امور دنیوی او نظام گیرد و روشنی ناخن و خوبی آن دلالت
بر زیادتی فهم شخص میکند و جلد نیز پوست است و صانع آنرا بجهت

حفاظ

حفاظ بدن آفریده و جلد از چوب از جلد است زیرا که چوب بر جلد
میزنند فادکه بر فؤاد زدن است و خد که یک طاق روی را گویند
و هر دو روی خدان خوانند و اخدود شکافیست که در زمین
کنند و اصحاب الاخدود و اصح آنست که ملک یمن بود که او را
ذونواس حمیری نام بود و دین یهودی داشت و چون اهل نجران
عیسیا علیه السلام کردند ذونواس بیامد و شکافها بکند و برانها
آتش کرد و ایشانرا عذاب کرد و جوف العین مثل است
عرب را در تهی شدن کقولهم وجوف العین ای خلا عن الانیس
و ضیق را در کارهای تنگ و بسته استعمال کنند اللهم اجعل لنا من
کل هم و غم فرجا و من کل ضیق مخرجا و حنک هر طاق دهن را
هم زیر و هم بالا گویند و حنک جزو فم است و لحی جزو حنک
سن جزو لحی و قوله تعالی لاحتنکن ذریته ای لاستاصلنهم اهلاکا و اصل
الاحتناک اکل الجراد ما علی وجه الارض **متن** آدمی انسی و انسان
مردم و جنی پری اجر مزد و رشوه پاره غرم تاوان دین وام
شرح عرب آدمی را هم آدمی و هم انسی و هم انسان گوید و پری را
جنی و مزد را اجر و پاره را که طویل است رشوه و تاوان را غرم
و وام را دین خوانند آدمی منسوبست بآدم علیه السلام مانند محمدی و عیسوی
و انسی منسوبست بانس که اسم جنس آدمیست و انسان در اصل
انس بود و الف و نون مزید تا ان بود ملحق شد و انس و انسان

بکسر الهمزة از انس اند بضمها که الفت گرفتن است و ظاهر شدنست
و جنّی منسوب بجن که اسم جنس پریانست و مشتق از جن است ا
که پوشیده شدنست و چون آدمی صفت ظهور و الفت داشت
اورا انسی گفتند و چون پری را صفت خفا و پوشیدگی بود اورا
جنی خواندند و اجر از اجاره است که بمزد دادنست و رشوه بکسر الرّا
بارشا که مناسب دلو است مناسبتی دارد زیرا که رشوه مراد
از مردم چنان کشد که دلو آب را از چاه و غرم بضم الغین از غرامت است
که زیان کردنست و وین مصدر است که وام کردنست بسط
آدمی را بشر و مرء و امرئی و وری و ناس نیز گویند و در همه
معنی ظهور هست و انسان زاده و عالم است یکی عالم ظاهر و آن هم صورة
و هم شهادة و هم ملک خوانیم و دو عالم باطن است که اورا هم غیب
و هم عالم معنی و هم عالم ملکوت خوانیم اما پرورش انسان در الفت او
در عالم ظاهر است که عبارت از بکار بردن حواس خمسه است
و امّا چون حواس خمسه از کار بیفتد یا بخواب یا باغماء بود که طریقه تخلص
از عالم در عالم غیب رود و هر کس را در آن عالم تمیز کردن بقوه استعداد
نفسی است و آدم را در اصل سرشت خدا تعالی عز و جل اورا از گل آفرید
که اسفل عناصر است و بخاصیت آتش و باد و آب که باقی عناصر است
ترتیب تن داد فرمود تا قابل آن گشت که از امر خود روحی که بخویشتن
نسبت فرمود بدان قالب دمید کقوله تعالی قل الروح من امر ربی و قوله تعالی

ونفخت

ونفخت فیه من روحی پس چون آن خانه از نور امر حق روشن و پیدا
گشت و صحن و صفه و بیت و غرفه مبنی شد هر دفینه و کنزی و لطف
صنعتی که صانع حکیم در آن خانه تعبیه فرموده در ظهور پیوست چندان حشمت
و حرمت و عزة و عظمت خاک را پیدا شد که سکان افلاک بسجده آن
خاک مأمور شدند آتش که چندین هزار سال نباشد تکبر از حجر اثیر
بسقف عرش کبر میرسانید بر مقتضای این حکمت اعتراض آورد
و خلقتنی من نار و خلقته من طین که یاران سروی در اد باب بحث در آورد
فطینش غیرت الوهیت بمره جهل او را طوقی ساخت و در گردن او باز
نهاد و چندان در بوادی قنوط بعدش بدوانید تا سکه و ان علیک
لعنتی بر روی درهم ابلاس او الی یوم الدین بماند اعاذنا الله
و ایاکم من درک الشقاء و او جن را خدا تعالی از آتش آفرید
و پدر ایشان جان بود لقوله تعالی و خلق الجان من مارج من نار
گویند پدر جن ابلیس است پس جان صفت این طایفه باشد
و این سخن او جه مینماید زیرا که پدر جن که ابلیس است با پدر انس
که آدم است مناظره در عداوت کرد و آدم و فرزندان او را
خدا تعالی بکنف حمایت خود نگاه میداشت و چون آدم علیه السلام
متوفی شد کیومرث با ایشان محاربه کردی علی هذا موفق خدا
هیبة و علم و شجاعة کرامت فرمودی تا ایشانرا مقهور کردی
و ظهور تهمورث دیو بند از ین جمله بود تا عهد سلیمان علیه السلام رسید

داد و داد بنی آدم از ایشان بستند و هرچه لایق بستن و بند بود به بند
و در دریا انداخت و هرچه طلسم و افسون مقهور شدی افسون
آن بمردم بیاموخت و چون پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث
شد جن یمن و نصیبین بیامدند و با وی گرویدند و حدیث الجن
که راوی آن عبد الله بن مسعود است مشهور است و اکنون
جن مسلمان بسیار حمایت آدمیان از کفار جن بکنند
و اما اجر خود کار کنند کالت رسول صلی الله علیه وسلم
در اداء آن مبالغه فرمود که اعطوا الاجیر الاجرة قبل ان یجف
عرقه و رشوه هم مزد است ولی بر ایجاب و قبول و هند
و استعمال او در عملی کنند که خلاف حق بود و لهذا مزد
قضات خاص شد که ناحق گویند برای آن مزد و هدیه قضا
بشوی تهمت رشوه حرام گشت و غرم لفظیست که استعمال آن
جایی کنند که شخص چیزی نا خوش دلی دهد مثل مصادره و ضمان
و دیه قتل و قیمت تلف کردن چیزی و سوز دل عاشق را نیز غرام
گویند زیرا که او نیز نخورده است و ادای دین از لوازم است
و چون کس بمردی و بر وی قرضی بودی رسول صلی الله علیه وسلم
ادا فرمودی و قرض از افلاس آید و افلاس از اسراف در خرج
یا کمی از دخل و نادرستی از معامله زیرا که کژی در معامله برکه دوری
برد. **متن** سقم بیماری و صحت تن درستی نیه کبر فیح و دم

ریست

ریست و خون القلس فی النی خام **شرح** عرب بیماری را سقم گوید
و صحت تن درستی را و کبر کردن را نیه و فیح و دم را الف کرد و ریم
و خون نشر کرد یعنی ریم را فیح گوید و دم را خون و قی کردن را قلس
گوید و خام ناپخته را نی سقم بضم السین و سکون القاف و سقم و سقام
بفتحها معنی واحد کلها مصادر و صحة نیز مصدر است و در اصل
نیکو واشدنست و نیه نیز مصدر نیست و در اصل حیران شدن است
و چون متکبر در حیرت کبر ضال شود او را تایه گویند و فیح در اصل
مصدر نیست ولیکن او را بر معمول خود که ریم است اطلاق میکنند
و دم در اصل دمی بوده و یاء او حذف کردند از جهة کثرت استعمال
مانند ید و اب و اخ و القلس بسکون اللام مصدر نیست و بفتحها
اسم لقی و کلاهما یجوز لمعنی الاخر و النی بکسر النون و تشدید الیاء
معنی دوری میرسد و خام ایضا و درست نه پخته **بسط**
سقم اگر روی بهمه تن نهد مثل تب و یرقان و استسقا
مانند غارتی که روی بشهر نهد و اگر سقم بعضوی تنها روی نهد مثل
درد دندان و درد دل و گوش و چشم مانند آسیبی بود که روی
بخانه نهد از شهری ولی خبر بهمه شهر در افتد و لهذا رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود امتی کالجسد اذا اشتکی منه عضو اشتکی الجسد کله
و اسباب بیماری مثل اختلاف هوا و زیاده و نقصان
غذا و افراط حزن و عشق و فرح ولیکن اکثر بیماریها از اختلاف

طعام و شراب است که امری دایمی ست و نفس را در طلب آن
حرص و شره بسیار است و اما صحت رعایة اعتدال مذکور است
و صحت دل بر قانون شریعت از صحت تن است بر طریق اعتدال مزاج
زیرا که این فانی است و آن باقی است و کبر صفتی مهلکست و از و
حقد و غضب زایند چنانچه بخل و حسد از شهوة زایند زیرا که غضب
و شهوة مادر و پدر صفات ذمیمه اند و این هفت صفت چون بر قانون
شریعت نباشند هر یک دری از دوزخ بگشایند و چون باعتدال
در آیند و نفس مطمئنه شود موجب نجاة شخص شوند زیرا که مؤمن
غضب و شهوة او در دفع منکر خواهد بود و تحصیل ثواب
و کذلک در صفتی دیگر که از او مؤمن در اعمال صرف خواهد بود
و اما قبح از فساد عضوی حاصل میشود و تا آن عضو و فضله قبیح
تمام استفراغ نکند بصلاح نیاید و دم قوام تن حیوانست
و صورة تولد او آنست که چون طعام در معده در آید بر مثال
دیگ آنرا طبخ کند و خلاصه او بر مثال شبنم از مسام معده
بیرون آید و جگر آنرا بخود کشد و بار دیگر هضم کند و صفرا بر مثال
کفی بر روی بر آید و زهره آنرا بکشد و چون صافی بماند جگر آنرا
بعروق اعضا قسمت کند و از و آبی زرد منفصل شود و آنرا
شش بخود کشد و در آخر ثفلی بماند سیاه آنرا طحال بخود کشد
و در قوة هضم کردن آب صرف را جگر از خود دور کند و کرده که آله

گذرگاه

گذرگاه و بولست آنرا بخود کشد و چون اعضا هر یک نصیب خود برداشتند
بار سیوم خون را هضم کند هر یک حصه خود را و لهذا طعام را در تن سه هضم است
یکی در معده و دوم در جگر و سیوم در اعضا و اما قلس از ناخوش
شدن حس است یا بسبب خلطی که در فم معده و یا از بادی که در معده
زیر طعام حاصل شود و طعام از جای خود متحرک شود و اما نیّ
مثل گوشت خام را گویند و اگرچه گوشت حلال است اما بسبب ضعف
هاضمه از هضم آن او را طبخ کنند و شنیدم که شخصی از اهل مغرب
در بغداد تحصیل میکرد و چون گوشت میخرید هم در برابر قصاب
نشستی و خام خوردی این دلالة بر قوة هاضمه میکند متن
اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت زاست یا زسبابه است و
وسطی بنصر و خنصر تمام شرح عرب انگشت را مجملا اصبع گوید
و لفظا است و لیک حشو است و مفصلا انگشت نر را که زهگیر در کنند
ابهام گوید و پس او را سبابه و پس او را وسطی و پس او را بنصر
و پس او را خنصر و تمام بجهة استقامة قافیه است ابهام بکسر الهمزة
مصدریست از باب افعال و معنی او مبهم و پوشیده کردنست و در و
معنی قوة است و مرد شجاع از ینجا بهمه گفتند و سبابه را اهل
اسلام مسبحه گفتند و از سب مشتق است که دشنام دادنست
و اهل جاهلیه چون دشنام دادندی اشارت بجانب خصم بدو
کردی چنانکه اهل اسلام اشارت بتوحید باری تعالی بدو کنند

در وقت الا الله گفتن در تشهد تا مقوی کلمهٔ توحید شود و وسطی نابیشت
اوسط است یعنی در میان او ماده افتاده است و نون در بنصر
و خنصر زیاده است بر بصر و خصر و بصر و خصر دلالة میکند بر وضوح
و قوة و خصر دلالة بر عجز و کوتاهی میکند همانا که این دو پنجه باعتبار
قوة و ضعف هر دو بکر مسمّی شدند **بسط** اصبع در اصل
نشانه است و انامل یکی شخص را پس از وهم اصبع گویند
و غالب در وی تانیث است و قال علیه السلام هل انت الا اصبع
دمیت بکسر التاء و شخصی پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
من و شخصی دیگر جنگ کردیم و انگشت او را گزیدم او انگشت خود را کشید
و دندان من بکند فرمود که ایدع اصبعه فی فیک تقضمها
بضم الفحل و ضمیر مؤنث در تقضمها عاید باصبع است و خاصه
ابهام نهادن زه گیر است در وی و خاصیه سبابه توحید است
و خاصیه وسطی ذکر معایب است یعنی چون وسطی را برخیزانند
و بکسی نمایند قایم مقام دشنام است و لهذا زنان عرب در وی
انگشتری نهند و خاصیه بنصر نشستن مقعد است و خاصیه خنصر
تختم است یعنی انگشتری نهادن **متن** بصم و عَتَب و رَتَب
چهارم فتر است **ت** اینها همه چیست فرجهای شبر است **شرح**
سؤال میفرماید که بصم و عتب و رتب و فتر که چهارم آست
اینها نزد عرب چه چیز است هم خود جواب میفرماید که اینها

کشادگی

کشادگی پیداست بدانکه چون شخص بدست خود پهن کند در میان
انگشتان او چهار کشادگی پیدا شود و فرجه بضم الفاء عبارة از
هر یک کشادگی است از انها و فرجها جمع فرجه است و ها علامت
جمع فارسیان است مانند عقدها و غرفها و فرجه که میان بنصر
و خنصر بود آنرا بصم گویند بضم الباء و فرجه که میان بنصر و وسطی
بود آنرا عتب گویند و فرجه که میان وسطی و سبابه بود آنرا
رتب گویند و فرجه که میان سبابه و ابهام بود آنرا فتر گویند
بکسر الفاء و این هیئة مجموع را شبر گویند **بسط** عرب هر کدامی
از انگشت انمله گویند و چون سرهای انگشت بهم کرد انند
چنانکه در وقت کشیدن آنرا بنان گویند و شکم کف را راحه گویند
و انگشتانرا با راحت کف گویند و از وصل تا بمرفق ساعد
گویند و در سر ساعد دو استخوان بلند است آنرا که از طرف
ابهام است کوع گویند و آنرا که از طرف خنصر است کرسوع گویند
و از وصل تا مرفق تا وصل کتف عضد گویند و آن پارهٔ گوشت
پیچیده را که در زیر عضد است ضبع گویند بسکون الباء و از سر
انگشتان تا زیر بغل ارش گویند و چون هر دو دست فراخ کنند
این هیئة را مجموع باع گویند و باع از روی حکمة پهنای آدمیت
و چون شخص معتدل القامه بود در باع او که پهنای اوست هم بمقدار
بلندی قامت او بود و اگر کسی را پهنا درازتر بود دلالت بر ضعیف

ترکیب می‌کنند و از عذری دو ذی خالی نبود والله اعلم **متن**

نه جفت نبی که پاک بودند همه بد عایشه و خدیجهٔ محترمه

با ام حبیبه حفصه بود و زینب میمونه صفیه سوده ام سلمه

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع **شرح** من بحر الهزج الاخرب
الصدر مقبوض اول الحشو من مکفوف الحشو مجبوب العروض والضرب
وهو احد اوزان الرباعی بدانکه علما را در ازواج رسول الله صلی الله
علیه و سلم اختلافست و اصوب مذهب آنست که رسول صلی الله
علیه و سلم با یازده زن دخول کرده خدیجه و سوده و عایشه
و حفصه و زینب بنت خزیمه و ام سلمه و زینب بنت جحش
و جویریه و میمونه و صفیه و چند زن دیگر در تزویج در آورد
مثل ملیکه بنت کعب و اسما بنت ابی الصلت السلیمه
و خوله بنت الهذیل و شراف بنت خلیفه و خواهر دحیة الکلبی
والجندعیه بنت جندب والغفاریه و ام هانی بنت ابی طالب
و ضباعه بنت عامر و صفیه بنت بشامه و جمره بنت الحارث
و سوده القرشیه و هند بنت رفعه و اصح آنست که رسول صلی الله
علیه و سلم این زنان را خطبه کرد اما دخول نکرد و قصهٔ هر یک
درین مقام بتطویل می انجامد اما بعضی از احوال این یازده زن
بگوییم ان شاء الله تعالی بدانکه ازین یازده زن دو زن پیش از
رسول علیه السلام مردند و این نه زن که مصنف یاد کرده آنانند

که بعد

١١٢

که بعد از نو ماندند الا خدیجه که بجای او درین حساب جویریه است
زیرا که خدیجه پیش از رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافت
و جویریه بعد از وی اکنون ذکر ایشان بر ترتیب نکاح یاد کنیم
بر ترتیب مصنف چه مصنف بحسب استقامت وزن و قافیه
ایراد ایشان کرد اما خدیجه اول زنیست که رسول صلی الله علیه و سلم
بخواست و او را خدیجه بنت خویلد بن احمد بن عبد العزیز بن قصی
گویند و درین نسب او با رسول صلی الله علیه و سلم می پیوندد
و در جاهلیه او را خدیجة الطاهره گفتندی از عفتی و معرفتی که
داشت و مادر او را فاطمه بنت زایده بن الاصم بود و پیش
از رسول الله دو شوهر کرد یکی ابو هاله بن زراره بن التمیمی گفتندی
و یکی را عتیق بن عاید المخزومی و در وقت نکاح رسول صلی الله علیه و سلم
بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و همه فرزندان رسول
صلی الله علیه و سلم از خدیجه بودند الا ابرهیم که از ماریه است
و اول کسی که ایمان آورد او بود و پیش از هجرت به سه سال
وفات یافت و در حجون مدفونست و در آن وقت ده سال از
نبوت گذشته بود و بعد از خدیجه سوده بنت زمعه بن قیس بن
عبد شمس بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی را خواست
و درین لوی بهم می رسند و مادر او شموس بنت قیس بود از بنی
النجار خزرج و زن عم زاده خود سکران بن عمرو بود هر دو مسلمان

شدند و بحبشه دوم بار هجرت کردند چون شوهر او بمرد رسول
صلی الله علیه وسلم او را بمکه در نکاح در آورد و چون هجرت کردند
او نیز در پی او هجره کرد و چون پیر شد خواست که طلاق او بدهد
او شفاعت کرد که تمن مده و شب خود را بعایشه داد و در سال
پنجاه و پنجم از هجرت وفات کرد و عایشه را بر سر او خواست
و نسب او و پیش ابو بکر پدرش یاد کنیم و مادر عایشه ام رومان
بنت عامر کنانی است و او را جبیر بن مطعم نام زد کرده بود
پس آنکه رسول صلی الله علیه وسلم او را در شوال سال
دهم از نبوت خواست داری کرد و شش سال عمر داشت
و چون نه ساله شد با او دخول کرد و نه سال با هم بودند
و رسول صلی الله علیه وسلم بغیر از و بکر نخواست و فقیه بود
و در انساب و حکایات و اشعار عرب مهارتی تمام داشت
و فرزند نیاورد و رسول صلی الله علیه وسلم او را ام عبد الله کنیه کرد
زیرا که عبد الله بن الزبیر پسر خواهر او بود و در مدینه در سال پنجاه و هفت
از هجرت وفات یافت و ابو هریره نماز جنازه او کرد و گویند میمون
بن مهران در بقیع مدفون است و بعد از نکاح عایشه حفصه بنت
عمر بن الخطاب در نکاح آورد و نسب او و پیش عمر یاد کرده شود
و مادر او زینب بنت مظعون خواهر عثمان بن مظعون بود و زن خنیس
بن حذافه السهمی بود و با هم هجرت کردند و خنیس بعد از جنگ بدر وفات
یافت

یافت و رسول صلی الله علیه وسلم در سال سیوم از هجره او را خواست
و گویند او را یک طلاق داد و وحی آمد که حفصه را مراجعه کن
که زن روزه دار شب خیز است و در بهشت زن تو خواهد بود
و در شعبان سال چهل و پنجم از هجره وفات یافت و بعد از نکاح
او زینب بنت خزیمه بن الحارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف
بن هلال بن عامر بن صعصعه را خواست و گویند مادر او و میمونه یکیست
و او را در جاهلیه ام المساکین گفتند از شفقتی که داشت و پیش ازین
از رسول صلی الله علیه وسلم زن عبد الله بن جحش بود و در احد
شهید شد پس آنکه او را رسول صلی الله علیه وسلم در سال
سیوم از هجره در نکاح در آورد و سه ماه با او بود و وفات
یافت در بقیع مدفون است و این زینب یکی از آن دو زن است
که پیش از رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافتند و بعد از و
ام سلمه را خواست و او را نام هند بنت ابی امیه بود و نام ابی امیه
سهل بن المغیره بن عبد الله بن عمرو بن المخزوم بن یقظه بن مره
و نسب او بدین مره با رسول صلی الله علیه وسلم می پیوندد و مادر
او عاتکه بنت عامر بود و اول کسی که هجرة حبشه کرد او بود و شوهرش
ابو سلمه بن عبد الاسد بود و فرزندان او زینب و سلمه
و عمر و دره از ابو سلمه بودند و ابو سلمه در سال چهارم از هجره
متوفی شد و رسول صلی الله علیه وسلم همان سال او را خواست

در شوال بود در سال پنجاه و نهم از هجرة متوفی شد و ابو هریره بر او نماز گذارد
و گویند سعید بن زید و در بقیع مدفون است و عمر او هشتاد و
چهار سال بود و بعد از و زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر
بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه را
خواست و مادر او میمونه بنت عبد المطلب بود عمه رسول الله
صلی الله علیه و آله و زن زید بن حارثه بود و زید او را طلاق داد
و رسول صلی الله علیه و آله او را در سال پنجم از هجرة خواست و قصه او
در احزاب مشهور است و او را بره نام بود و رسول صلی الله علیه و آله
او را زینب نام نهاد و او را عایشه بعفاف و تقوی و خیرات بسیار وصف کرد
اول کسی که از زنان بعد رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت او بود
و رسول صلی الله علیه و آله وعده داده بود که از شما آن زن که پیش میرد
دست او درازتر است چون زینب بمرد دانستند که درازی کنایت از بسیاری
خیرات است در سال بیستم از هجرة متوفی شد و عمر او پنجاه و سه سال بود و عمر خطاب
بر او نماز گذارد و اول کسی که بر جنازه او نعش نهادند او بود و بعد از نکاح و
ام حبیبه را خواست و نام او رمله او دختر ابی سفیان بود و نام ابو سفیان
صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و نسب او بعبد مناف برسول
صلی الله علیه و آله می پیوندد و مادر او صفیه بنت ابی العاص بود عمه عثمان بن
عفان و زن عبید الله بن جحش و از و دختری آورد حبیبه نام و کنیه او بدان
کردند شوهرش در حبشه ترسا شد و چون متوفی شد رسول صلی الله علیه و آله عمرو بن امیه

ضمیری را

ضمیری را بسوی حبشه فرستاد تا موید بن عاص او را برسول صلی الله علیه و آله
نکاح بست بچهار صد درم و گویند بچهار هزار درم و نجاشی ملک حبشه کابین از مال خود
بداد و رسول صلی الله علیه و آله شرحبیل بن حسنه را بفرستاد تا او را بیاورد و در مدینه
با او دخول کرد و هم در مدینه وفات یافت در سال چهل و چهارم از هجرت و بعد از و
جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار حبیب بن عائذ بن المصطلق را خواست و مصطلق را
جذیمه نام بود و از خوش آوازی او را مصطلق گفتندی و مصطلق قبیله
بزرگست از خزاعه و در غزاة مریسیع که غزوه بنی المصطلق است این جویریه را
بغنیمت آوردند زن مسافع بن صفوان المصطلقی بود و چون غنایم قسمت کردند
در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و ثابت او را مکاتب ساخت و رسول صلی الله
علیه و آله نجوم کتابت او را وفا کرد و او را بخواست بعد از آن که آزاد کرد و نام
او بره بود رسول الله صلی الله علیه و آله او را جویریه نام نهاد و در ربیع الاول
سال پنجاه و ششم از هجرة وفات یافت و این جویریه را مصنف ذکر نکرد و بعد از و
میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهرم بن رویبه بن عبد الله بن هلال
بن عامر بن صعصعه را خواست و او و زینب بنت خزیمه و ام الفضل زن عباس
و اسماء بنت عمیس خواهران بودند از یک مادر که او را هند بنت عوف
گفتندی از حمیر و گویند از کنانه و این میمونه زن مسعود بن عمرو الثقفی
بود و از او مفارقت کرد و او را ابو رهم بن عبد العزی خواست و بعد از وفات
ابو رهم رسول صلی الله علیه و آله او را عمرة القضیه در منزل سرف خواست
نزدیک مکه بده میل در سال هفتم از هجرة در قضا و هم در سرف وفات یافت

وفات در شصت و یکم از هجره و ابن عباس بر او نماز گذارد و گویند رسول صلی الله
علیه و آله بعد از وی زن نخواست و بعد از وی هم در سنه سبع صفیه بنت حیی
بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه بن عبید بن کعب بن الخزرج بن ابی حبیب بن النضیر را
خواست از بنی النضیر یهود و خبیر از سبط هرون علیه السلام و مادر او را
بره بنت شموئل نام بود و صفیه زن کنانه بن ابی الحقیق بود و در روز
خیبر کشته شد در محرم سال هفتم از هجرت و چون غنیمت گرفتند در سهم
دحیه الکلبی واقع شد رسول صلی الله علیه و آله او را از دحیه بهفت سر
بخرید و مسلمان کرد و آزاد کرد و عتق او را صداق کرد و در نکاح آورد
و در راه با او دخول کرد و صفیه در خواب دیده بود که ماه در کنار او گشت
این خواب را با شوهر گفت او طپانچه بر روی او زد و گفت ملک دولت
این صابی میخواهد یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و همان روز شوهرش کشته شد
و بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسید و رسول صلی الله علیه و آله سیاهی
طپانچه بر روی او دید از وی سوال کرد او قصه با رسول صلی الله علیه و آله
بگفت و صفیه در سال پنجاهم از هجره وفات یافت و در بقیع او را
دفن کردند متن فرزندی قاسم و ابراهیم است: بطیب و
طاهر از و تعظیم است: با فاطمه و رقیه ام کلثوم: زینب شمار ترا
تعلیم است شرح بدانکه علما را در فرزندان رسول الله صلی الله
علیه و آله اختلافست بعضی گفتند پنج بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم
و طیب و طاهر و اصح آنست که سه بودند قاسم و عبد الله و ابراهیم را

شم

شمرد و عبد الله را لقب کرد او را طیب از در تعظیم گویند و قاسم پیش از نبوت
بود و دو سال بزیست و رسول صلی الله علیه و آله را بدو کنیه کنند و عبد الله
در نبوت آمده و در آخر سال اول از نبوت وفات یافت و اما ابراهیم را
ماریه قبطیه زائید در مدینه و در ذی الحجه سال دهم وی وفات یافت و در بقیع
مدفون است و اما دختران باجماع چهار بودند زینب و رقیه بضم الراء و فتح
القاف و تشدید الیاء و ام کلثوم بضم الکاف و چهارم فاطمه اما فاطمه
در وقتی که قریش بنا کعبه میکردند از مادر بوجود آمد و آن پیش از نبوت بود
به پنج سال و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه او را در سال دوم از هجرت خواست
و از وی سه پسر آورد حسن و حسین رضی الله تعالی عنهما و محسن بود و دو دختر
زینب و ام کلثوم رضی الله عنهما و بعد از پدرش شش ماه وفات
یافت و گویند سه ماه و عمر او بیست و هشت سال بود و اهل بیت
گویند هژده ساله بود و او را علی رضی الله عنه غسل کرد و نماز
گذارد و هم در شب دفن کرد و ذکر او را بجهة شرف مقدم کردیم
اگر چه از همه دختران کوچکتر است و اما زینب خدیجه زائید
و از تاریخ فیل سی سال گذشته بود و از همه بزرگتر است و ابو العاص
بن الربیع شوهر او بود و خاله زاده او نیز بود و در روز بدر اسیر شد
و زینب گردن بند خود در الفدای او فرستاد و رسول صلی الله
علیه و آله گردن بند بدو داد و ابو العاص را رها کرد و با رسول صلی الله
علیه و آله عهد کرد که زینب را از مکه بسوی رسول الله صلی الله علیه و آله

بفرستد و وفا کرد چون زینب بمدینه آمد ابو العاص مسلمان شد و رسول الله
صلی الله علیه و آله بنکاحی جدید او را بدو داد و گویند هم بنکاح اول
بعد از انقضاء عدة و بعد از آن این مسئله منسوخ شد و از ابو العاص
پسری و دختری علی و امامه نام بزایید و در مدینه سال هشتم از هجرة
وفات یافت و اما رقیه در سال سی و سیوم از فیل در وجود آمد
و عتبة بن ابی لهب او را مهر کرد و برادر عتبه ام کلثوم را و چون عداوة میان
رسول الله صلی الله علیه و آله پدید شد فرزندان خود را گفت تا دختران را
طلاق دادند و عثمان بن عفان هم در مکه رقیه را بخواست
و هر دو بحبشه هجرة کردند و در اول بار و دوم بار در وقت غزاء
بدر وفات یافت و بدان سبب عثمان از حرب بدر متخلف شد
و اما ام کلثوم که پیش از فاطمه زایید و گویند پیش از رقیه
نیز و چون رقیه وفات یافت عثمان او را بخواست در سال سیوم
از هجرة و در نهم وفات یافت و در ترتیب اولاد نبی اختلاف است
و آنچه علما تصحیح کرده اند خاصه ابن عبد البر آنست که اول
زینب زایید پس قاسم پس ام کلثوم پس رقیه پس عبد الله
و لقب او طیب و طاهر بود و مجموع از خدیجه اند و آنکه ماریه
در مدینه ابراهیم را زایید **متن** موالی دوازده است
نبی را یکی نبه دیگر فضاله آنکه شهیر است و نبیه ثوبان
رباح و سالم و مدعم یسار و زید بو رافع و ضمیره و کیسه و ثوبه

شرح بدانکه غلامان رسول الله صلی الله علیه و سلم بروایتی چهارده اند
و بروایتی دوازده و اما نبه بفتح النون والباء و اصح آنست که نبه
بضم النون وفتح الباء و رسول صلی الله علیه و سلم او را خرید و آزاد کرد
و فضاله بفتح الفاء والضاد و گویند در شام وفات یافت و ثوبان
بن بجدد از موضعی است که آنرا سراة میگویند میان مکه و یمن
و گویند که از حمیر است و او را رسول الله صلی الله علیه و آله خرید و آزاد
کرد و در حمص متوفی شد در سال پنجاه و چهارم از هجرة و اما
رباح بفتح الراء والباء الموحدة و بودند یکی سیاه و یکی دیگر
آنست که او را سفینه لقب شد زیرا که یاران رسول الله صلی الله
علیه و آله در غزا بودند و از ماندگی رختهای خود می انداختند
و این ثوبان آنها را برمیگرفت و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود انت
سفینه یعنی تو مانند کشتی شده و از مولدان عربستان و گویند
از ابنای فارس است و مهران بن فروخ نام داشت و گویند
رومان و اما صالح را شقران لقب بود و سیاهی حبشی بود
او را عبد الرحمن بن عوف برسول الله صلی الله علیه و آله
بخشود و رسول صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و اما مدعم
بکسر المیم و سکون الدال المهملة غلامی بود سیاه از آن رفاعة بن زید
الجذامی او را برسول الله صلی الله علیه و آله بخشود و اما یسار
بفتح الیاء و السین سیاهی بود توی و شتران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

چرانیدی و قومی از عرب تاخت کردند و برگشتند و زید را بردند و اما زید
دو بود یکی را ابو یسار میگفتند و اما زید مشهور ابن حارثه است
از بنی کلب و بره از قضاعه و مادرش سعدی بنت ثعلبه او را پیش خویش
بقبیله خویش بعزم زیارت برده بود و لشکر از عرب بدان قبیله
تاخت کردند و زید را بغارت بمکه بردند و بخدیجه فروختند در هشت
سالگی و خدیجه او را برسول الله صلی الله علیه و آله بخشود و پدرش
و عمش کعب بیامدند بطلب او و رسول الله صلی الله علیه و آله او را
مخیر کرد که مرا میخواهی و او رسول الله صلی الله علیه و آله را بر پدر
اختیار کرد و رسول الله صلی الله علیه و آله او را پسر خواند و او را زید
بن محمد گفتندی تا آیه ادعوهم لآبائهم فرود آمد و او کسی
که از جوانان مسلمان شد او بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم کنیزکی
داشت از میراث پدر و نام او ام ایمن بود و بزنی بزید داد و بعد
از آن عم زاده خود زینب بنت جحش بزنی بدو داد و قصه
رسول الله صلی الله علیه و سلم با زینب و زید در سوره الاحزاب
مشهور است در تفاسیر و در غزای موته با عبد الله بن رواحه
و جعفر الطیار رضی الله عنهم بیکجا شهید گشتند و پنجاه و پنج سال
بزیست و اما ابو رافع و ابو ضمیره و ابو کبشه و ابو مویهبه هر چهار
بکنیه مشهور بودند و مصنف بسبب وزن بیت لفظ ابو
از ین سه بیند اخت و برابو که ابو رافع است عطف کرد و لفظ

ابو در یک

١٠٨ ابو در هر یک مقدر است چنانکه کسی دعا کند که خدایا ببرکت محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین که مرا بیامرز و لفظ برکه درین چهار اسم
مقدر است و بر برکه محمد معطوف است و ابو رافع را اسلم نام بود
و غلام عباس بود و او به پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخشود و
باسلام پیغمبر مژده داد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بمژده او را آزاد کرد
و عبد الله بن عباس ابی رافع پسر اوست و از قبط بود و اما ابو
ضمیره را سعد حمیری نام بود و از آل ذی یزن بود و رسول الله
صلی الله علیه و سلم او را آزاد کرد و وصیت نامه برای او نوشت
و در پیش فرزندان او بود و در کتب اخبار ابو ضمیره مکبر و مصنف
او را مصغر آورده است و ابو کبیشه مکبر است و سلیم نام داشت و گویند از
فارس بود و بعضی گویند که از روس بود و او را رسول الله صلی الله علیه و سلم
او را خرید و آزاد کرد و بواو عطف باید خواند تا بتصغیر حاجت نیفتد و ابو مویهبه
بتصغیر مویهبه است و بکنیه مشهور است و از مولدان امر بود و رسول الله صلی الله
علیه و سلم او را خرید و آزاد کرد **متن** ده یار بهشتینه قطعی بو بکر و عمر علی و عثمان
سعد است و سعید بو عبیده طلحه و زبیر و عبد رحمن **شرح** این قطعه در ذکر
عشره مبشره اگر چه زاید است اما بعضی از آثار ایشان و مناقب ایشان یاد کنیم
اما ابو بکر را صدیق نام بود و در جاهلیه او را عتیق نام بود و در اسلام صدیق
و پدر او ابو قحافه بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن عمرو بن مره بود و در بن
مره نسب او با رسول الله صلی الله علیه و سلم می پیوندد و نام مادر او ام الخیر بود

عم زادهٔ پدرش و سلمی نام وی و اوّل کسی از مردان که مسلمان شد ابوبکر بود و مادر
و پدر او نیز مسلمان مردند و او را مادر و پدر و پسر و پسر پسر و دختر و پسر دختر
صحابه بودند و کسی دیگر را ازین صفت میسر نشد و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن
ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف بر دست او مسلمان شدند و او مردی سفید رنگ
خشک اندام بود و بلند پیشانی بعد از سال فیل به سه سال بزایید و در ربیع الاوّل یازدهم
از هجرة باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و سه ماه و چیزی خلیفه بود و شصت و سه سال
بزیست او با رسول الله صلی الله علیه و سلم بغایتی بود که در عمر زیاده و کم نبود و اکنون
در حجرهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم مدفون است و امّا عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بود و بدین کعب رسول الله
صلی الله علیه و سلم می پیوندد و کنیهٔ او ابوحفص بود و در سال ششم از نبوة مسلمان
شد بعد از چهل مرد و یازده زن و گویند مسلمانان به وی چهل مرد شدند و چون مسلمان
شد اسلام قوی گشت و فرق میان حق و باطل ظاهر شد لهذا او را فاروق لقب کردند
و اوّل کسی که او را امیر المؤمنین گفتند او بود و تاریخ هجره نهادن او فرمود و او
مردی بود سفید رنگ که بسرخی میزد و بالا بلند سرخ چشم سبک ریش بزرگ
سبلت بود و سرهای سبلتها سرخ بودی و او بوصیّت ابوبکر خلیفه شد و مدّت
خلافت او ده سال و نیم بود و ابولؤلؤه غلام مغیرة بن شعبه او را در آخر ذی الحجه
در سال بیست و سیوم از هجره بکشت و او نیز به شصت و سه سال بود و امّا عثمان
بن عفّان بن ابی العاص بن امیّه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و بعبد مناف با رسول الله
صلی الله علیه و سلم می پیوندد و چون رقیه عبد الله را برای او بزایید او را ابوعبد الله کنیه

کردند

و موافقة سح

کردند و چون دو دختر رسول الله را خواسته بود او را ذو النورین لقب نهادند و مادرش
اروی بنت کریز عمزادهٔ پدرش بود و مسلمان بود و از غزای بدر جهت موت زنش
رقیه متخلف شد و در بیعة الرضوان غزای حدیبیه او را رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت
یمینی عنّی و شمالی عن عثمان بن عفّان و دو دست راست و چپ را بهم پیوست و بیعه برای
عثمان کرد و او مردی گندم گون میانه بالا بزرگ ریش بود و روز اوّل محرم سنه
اربع و عشرین خلیفه شد و در روز جمعه هژدهم ذی الحجه سی و پنجم هجرة اسود تجیبی
او را شهید کرد و گویند دیگری و در بقیع مدفون است و عمر او هشتاد و دو سال
بود و گویند هشتاد و شش سال و خلافت او دوازده سال بود و امّا علی بن
ابی طالب رضی الله تعالی عنه نام پدر او عمران و کنیه ابوطالب بن عبد المطلب
و نام عبد المطلب شیبة الحمد بود و عمزادهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بود و کنیهٔ
او ابوالحسن بود و حیدر لقب داشت و مادر او فاطمه بنت اسد بود و مادر او مسلمان
مرد و اوّل کسی که از کودکان مسلمان شد او بود و در آن وقت عمر مبارک او
هفت سال بود و بعضی گویند هشت سال بود و بعضی گویند یازده سال
و در همه غزاها با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دریافت الّا در تبوک که او را خلیفه عیال خود
کرده بود و بر علی گران آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت الا ترضی ان تکون منّی
بمنزلة هرون من موسی یعنی موسی علیه السلام در سفر مناجات هرون را خلیفه
کرده بود من ترا درین سفر خلیفه کردم و او مردی بزرگ چشم بسیار موی
پهن ریش اصلع سر بزرگ شکم بود و هم در روز قتل عثمان خلیفه گشت
و در روز آدینه هفدهم رمضان سال چهلم از هجرة در مسجد کوفه عبد الرحمن

بن ملجم او را زخم بر سر زد و شهید شد بعد از سه روز و او نیز شصت و سه سال
بزیست و کم و بیش نیز گفته اند و چهار سال و نه ماه خلیفه بود و اما طلحه بن عبید الله
بن عمر عم زاده ابو بکر بود و نام مادرش صعبه بنت عبد الله بن عماد الحضرمی
بود و کنیت او ابو محمد بود و رسول الله صلی الله علیه و سلم او را در احد طلحة الخیر
لقب نهاد و در ذات العشیره طلحة الفیاض و در حنین طلحة الجود و او مردی
گندم گون بسیار موی نیکو روی بود و گویند که مروان بن الحکم او را در حرب
الجمل در بصره چون عثمان تیری بر زانو زد و در آن زخم بمرد و عمر او شصت و
چهار سال رسید و اما زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی
بن قصی برادر زاده خدیجه بود و مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بود و کنیت او ابو عبد الله بود و او را حواری خود خواند و بسوی
حبشه هجرت کرد دو بار و اول کسی که در راه خدای تعالی شمشیر کشید او بود
و در روز احد پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم ماند و نگریخت و در همه
غزاها مصاحب او بود و او مردی سفید رنگ بود بلند بالا سبک اندام
بود و عمیر بن جرموز تمیمی او را در زمین سفوان نزدیک بصره بکشت
هم در سال و هم در عمر طلحه بود و در وادی السباع بیرون
از بصره مدفون است و گور او را بکندند و او را بدین موضع که اکنون
مدفون است دفن کردند و اما سعد بن ابی وقاص و ابو وقاص مالک
بن وهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بود و عم زاده مادر رسول الله
صلی الله علیه و سلم بود و مادر او بنت سفین بود و گویند دختر ابو سفیان

بن عبد شمس بن عبد مناف بود و سیوم کسی که در اسلام در آمد او بود
و اول کسی که تیر در راه خدای تعالی انداخت او بود و در همه غزوات
با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و او مردی کوتاه بالا قوی تن
پهن پیشانی گندم گون پهن بینی بسیار موی بود و مسکن او
در راه عقیق بود نزدیک مدینه و هم اندر آنجا وفات یافت
و او را بشتر کشیدند و در بقیع دفن کردند و روزی که مسلمان شد
هفده ساله بود و روزی که وفات یافت هفتاد سال و چیزی
عمر داشت و اما سعید بن زید بن عمرو بن نفیل عم زاده عمر بن الخطاب
بود و مادر او فاطمه بنت بعجه بن امیه بن خزاعه بود و پیش از عمر
مسلمان شد و در همه غزوات با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود الا
در بدر که او با طلحه رفته بودند که کاروان ابو سفیان تجسس کنند
و او مردی گندم گون بالا بلند بسیار موی بود و هم در عقیق مرد
و هفتاد سال و چیزی عمر داشت و در مدینه مدفون است و گویند در
کوفه و اما عبد الرحمن بن عوف بن الحرث بن زهره بن کلاب
و مادر او الشفا بنت عوف عم زاده پدرش بود و او نیز مسلمان
مرد و نام او عمرو بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن نام
او نهاد و او نیز خویش مادر پیغمبر است و هجرت بحبشه کرد و همه
غزوات را یافت و در احد با رسول الله صلی الله علیه و سلم ماند و نگریخت
و در تبوک با پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز گذارد و در سال سی و دوم از هجرت

وفات یافت و در بقیع مدفونست و هفتاد و دو سال زیست و گویند
هفتاد و پنج سال و امّا ابوعبیده نام عامر بن عبد الله بن الجراح بن
هلال بن اهیب بن ضبّه بن الحارث بن فهر بود و بدین فهر با رسول الله
صلی الله علیه وسلم می پیوندد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را امین هذه
الامه خواند و همه غزوات دریافت و از اصحاب کبار است و چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم زخم یافت و دو حلقه از مغفره در روی مبارکش فرو
رفت ابوعبیده انها را بدندان بر کشید و دو دندان پیشین او
بیفتاد و در ان حال و او مردی بود بلند بالا تنک ریش و در وقت طاعون
عمواس وفات یافت و در سال هیجدهم از هجرة و در بیسان که شهری
بزرگست از شهرهای اردن مدفونست و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد
و عمر او پنجاه و هشت سال بود و الاردن بضم الهمزة و سکون الراء و ضم الدال
المهملة و تشدید النون بلد فی الشام و منه بحیرة الطبریة **متن** نور و حج و
انفال یعنی میدانست بالم یکن و زلزلت احزاب ممتحان پنج اول قد سمع
و رعد و حدید فتح و پس وشش و نصر و دهر و رحمن **شرح**
این بیست سوره بمدینه منزل شد و باقی در مکه و در بیت بحسب وزن
مذکور اند نه ترتیب مصحف و بیت اول روشنست امّا در ثانی که فرمود
پنج اول یعنی البقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام و فرمود پنج
بدلیل روشن یعنی حجرات که پس از فتح است و سوره محمد که پیش از فتح است
و نصر یعنی اذا جاء نصر الله و الفتح و دهر یعنی هل اتی و رحمن یعنی الرحمن **متن**

مفتیان صحابه ده مرد اند عایشه انگه یازده است بوی خلفا و معاذ و بودردا
اشعری و کنیف و زید و ابی **شرح** بدانکه این قطعه در بعضی نسخ نیست
و گویند زایده است امّا چون مشتمل بر فایده بود از شناختن فقهای صحابه
او را درین جا ثبت کردیم بدانکه غرض از خلفا ابوبکر و عمر و عثمان و علیست
و از معاذ معاذ بن جبل مرادست و از اشعری ابوموسی اشعری و کنیف عبد الله
بن مسعود و از زید زید بن ثابت و از ابی ابی بن کعب بتشدید الیاء
و خففت للضروره و این جماعه ده مرد اند و یازدهم ایشان عایشه است
و ذکر او در ذکر ازواج نبی صلی الله علیه وسلم مذکور شد کذلک الخلفاء
الاربعه قد ذکروا امّا معاذ بضم المیم و الذال المعجمه ابن جبل بن عمرو بن اوس
بن عایذ بن عدی بن کعب بن عمرو از بنی جشم بن الخزرج بود از انصار
و او یکی از ان هفتاد تن بود که با رسول الله صلی الله علیه وسلم در عقبه منا
بیعت کردند و در همه غزوات با رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و او را
بیمن فرستاد تا قاضی ایشان باشد و در هژده سالگی مسلمان شد
و در سی و هشت سالگی در طاعون عمواس وفات یافت و امّا ابوالدرداء
نام عویمر بود و پدر او عامر بن زید بن امیه بن عدی بن کعب بود و اصح
آنست که از بنی کعب بن الخزرج است و زن او را نیز ام الدرداء کنیه
بود و دختری داشتند نام او درداء و بهر دو را کنیه بدو شد و او مردی فقیه
فاضل صابر بود و با سلمان فارسی برادری داشت از روی مواخاة
و در دمشق سال سی و دوم از هجرة وفات یافت و امّا ابوموسی الاشعری

اورا عبد الله بن قیس بن سلیم بن حضار بن عامر بن عمر بن بکر بن عامر بن
عدی بن ناجیه الجماهر بن الاشعر نام بود و ابو موسی از قبیلهٔ خود بمکه آمد و حلیف
سعید بن العاص بن امیه شد و چون مسلمان شد بسوی قوم خود رفت و گروهی چند
از قوم خویش پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم آورد و مسلمان شدند و عمر بن
الخطاب او را والی بصره کرد پس از عزل مغیره بن شعبه و ابو موسی اهواز را
فتح کرد و در بصره می بود تا عثمان او را معزول کرد پس بکوفه رفت
و عثمان سعید بن العاص را معزول کرد و او را معزز داشت و بعد از قتل عثمان
علی مرتضی رضی الله عنه او را در مقابلهٔ عمرو بن العاص حکم داد و در سال
پنجاه و دویم از هجره وفات یافت و عمر او شصت سال و چیزی بود
و بیرون از کوفه بمقدار دو میل مدفون است و اما عبد الله مسعود بن غافل
بن شمخ بن فار بن مخزوم بن صاهله بن کاهل بن الحرث بن تمیم بن
سعد بن هذیل پدرش مسعود در جاهلیه حلیف بن زهره بود و کنیهٔ او
ابو عبد الرحمن بود و بعد از پنج کس مسلمان شد و در سفر و در حضر با رسول الله
صلی الله علیه وسلم بودی و سواک و نعلین و طهور رسول صلی الله علیه وسلم
با او بود در سفر و همه غزوات دریافت و بسوی هر دو قبلهها نماز گذارد
و رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او به بهشت گواهی داد و در جمیع افعال
و اقوال تشبه با رسول الله صلی الله علیه وسلم کردی و او مردی گندم گون
بود و خشک اندام و چون بنشستی از همه بلندتر بودی و چون بایستادی
از همه کوتاه‌تر بودی و در کوفه قاضی بود و بمدینه آمد و وفات یافت

و در سال سی و دویم از هجره و در بقیع مدفون است و عمر او شصت سال
و چیزی بود و اما زید بن ثابت بن الضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو
بن عوف بن غنم بن مالک بن النجار کنیهٔ او ابو سعید بود و گویند ابو خارجه
و گویند ابو عبد الرحمن و کاتب رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و در سال
هجره یازده ساله بود و در بعاث که حرب اوس و خزرج بود شش ساله بود
و در روز بدر هنوز مرد نشده بود و اما حرب احد و همه غزوات
دیگر یافت و او مردی بود عالم و فقیه و در فرایض بی نظیر و او از آن
کسانست که قرآن را در زمان ابو بکر نوشتند و در زمان عثمان جمع
کردند و در مدینه وفات یافت در سال چهل و پنجم از هجره و عمر او
پنجاه و شش سال بود و اما ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید
بن معویه بن عمرو بن مالک بن النجار کنیهٔ او ابو المنذر بود و در عقبهٔ
ثانیه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیعت کرد و او نیز کاتب رسول الله
صلی الله علیه وسلم بود و همه غزوات دریافت و از جملهٔ آن شش
کس بود که همه قرآن را حفظ کرد و در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
و خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وسلم فرمود تا سورهٔ لم یکن پیش
ابی بن کعب بخواند و او را رسول صلی الله علیه وسلم سید الانصار خواند
و عمر بن الخطاب او را سید المسلمین خواند و در مدینه سال نوزدهم
از هجره وفات یافت **متن** ز خجسته مصطفی نهفت قلوة
خدایش هیچ داد آنچنان ملک سالم ** کتیبه مبو ناعم وثق انکه **

قموص و نطاة و سطیح و سلالم **شرح** بدانکه این هفت قلعه را رسول الله
صلی الله علیه و سلم در فتح خیبر گشوده است کتیبه بر وزن عجیبه من الکتب
بمعنی الجمع و ناعم من النعومة که ضد خشونة است و شق بمعنی النصف
و قموص بفتح القاف و بالصاد المهملة و نطاة در اصل نطأة است
بسکون الطاء المهملة و بعدها همزة مفتوحة علی وزن صعدة
اما چون حرکت همزه را با ما قبل دادند نطاة شد و سطیح فعیل من
السطح و سلالم جمع سلم است که نردبان چوبی است و رسول الله
صلی الله علیه و سلم در جمادی الاول سال هفتم از هجرت متوجه غزای
خیبر شده در وقت سحر که مردم با عمال خود منتشر می شدند بخیبر رسیدند
اهل خیبر گفتند هذا محمد والخمیس یعنی این محمد است و لشکران با او
القصه حربی عظیم کردند و امیر المؤمنین رضی الله عنه مرحب بن نشار را
که بزرگ خیبر بود بکشت و کنانة بن ابی الحقیق که شوهر صفیه بود نیز
کشته شد و عاقبة فتح خیبر کردند و غنیمه گرفتند و چون قسمه کردند صفیه
بنت حیی بن اخطب بسهم دحیه افتاد و گویند که رسول الله صلی الله علیه و سلم
هفت اشتر بدو داد و صفیه را بستد و هم در راه ام سلمه که ماشطه بود
او را تجهیز کرد و رسول الله صلی الله علیه و سلم با او دخول کرد و در آن سفر
رسول الله صلی الله علیه و سلم خر اهلی و متعه را حرام کرد **متن** خشن و
لادغست و اعیائی د خدری و ممدد و حکاک ش ناخس و رخو و کابوس
ضاغط یا آن مفتح کز و عطش شد حاک یا ضربان و ثقیل دم و تب باز یب

آن مسلی که او ست اصل هلاک **شرح** بدانکه مصنف درین قطعه
پانزده رنج یاد کرده است اول خشن بفتح الخاء و کسر الشین از خشونة
که درشت شدن است و آن رنجی است که پوست تن را درشت کند
دویم لادغست و لادغ از لدغ است بالدال المهملة و الغین المعجمة که چیزی
گرم مانند انگشت بر اندام کسی نهادن است و سبب این رنج خلطی گرم است
که پوست را بگزد و سیوم اعیائی است و اعیائی منسوبست
باعیا و اعیا مصدریست از باب افعال و مردم درین رنج چنان شوند
که گوئی کم کنند مانده شوند از راه بسیار رفتن و خدری بفتح الخاء
منسوبست بخدر که خیره شدن اندام را و این رنجیست که تن را تند
و خیره کند مانند پائی که از بسیاری نشستن خیره شود و سبب این سرمای
سرد بود بشدت که اعضا را حاصل شود و پنجم ممدد علی وزن مفعل
من باب التفعیل مانند مکرر و خداوند این رنج چنان پندارد که کسی
رگ و پی او کشیده میشود و آن خلط یا بلغم یا باد بود و ششم
حکاک بر وزن خواب از حکه که خاریدن است و خداوند این رنج
خود را بسیار خارد و سبب آن ماده صفرا است یا خون گرم
یا سودا و هفتم ناخس بالنون و الخاء المعجمة و السین المهملة از
نخس که چیزی تیز بر اندام کسی زدن است و خداوند این رنج چنان
شود و چنان پندارد که کسی وی را بسوزن میزند و سبب آن خلطی بود
بادی یا بخاری هشتم رخو بکسر الراء از رخاوه که سست شدن

چهارم خدری صح

و دوم قانون گویند که رخاوه در پی سفیده است که مسترخی بود و در اد حراره
وازبلغم بود و نهم کاسر که از کسر که شکستن است مشتق است واز بادی بود
که میان استخوان و غشای آن درآید و چنان نماید که اعضا را می‌شکند
و دهم ضاغط از ضغط که فشردنست و این ریح از ماده با قوام
حاصل میشود و بی قوام نیز باشد و چنان نماید که اعضا را فی فشارند
یازدهم مفسخ علی وزن مکسر من التفسیخ بمعنی التفریق و این ریح اغشیه
که میان عضلاتست متفرق کرده اند و سبب این بادست دوازدهم
ضربان مصدری است بفتح الضاد والرا و معنی او جستن اندام است
از درد و این ریحی است که از رگها ممتلی شود و حرکت و قبض و بسط غیر
طبیعی کرد و بدان سبب دل جستن گیرد و گاه بود که در حال صحت
نیز پیدا شود ولی درد نکند و سبب آن از ماده گرم است و سیزدهم
ثقیل که از سنگین شدنست و درین ریح اعضا سنگین شود و سبب
آن ماده ایست متورمه و غیر متورمه نیز باشد و آن ورم در عضوی
غیر خاص بود و در عضوی حساس مثل گلو چهاردهم ثاقب من الثقب
که سوراخ کردنست و این ریحیست که اندک اندک در عضو نفوذ کند
و سوراخ گرداند و سبب آن ماده غلیظ است مانند جرم معای قولون
پانزدهم مسلی بکسر المیم و فتح السین المهمله و تشدید اللام منسوبست
بمسله که سوزن جوالدوز است زیرا که علیل چنان پندارد که سوزن
در اندام او در میرود و سبب آن هم ماده کثیف است لکن در مسلی غلیظ تر ا

و در نفوذ

و در نفوذ کردن درد کند و اگر در عضو غلیظ نفوذ کند عظیم تر باشد متن
دو تشرین و دو کانون پس آنگه شباط و آذار و نیسان و ایار است
حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش که از من یادگار است
شرح بدانکه مصنف درین قطعه ذکر شهور کرده و کسانی که درین علم
شهور تاریخ فرق اند هند و ترک و پارس و عرب و روم و اصل
حکمت روم از یونانست زیرا که چون یونان بآب خراب شد حکیمان او
بروم نقل کردند و رومیان از ایشان حکمت آموختند و ماههای
ایشان دوازده است اول تشرین الاول بالتاء المثناة والشین
المعجمه و سی یک روز است و دوم تشرین الثانی و آن سی روز است
و سیوم کانون الاول سی و یک روز است و چهارم کانون الآخر
سی و یک روز است پنجم شباط بضم الشین بیست و هشت و ربعی
ششم آذار بمد الهمزه سی و یک روز هفتم نیسان سی روز هشتم
ایار بمد الهمزه و تخفیف الیا سی و یک روز نهم حزیران بفتح الحا
المهمله و کسر الزای المعجمه سی روز دهم تموز بتشدید المیم و تخفیفها ایضا
سی و یک روز یازدهم آب بمد الهمزه سی و یک روز دوازدهم ایلول
سی روز چنانکه عدد مجموع ماههای روم سیصد و شصت و پنج روز بود
و بچهار سال آن ربع که در شباط است یک روز شود و آنرا کبیسه خوانند
و اول سال ایشان تشرین الاول است لیکن ایلول اول خریف گیرند
و تشرین اول و ثانی را با وضم کنند و همچنین هر سه ماه فصلی دهند

تا آب که آخر تابستان است و تاریخ ایشان از عهد اسکندر ذو القرنین است
که در قرآن مذکور است و او در عهد افریدون بود **متن** ز فروردین
چو بگذشتی مه ارد بهشت آید بمان خرداد و تیر آنگه که مرداد است همی باید
پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی آن که بر بهمن جز اسفندار
مذ ماهی نیفزاید **شرح** بدانکه این دوازده ماه از آن پارسیان است
و اول سال ایشان از فصل بهار گیرند و شهور ایشان فروردین
و ارد بهشت و خرداد ماه است و همچنین هر سه ماه بفصلی نهند
تا اسفندارمذ ماه که آخر شهور زمستان است و هر ماهی
سی روز گیرند و سالی سیصد و شصت روز بود و چون سال
شمسی سیصد و شصت و پنج روز بود و متقدمان پنج روز
در آخر آبان ماه زیاده کنند و آن را خمسة المسترقه نام نهادند
و متاخران در آخر اسفندارمذ ماه آزاد آرند تا ماههای ایشان
مر دور شمسی برابر شد و این تاریخ از زمان یزدجرد بن شهریار
گیرند و این تاریخ را فارسی و یزدجردی و قدیمی خوانند و سی روز
ماه را هر روز نامی نهادند هرمزد بهمن اردی بهشت
شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دی باذر آذر آبان
خور ماه تیر گوش دی بمهر مهر سروش رشن فروردین
بهرام رام باد دی بدین دین ارد اشتاد آسمان
زامیاد مهر اسفند انیران و نام ایام خمسه مسترقه اینست اهنود اشنود

اسفند و هشت اهشترتش و فروس را عید هاست مثل نوروز
سلطانی و آن روزیست که جمشید بر تخت نشست و اول روزی که
فروردین است و عید مهرجان و آن روزی است که افریدون بر ضحاک
غالب و شاد شد و شانزدهم مهر ماه است و عید سده و آن روزی است
که آدم علیه السلام فرزندان خود را صد نفر دید و آتشی افروخت و شادی
کرد و دهم بهمن ماه است **متن** حمل و عقرب است با بهرام قوس و حوت
مشتری را رام ثور و میزانست خانهٔ زهره مر زحل راست
جدی و دلو مقام تیر جوزا و خوشه مه سرطان خانهٔ آفتاب شیر مدام
شرح بدانکه مصنف درین قطعه دوازده برج را بر هفت کوکب قسمت کرده
فرموده که حمل و عقرب از آن بهرام است یعنی مریخ و قوس و حوت
رام مشتری اند یعنی خانهٔ او اند و ثور و میزان خانهٔ زهره اند و جدی
و دلو مقام زحل است و تیر که عطارد است جوزا و خوشه خانهٔ اوست و خوشه
سنبله است و ماه را سرطان و آفتاب را شیر یعنی اسد **بسط** بدانکه
صانع جل جلاله و عم نواله آثار عالم علوی بر حوادث عالم سفلی
دال کرده است و علم نجوم علمی بزرگست و جزو اعظم ریاضیات است
و معجزهٔ ادریس علیه السلام است و بر سه قسم است اول حساب و از آن روی
که احکام شرع بر بعضی از آن منوط است تعلم او از لوازمست مثل معرفت
ماه و سال و هفته بجهة اعیاد و ماه رمضان و ایام جمعه و شناختن ستاره
که دال بر قبله اند و غیر آن و قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا

وقدره منازل لتعلموا عدد السنين والحساب جز ازین معنی میدهد و قسم دویم
تقویم کوکب است و آن مباحست چه براخذ و خطاء آن خطری مترتب نیست
و قسم سیوم علم احکامست و تعلم آن حرامست زیرا که در تعلم آن انواع خطرات
مثل آنکه چون منجم در حکمت کامل نباشد و دلالت سیر کواکب بر حوادث
مشاهده کند از توحید میل بشرک کند زیرا که آن از مسبب نشناسد بلکه بت
پرستی بعضی از علم احکام نجوم مورث گشت بجهت آنکه علما نجوم
بجهت نیل مرادات ازین علم عملی چند نگاه کردندی یعنی چون مرادی طلب
کردندی میدیدندی که آن مراد بکدام کوکب تعلق دارد لباس آن کوکب
بپوشیدندی و بخور او دود کردندی و حروف آن بخواندندی و صورت او
بنگاشتندی و سجود پیش او کردندی از صنع باری عز شانه بحسب لکل
شیء سببا آن مراد برآوردی و چون این اعمال از ایشان بجهال
منتقل شد آن صورتها را معبود دانستند والله اعلم بدانکه ستارهای معروف
هزار و بیست و نه ستاره اند ازان جمله هفت ستاره است که سیاره اند
اول زحل و پارسیان اورا کیوان خوانند و در برجی دو سال و نیم بماند چنانکه
دور فلک بسی سال تمام کند و نحس اکبر است و سرد و خشک است و مشایخ
و دهقین و زنادقه بدو منسوبست و از صفات او مکر و حیله و کینه و بخل است
و از علل سودا و تب چهارم و از اعضا ساق و زانو و طحال و گوش
و مثانه و از ملل دین یهود و از جواهر سرب دویم مشتری و پارسیان
اورا اورمزد و برجیس خوانند و در فلک ششم است و در برجی یکسال بماند

دوری

دوری بدوازده سال تمام کند و سعد اکبر است و گرم و تر است و قضاة
و سادات بدو منسوبند و از صفات عقل و صلاح و از اعضا رحم و نطفه
و از علل یرقان و استسقا و از ملل ترسایی و از جواهر قلعی سیوم
مریخ است و فارسیان اورا بهرام خوانند و در فلک پنجم است و در برجی
چهل و پنج روز بماند و نحس اصغر است و گرم و خشک است و امرا و اتراک
و اهل سلاح و خونیان بدو منسوب اند و از صفات جهل و تهور و فتنه
و از اعضا عورت و رگها و معده و از علل غلبه خون و از ملل بت
پرستی و از جواهر آهن چهارم شمس است و پارسیان اورا آفتاب
و مهر و خورشید و هور و هور خوانند و در فلک چهارم و در برجی
یکماه بماند تقریبا و بنظر مودت سعد است و بنظر عداوت نحس
و سلاطین و اکابر بدو منسوب اند و از صفات تکبر و غضب و تفوق
و از اعضا معده و دل و چشم راست و از ملل مجوسی و از جواهر ذهب
و پنجم زهره است و فارسیان اورا ناهید خوانند و در فلک سیوم است
و در هر برجی بیست و هفت روز بماند و سعد اصغر است و زنان
و مطربان و مسخرگان بدو منسوب اند و از صفات عشق و شهوت
و طرب و از اعضا ذکر و حلقوم و ناف و از علل مفاصل و از ملل
مسلمانان و از جواهر مس و ششم عطارد است و فارسیان
اورا تیر خوانند و در فلک دویم است و در سعادت و نحوست ممتزج
و در برجی هشده روز بماند و وزرا و کتاب بدو منسوب اند

وازصفات عقل وفهم وعلم وصبر وفصاحت واز اعضا شکم وبینی وجیب
وانگشتان واز ملل فلاسفه واز جواهر سیماب وهفتم قمر است
وفارسیان اوراماه خوانند واز صفات سخن وتقیه وصلاح خود جستن
واز اعضا شکم وسینه از سوی پشت ودهان واز ملل جهار بت پرستی
واز جواهر نقره والله اعلم واز هزار وبیست ونه چون هفت برود
هزار وبیست ودو بماند وبر چهل وهشت صورة منقسم میشود وازان
جمله دوازده برج است وچون ذکر بعضی احوال خداوندان خانها گفتیم
ذکر بعضی احوال خانها نیز میکنیم ومربعی سه در چهار بکشیم وبحسب
ذکر طبایع لیلی ونهاری وثابت ومنقلب وذوجسدین ایراد کنیم.
بدانکه این سه که در طولست یعنی حمل واسد وقوس آتشی اند وسه دیگر
خاکی وسه دیگر بادی وسه دیگر آبی همه بر نهج اول وهرچه آتشی وبادی است
مذکراست ونهاری است وهرچه آبی وخاکی مؤنث ولیلی واول که
حمل است منقلب وثانی ثابت وسیوم ذوجسدین وباز همچنین
تا باخر وچون از چهل وهشت صورة دوازده صورة برود سی و
شش صورة بماند وبیست ویک صورة طرف شمال واقع اند وپانزده
درجنوب اما شمالیات دب اکبر دب اصغر قناوس عوا فکه
الجاثی علی رکبتیه سلحفاة دجاجه ذات الکرسی راس الغول
ممسک الاعنه حوا سهم عقاب دلفین راس الفرس فرس مجنح
مسلسله مثلث واما جنوبیات قیطس جبار ارنب

کلب

کلب اصغر سفینه شجاع کاس اسب قنطورس
سبع مجمره اکلیل سمک واین چهل وهشت صورة را
که مشتمل بر هزار وبیست ودو ستاره اند ثابتات خوانند
ومجموع در فلک البروج اند وحکما اورا فلک هشتم خوانند ومدار علم نجوم
بر سیر آن هفت کوکب سیاره است که ذکر آن کردیم واگرچه منجمان
حکمی چند بر ثابتات کنند وکواکب سبعه را در سیر درین بروج اثنی
عشر حالاتست مثل آنکه کوکب بخانه خود یا بشرف خود یا باوج خود در رود
قوی شود ودر وبال وهبوط وحضیض ضعیف شود اما خانهای
کواکب در بیت نصاب شرح کردیم واما شرف آفتاب در نوزده درجه
حمل است وقمر در سه درجه ثور وشرف زحل در بیست ویک درجه
میزان وشرف مشتری در پانزده درجه سرطان وشرف مریخ
در بیست وهشت درجه جدی وشرف زهره در بیست وهفت
درجه حوت وشرف عطارد در پانزده درجه سنبله واما
اوج شمس در جوزا است به درجه وسه دقیقه فیه بحث وقمر را اوج
نیست لیکن دو موضع در فلک هشت که آنها را جوزهرین وعقدتین
خوانند ودران دو موضع قمر را میل بهیچ طرف نیست اما چون از
یک موضع بگذرد شمالی بود آنرا راس خوانند وچون ازان موضع
دیگر مایل جنوبی شود آنرا ذنب خوانند وانعقاد درین مختصر بس بود
واما اوج زحل در قوس بود بپانزده درجه وسی چهار دقیقه

و دقیقه
و اما اوج مشتری در میزان به بیست درجه و دقیقه و اما اوج مریخ در اسد به هفده
درجه و نه دقیقه و عطارد را دو اوج است یکی در ثور و یکی در عقرب و لیکن مشهور
عقرب است و در سه درجه و چهل و چهار دقیقه و اما وبال هر کوکب در مقابل
خانهٔ اوست و هبوط هر کوکب در مقابل شرف او و حضیض هر کوکب
در مقابل اوج او و راس و ذنب که جوزهرین اند شرف و اوج
و هبوط و حضیض نیز دارند اما شرف راس در هشت درجه جوزا
و شرف ذنب در هشت درجه قوس و هبوط و حضیض مقابل شرف
و اوج است و اتصالات کواکب از پنج وجه بود مقارنه که اجتماع
دو کوکب است در یک درجه و یک دقیقه و تسدیس که سدس فلک است یعنی
شصت درجه در میان دو کوکب واقع شود یا از پیش و آن را ایمن خوانند
و یا از پس و آن را ایسر خوانند و تربیع که ربع فلک است یعنی نود درجه
در میان دو کوکب واقع شود یا از پیش یا از پس و تثلیث که ثلث فلک یعنی صد و
بیست درجه در میان دو کوکب واقع شود یا از پیش یا از پس و مقابله
که نصف فلک که آن صد و هشتاد درجه است در میان دو کوکب
واقع شود از یمین و از یسار کذلک متن خور بجوزا سی و دو سی
و یک است به حمل و ثور و شیر با سین و پیش به دلو و میزان و حوت و عقرب
سی به بیست و نه قوس و جدی فاعلم و بیش شرح مصنف بیان
میفرماید که آفتاب در هر برجی چند روز می باشد در جوزا سی و دو روز
درنگ میکند و در حمل و در ثور و شیر که اسد است و در پس شیر که سرطان است

و در پس او

و در پس او که سنبله است سی و یک روز و در دلو و میزان و حوت و عقرب
سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و حاصل آنست که آفتاب
در حمل و ثور سی و یک روز میباشد و در جوزا بسبب بعد اوج سی و دو روز
و در سرطان و اسد و سنبله هم سی و یک و در میزان و عقرب سی روز
و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت هم سی مجموع
سیصد و شصت و پنج روز است و سال شمسی عبارت از آنست
و در میان آنچه بر سیصد و شصت زیادت است بر ماههای خود
توزیع کردند و فارسیان پنج روز در آخر اسفندارمذ ماه نهادند
و با سال شمسی برابر شد و چون شهور عربی شش ماه تمام و شش ماه
ناقص است سیصد و پنجاه و چهار تمام شود و ده روز و چیزی
که تفاوت میان هلالی و شمسی است شهور عربی را در کتاب آورد
گاه هست که رمضان و غیره در بهار است و گاه در تابستان
و گاه در خریف و گاه در زمستان و یکی از فضلا مدة هر برج را
بحروف در یک بیت گنجانیده متن لا و لا لب لا و لا لا شش هست
لل کط و کط لل شهور کوته است شرح علامة لا سی و یک روز است
و لب سی و دو روز است و ل هر لامی سی روز و کط بیست و نه روز
متن موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار ز این چهار چو
بگذری نهنگ آید و مار و آنگاه باسب و گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آخر کار شرح بدانکه این نامهای

دوازده گانه نام سالهای ترک است وضابطهٔ ایشان آنست که مثلا
چون سال خداه موش باشد در سال دیگر سالخداه گاو بود و بعد از آن
پلنگ هم برین ولا که در بیت مذکور است تا آخر و حکمای این طایفه
هر یک دور را که عبارة از دوازده سال شمسی است دور اثنا عشریه
گویند و هر پنج اثنا عشریه که عبارة از شصت سال باشد دور ستینیه گویند
مثلا امسال که سال مرغ است هم اثنا عشریه است که در اواسط دور ستینیه
واقع شده پس ازین ستینیه سی و چهار گذشته است
پس گوییم امسال دهم اثنا عشریه است و سی چهارم ستینیه
پس دو سال مانده از اثنا عشریهٔ وسطی و دو اثنا عشریه
بیست و چهار چنانکه مجموع بیست و شش سال با این ستینیه تمام
شود والله اعلم **بسط** در احکام هر سال از تقویم حکمای ترک
چیزی بگوییم اما در سال موش مردم حرکتهای بیفایده کنند
و دخل نقصان رسد و در سال گاو جنگ و فتنه بود و دخل نیک آید
و در سال پلنگ دونان متغیر شوند و از ملوک آفت بدیشان رسد
و دخل میانه بود و در سال خرگوش وقت خوش گذرد و دخل نیک آید
و در سال نهنگ عساکر یراق کنند ولی حرکت کم بود و اراجیف
منتشر شود و طبع سال خشک بود و در سال مار زمستان گرم گذرد
و عساکر و تجار را حال نیکو گذرد و طبع سال میانه بود و در سال اسب
فتنه بسیار و اراجیف پدید آید و دخل نیکو بود و در سال گوسفند

مکر و حیله

مکر و حیلهٔ خلق بسیار شود و طبع سال در آخر بد بود و در سال مرغ
اخبار و اراجیف بسیار بود و حرکهٔ تجار نیک باشد و سال
معتدل بود و در سال سگ دونان بسیار شوند و فتنه پدید آید
و حرکات عساکر را متیر شود و در سال خوک مردم حرکه کم کنند
و جور ملوک بسیار بود و طبع سال نیکو باشد **متن** تبیع و جذع
سن گاو است وانگه **د** ثنی و رباعی سدیس است و صالغ **شرح**
بدانکه مصنف بیان مراتب عمر گاو فرموده است و بعضی احوال گاو را
در بیت حمل بره ذکر کردیم و چون گوساله یکساله شود عرب او را تبیع
گویند زیرا که هنوز تبع مادر است و چون دو ساله شود او را جذع
گویند بفتح الجیم والذال المعجمتین مشتق از جذع بسکون الذال
که موقوف کردنست زیرا که دو ساله را از مادر باز دارند
و سه ساله را ثنی گویند زیرا که درین مرتبه ثنایا بیندازد که دندان
پیشین است و درین مرتبه شایستهٔ قربان شود و چون چهار ساله
شود او را رباعی خوانند زیرا که رباعیات بیندازد که پس
ثنایا اند و چون پنج ساله شود او را سدیس گویند هم برین
اعتبار و چون شش ساله شود او را صالغ گویند بالصاد
المهملة والغین المعجمة و سالغ نیز گویند و این لغة بمعنی خروج است
زیرا که از مراتب دندان بیرون رفته و اصل صالغ در گوسفند است
و از وی بگاو منتقل شده **متن** مخاض و لبون است حق جذع پس

ثنی و رباعی سدیس است و بازل شرح بدانکه مصنف درین قطعه بیان
مراتب عمر شتر فرموده و بعضی احوال شتر را در بیت درس ... کردیم
وچون بچهٔ شتر یکساله شود عرب او را مخاض گوید و مخاض مصدریست
و معنی آن درد زه است و در وقت زائیدن و این صفت مادر او بود
وچون دو ساله شود او را ابن لبون گویند یعنی مادر او را دوشیده اند
وچون سه ساله شود او را حق گویند بکسر الحاء و حق بالمذکر باید خواند
زحقه نیز اگرچه مخاض و بنت لبون و حقه و جذعه که مؤنث اند در ذکر
کردن تبع مذکر اند وچون چهار ساله شود او را جذع گویند و بعضی گویند
جذع پنج سالهٔ است والاول اضبط و در ثنی نیز خلافست در آنکه پنج ساله است
اما رباعی بلا خلاف هفت ساله است و سدیس هشت ساله است نزد ما و
یکسان فضیلت دستنا ول ذکر وا ثنی میشود و بازل نه ساله است و از بزول
مشتق است که برون آمدنست مطلقا و بخروج دندان شتر که آخر
دندانهاست مخصوص گشته وچون شتر نه ساله شود دندان پیش او
برآید و عرب او را باعتبار خروج دندان بازل گویند و الجمع البوازل
والبزل وچون ده ساله شود او را مخلف گوید علی اسم الفاعل من باب
الافعال و پیش ازین ده مرتبه پیش عرب شتر نیست و بعد از آن مخلف
عام و مخلف عامین گویند و همچنین الی حیث عاش همچنین گویند متن
اشو و عمرو حمیر و کهلان ان ... عمروا نمار و عائله ز سباستی شرح
بدانکه این هفت قبیله که درین بیت است از اولاد سبا بن یشجب

ابن یعرب

بن یعرب بن قحطان اند و کهلان و حمیر و مر فرزندان صلبی سبا اند
واشو و عمرو انمار و عایله بعضی از قبایل فرزندان کهلان را و کل فرزندان
حمیر و مر را خدا تعالی داند و این مجموع فرزندان قحطانند که ایشان را عرب
یمن خوانند و اما عرب معد بن عدنان که عبارتست از ربیعه و مضر جماع
ایشانست و رسول الله صلی الله علیه وسلم از ایشانست تاریخی جداگانه دارد
و پیش ازین دو طبقه عاد و ثمود بودند که فرزندان و مسند و ایشان را نیز
تاریخی جداگانه است و این فقیر را در شباب در حفظ انساب عرب
واشعار و آداب و تواریخ و قصص هر قومی شغفی بود و منتظر آن بودیم
تا درین قسم کسی بکشنام برهد تا خوش بگوییم اکنون بجای اشارهٔ مصنف
بعضی از اصول مجموع عرب مجملا با خبر باشد و بالله التوفیق والعصمة بدانکه
مجموع عرب با کثرة طول زمان ایشان بر سه طبقه اند طبقهٔ اول را ارم گویند
و طبقهٔ دوم را قحطان و سیوم را معد بن عدنان اما طبقهٔ اول که ارم
بنام پدر ایشان اند ارم بن سام بن نوح علیه السلام و نسبت
عاد را که خدا تعالی ارم ذات العماد خواند بدین قبیله منسوبست و این
ارم را فرزندان بسیار بود و آنچه مورخان از مشاهیر ایشان نقل کرده اند
یازده پسرست عاد و ثمود و طسم و جدیس و جاسم و صحار
و وبار و جرهم و عملیق و عبیده و امیم و ماش و عبیل
و جان و عوض و ازین جمله بعضی اند که آثار و حکایتهای
ایشان مشهورست و بعضی نه و اما عاد بر دو قسم است عاد الاولی و عاد الاخری

از اصول این طبقات بر سبیل اجمال
...
باهم اقتصار کنیم

و مقام ایشان احقاف بود در یمن اما عاد الاولی شداد بن عاد و قوم او بودند که بهشت
ارم را در میان صحرای عدن بنا نهادند و سیصد سال تمام کردند و خود و قوم را جمله گرد
و نزدیک بهشت نخفتند تا روز در او در روند جبرئیل علیه السلام بامر خدای عز و جل
طپنچه بر ایشان زد همه هلاک شدند و ارم ذات العماد عبارت از ایشانست
و اما عاد الاخری فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند و هود
علیه السلام بر ایشان مبعوث شد و خدای تعالی ایشان را بریح العقیم هلاک کرد
و اما ثمود و مقام ایشان حجر است میان مدینه رسول علیه السلام و شام و خدای تعالی
صالح علیه السلام را بر ایشان فرستاد و از معجزه او ماده شتری که بیرون از سنگ
بیرون آمد و ایشان آن ناقه را پی کردند و بدان سبب بصیحه هلاک شدند و اما
از طسم و جدیس دو قبیله بزرگ پیدا شدند و در یمامه ساکن بودند و طسم
بر زنی از جدیس ناشایست کردند و جدیس ایشان را بمهمانی خواندند و جمله را
بکشتند و یکی از طسم بگریخت و بیمن رفت و حسان بن عمرو را که تبع آن
قوم بود بیاورد و جدیس را پاک بکشتند و اما صحار در طرف همان زمین
هست بنام این صحار و اما وبار در جزیره عرب بقرب مکه زمینی هست
او را وبار گویند و ازین قوم در او خالی بود و از طغیان کردن خدای تعالی
ایشان را هلاک کرد و زعم عرب آنست که این وبار هنوز باب زنجبیل
و سایر ثمار معمور است ولی جن ساکن او اند و ما ش عمارت نوش را
عمارت کرد و عشیر جامعه را عمارت کرد و چون جرهم جرمه را عمارت کرد
و عشیر جامعه را عمارت کرد و اما جرهم و عملیق دو قبیله اند و در ایشان

اختلافست

171

اختلافست و اصح آنست که جرهم که اسمعیل علیه السلام در میان ایشان پرورش یافت
در مکه و زن از ایشان خواست از نسل جرهم بن عامر اند برادر قحطان بن
عامر و عمالقه که طرف مصر و مغرب داشتند و نام ایشان در مملکت و شوکت
مشهور است و بعضی گویند از ابن عملیق اند و بعضی گویند از نسل عملیق
بن الیعار بن عیص بن اسحاق اند علیه السلام و اما طبقه ثانیه که قحطانیه
از نسل هود پیغمبر اند علیه السلام و هود را بعبرانی عابر خوانند و او را
چهار پسر بود قحطان و جرهم و یقطن و قالع و اما قالع آنست
که ابراهیم علیه السلام بسه پشت بدو میرسد و اما یقطن فرزندان
او نیز فرزندان قحطان و جرهم در رفتند و اما جرهم آنان اند
که در مکه اسمعیل علیه السلام را پرورده اند و اما قحطان بن عابر
و هو هود علیه السلام بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیهم السلام
ملکی بزرگ بود و او را فرزندان بسیار بود و از آن جمله یکی را یعرب
نام بود و او زبان عربی اختیار کرد و در زمین یمن که پدرش
عمارت کرد ساکن شد و بعد از وی پسرش یشجب و پسر یشجب سبا بود
که عرب قحطان همه از وی پدید آمدند و ازین جهت ابو نصر فرمود
که حمیر و انمار و عامله ز سباست و این سبا را ده پسر بود کهلان
و حمیر و حمیر تمام بضم المیم و تشدید یا از فرزندان او نیز فرزندان
کهلان در رفتند و کهلان را یک پسر آمد نام او زید و از زید دو پسر آمد
یکی را مالک نام بود و یکی را عریب و همه قبایل از مالک و عریب اند

الا حمیر و قضاعه و قبایل کهلان سه شعب اند یکی شعب مالک دوم
از غریب اما شعب مالک بن زید بن کهلان مشتمل بر سه قبیله اند
بزرگ اول ازد بفتح الهمزة و سکون الزای المعجمة دوم همدان
بر وزن سکران سیوم انمار که در بیت ابو نصر مذکور است
اما ازد قبیلهٔ بزرگست و قبایل بسیار در تحت او از آن جمله قبیلهٔ
مازن است و بدان سبب که بر سر آبی فرود آمده که او را غسان نام بود
ایشان را غسان گویند و آل جفنه که ملوک شام بودند و جبلة بن ایهم
که در زمان عمر مسلمان شد و بروم رفت و ترسا شد از ایشانست
از غسان اند و سموأل بن عادیه که قصیدهٔ در حماسه دارد هم از آل
جفنه است و اوس و خزرج که سکان مدینه اند و انصار رسول الله
صلی الله علیه وسلم بودند هم از غسان اند و حسان بن ثابت انصاری
که شاعر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و از خزرج بود درین باب گوید شعر
اما سألت فانا معشر نجب الازد نسبتنا الماء غسان و قبیلهٔ خزاعه
هم ازین غسان است و قبیلهٔ خزاعه در قدیم مفاتیح کعبه از جرهم باشان
منتقل شد و باز قصی بن کلاب که جد پیغمبر است از خزاعه بستد
و قبیلهٔ دوس که ابو هریره از ایشانست و جذیمة الابرش
که زبا او را بکشت هم از ایشانست با چند قبیلهٔ دیگر عم زادگان غسان اند
چنانکه ایشان را ازد غسان خوانند اینها را ازد شنو بفتح الشین
وضم النون بعدها همزة و از قبیلهٔ غسان یک قبیله جدا شدند و نزدیک

کوهی نشستند

کوهی نشستند که بارق نام داشت و آن قبیله را تا امروز بارق گویند بنام آن کوه
و بر ازد عمان معروفند و عروة البارقی ازین قبیله است و اما انمار که قبیلهٔ
دوم است از شعب بن مالک بن زید بن کهلان و از فرزندان صلبی او پنج
قبیله پدید آمد خثعم و اداعه عبقر صهیبه غوث
خثعم را مثل نام بود و بنام شتری که او را خثعم نام بود مسمی شد و اسماء
عمیس ازین قبیلهٔ خثعم است و قسر قبیله ایست از عبقر و خالد
قسری که پیش از حجاج بن یوسف امیر عراق بود از قبیلهٔ بنی امیه
ازین قسر عبقر است و احمس قبیله ایست از عوف و آن
شصت سوار که کعبة الیمانیه را خراب کردند و رسول الله صلی الله علیه وسلم
برای ایشان دعا کرد از این احمس اند و دهن قبیله ایست ازین خثعم
و عمار دهنی از ایشانست و اما همدان که قبیلهٔ سیوم است از شعب بن
مالک بن زید بن کهلان فضلا بسیار از ایشان پدید مثل اعشی
شاعر و ابو اسحق سبیعی و مسروق اجدع و قبیلهٔ یام و صعب و احب
و مرعیه ازین همدانست و اما در شعب غریب بن زید بن کهلان
کیفیت ظهور ایشان آنست که غریب را پسری آمد یحیب نام و از یحیب
پسری آمد زید نام و از زید پسری آمد ادد نام و این ادد را
دو زن بود یکی مدله و دیگری وله و هر دو خواهر بودند دو
عرب یکی از مدله بود و یکی از وله اما ادد بن زید را از مدله دو پسر
آمد یکی را اشعر نام بود زیرا که چون زاید بر اندام او موی بود و شعر

درین بیت مصنف مذکور است و ابو موسی الاشعری ازین قبیله است
و دویم را مره و بغیر از اشعر قبایل این شعب هم ازین مره اند و ازوی
چهار قبیلهٔ بزرگ بدید آمد اوّل را لخم گویند بفتح اللام و سکون
الخاء و خاندان نعمان بن المنذر که ملوک حیره بودند ازین لخم اند و قبیلهٔ
دار که تمیم الداری از ایشان ازین لخم است و مالک بن دعر که
یوسف علیه السلام را بمصر بفروخت ازین لخم است و دویم را
حارث گویند و فرزندان حارث را عامله خوانند بنام مادر ایشان
و عامله را مصنف یاد فرموده و سیوم را کنده گویند و ما در کنده ثور
بود و قبیلهٔ بس بزرگست و امرء القیس بن حجر که مقدم شعراست
ازین کنده است و قاضی شریح ازین کنده است و امرء القیس
بن عابس ازین کنده است و او در یمن مسلمان شد و بجای
رسول الله صلی الله علیه و سلم خصومت کرد و قبیلهٔ سکاسک
و قبیلهٔ سکون ازین کنده است و چهارم را جذام بضم الجیم
و اصحاب الایکه که شعیب علیه السلام را تکذیب کردند ازین جذام
بودند و اما درین شعب نیز قبیلهٔ هست او را خولان گویند و اما اولاد
مذحج لقب بود بدان سبب که بر سر تلی مادر او را بزاید که مذحج
نام داشت و هر قبیلهٔ که از شعب او بدید آمد بدین سبب
همه را مذحج گویند بفتح المیم و سکون الدال و کسر الحاء المهملة
بعدها جیم و آن مشتمل بر پنج قبیلهٔ بزرگ است اوّل طی و او را جلهمه نام بود

وطی ازان

وطی ازان لقب یافت که چاهی را بسنگ بر آورد و عرب آن فعل را طی گویند
کقول الشاعر و بئری ذو حفرت و ذو طویت و قبیلهٔ بنی ثعل که حاتم
بن عبد الله بن سعد الحشرج بن امرئ القیس بن عدی بن اخزم بن جرول
بن ثعل از ایشانست و از طی است و حاتم طی که بکرم مشهور است
و بنی لام و بنی طوق و بنی حرب و بنی سنبس از بنی طی اند و قبیلهٔ
دویم از مذحج جلد است و قبیلهٔ بود که ابو نصر فرموده است ازین جلد
و قبیلهٔ نخع بفتح النون و الخاء المعجمه مالک اشتر از ایشانست
ازین جلد است و قبیلهٔ صدا نیز ازین جلد است و قسم سیوم
از مذحج سعد العشیره خوانند و پدر این قبیله را سعد نام بود و او را
عشیره ازان شد که خدای تعالی بعمر و نسل او برکت کرد تا سیصد
سوار از نسل او از پی او بر نشست بعضی عرب از وی پرسیدند
که این سواران چه کسند از برای دفع چشم زخم گفت هؤلاء عشیرتی
بدین سبب او را سعد العشیره نام کردند و قبیلهٔ عاید و قبیلهٔ
زید الداب و قبیلهٔ جعفی و قبیلهٔ حکم ازین سعد العشیره اند
و فضلا و محدث از قبیلهٔ جعفی بسیار اند مثل سوید بن عقله
و خیثمه بن عبد الرحمن و ابو خیثمه زهیر بن حدیج و قبیلهٔ زبید که
عمرو بن معدی کرب از ایشانست ازین سعد العشیره است
و قبیلهٔ چهارم از مذحج عنس گویند بفتح العین و سکون النون
و عمار بن یاسر از عنس است و اسود عنسی که او را ذو الخمار گفتندی

وعبهله نام داشت و در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعوی پیغمبری کرد و در مرض
موت رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر آوردند که فیروز دیلمی او را کشت و عنس
قبیله یحابر از مذحج مراد نام داشت و قبیله قرن که اویس بن قرنی من الملکه
الغنی از ایشانست ازین مراد است و قبیله تجوب که عبد الرحمن
ملجم شقی که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را شهید کرد از ایشانست ازین
مراد است وهذا آخر ما ضبطناه من قبایل کهلان والله اعلم بسط
بدانکه حمیر بن سبا بکسر الحاء وسکون المیم وفتح الیاء فرزندان بسیار
بوده اند مانند همیسع و مالک و زید و غرب و مسروح و عمی کرب
و دم و اوس و مره و عوف و عامر و سعد و اثله و عمرو اما
پادشاهی و شهرة در فرزندان همیسع و مالک بوده اما از جهة فرزندان
همیسع قبیله شرعب بوده و مردای شرعبی بدیشان منسوب بود و قبایل
و قبیله شعبان و نام شعبان حسان بن عمرو است که در قصه طسم
و جدیس مذکور است و عامر بن شراحیل شعبی که فقیه کوفه بودند
بدین شعبان منسوب اند و اما قبیله حضور بوزن جعفر خدای تعالی
ازین قبیله پیغمبری برایشان فرستاد و او را نام شعیب بن ذی مهدم
بود و وی را بکشتند و ابن عباس گوید که دوازده پیغمبر در سبا
مبعوث شدند و همه را تکذیب کردند و هر که را تکذیب کردندی بیامد
و در مکه وفات یافتی و قبیله مغم بکسر المیم و بفتحها که کعب بن مانع
بن میسوغ از ایشانست و قبیله احاظ بضم الهمزه والظاء

المعجمه

المعجمه که ذو الکلاع از ایشانست ازین میسوغ است و ذو الکلاع بفتح
الکاف آنست که در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم ملک حمیر بود و دولت
اسلام دریافت و در حرب صفین کشته شد و او را سمیفع بن ناکور
نام بود و او را ذو الکلاع برای آن گفتندی که مقدار بیست و سه
قبیله به وی تکلع کردندی و تکلع جمع است بلغة ایشان و نام قبایل
اینست ؛ یحلان ؛ اسروع ؛ عونه عنه ؛ سکالم ؛ نکیل ؛ بهیل
تحغ ؛ وفقاع ؛ دو میاح ؛ ریمان ؛ عوان ؛ بعدان ؛ حبابر ؛
تمیده ؛ سحون ؛ دسیان ؛ حمیم ؛ احاظه ؛ مسم ؛ حراز ؛ هواره ؛
سلف ؛ بن یقطان ؛ و از جمله فرزندان همیسع قبیله اصبح است
و ابرهة بن الصباح صاحب الفیل ازین قبیله است و امام مالک
بن انس اصبحی که صاحب مذهب است و قبیله بنی صیفی که اسعد
ابو کرب که معموره عالم بگرفت و بزرگ تبابعه بود و مجموع تبابعه از ایشانند
و تبع که در قرآن مذکورست این اسعد است و قوم وی و از بنی صیفی
ذو نواس یهودی که اهل نجران را بآتش اخدود عذاب کردند
و سیف بن ذی یزن ایضا از بنی صیفی است و اما مالک را پسری آمد نام او زید
و از زید عمرو و مالک و از مالک عمرو و این عمرو قضاعه لقب داشت و مجموع
قبایل او را قضاعه گویند و این قضاعة بن مالک بن عمرو بن زید بن حمیر
اگرچه فرع حمیر است اما توان گفت که برابر همه قحطان است در کثرة و از جمله
قبایل او قین است و دیگر سلیح و دیگر جرم بفتح الجیم که جرمی محدث

از ایشانست واکنون در طی اند و دیگر بهرا و نصاری بودند و دیگر قبیلهٔ
عذره که بو العذری بریشان منسوبست و دیگر قبیلهٔ بلی بوزن
علی و دیگر قبیلهٔ مهره که شتران مهره بریشان منسوبست و دیگر عمان اند
و دیگر قبیلهٔ رفاعه که سیدی احمد رفاعی علیه الرحمه بریشان منسوبست از بنی رفاعه
و دیگر قبیلهٔ جهینه که عقبه بن عامر الجهنی از ایشانست و دیگر قبیلهٔ نهد
که جسیم بن عمرو از ایشانست و نعمان بن المنذر او را تسمع بالمعیدی خیر
من ان تراه گفت و دیگر قبیلهٔ کلب که دحیهٔ کلبی و حارثه بن زید
از ایشانند و هذا آخر ما ضبطناه من قبایل حمیر والله اعلم بالباقی
و اما طبقهٔ ثالثه که معد بن عدنانست و این طبقه فرزندان اسمعیل
بن ابراهیم اند علیهم السلام و از اسمعیل تا عدنان اختلافست و اما مدت
محت را ایراد کنیم بدانکه چون ابراهیم علیه السلام اسمعیل و هاجر که مادر او است
در مکه آورد و چون بشام بازگشت حق تعالی قبیلهٔ جرهم را بفرستاد
تا بپیش ایشان مقیم شدند و اسمعیل علیه السلام سلمی بنت الحارث بن
مضاض الجرهمی را بخواست و قبیلهٔ او در وجود آمد و قیدار مقدار هشتاد
زن از نسل اسحق بخواست و فرزندی نیامدش از هاتفی بشنید که عاصره
بنت دهل بن عامر بن یعرب بن قحطان را بخواه چون او را بخواست
حامله شد و فرزندی آورد و او را حمل نام کردند و از حمل نبت آمد
و از نبت سلامان و از سلامان همیسع و از همیسع یسع و از یسع اُدد
و از اُدد ادو و از ادو عدنان و از عدنان تا برسول الله صلی الله علیه و سلم

متفق

متفق علیه است و از عدنان معد آمد و از معد نزار آمد و خالد نام داشت
و چون بر بهمن گشتاسب شاه آمد او را گفت ای نزار زیرا که بغایت
لاغر بود نزار برو بماند و خالد محو شد و نزار را چهار پسر بود یکی ربیعه
و مضر از مادری و ایاد و انمار از مادری اما ایاد که قیس بن ساعده
الایادی که حکیم عرب بود از ایشانست از دست شاپور ذوالاکتاف
بروم افتادند و اما انمار بعضی گویند که انمار بن اراش که خثعم
و بجیله که عقوا است از قبایل او یند این انمار است باقی ماند ربیعه
و مضر و مجموع این طبقه از ایشان پدید آمد یک شعب ربیعة الفرس
گویند زیرا که نزار در وقت مرگ اسب خود را بدو داد و یک شعب دیگر
از مضر اما شعب ربیعه الفرس مشتمل بر قبایل بسیار است از انجمله
قبیلهٔ عبد القیس است و دیگر قبیلهٔ عنزه و عمیره و جدیله و این قبیله
هر یک بر خود مشهور است اما ملوک و اشراف بسیار از قاسط
بن افصی و عمر بن جدیله بن اسد بن ربیعه بیرون آمدند و قاسط را دو پسر
مشهور بود یکی را نمر گویند و نمر قبیلهٔ بس مشهور است و قبیلهٔ تیم از بنی نمر
بن قاسط اند و دویم را وایل گویند و این وایل را دو پسر است و از جملهٔ
قبایل تغلب شش قبیلهٔ بزرگ اند که ایشان را اراقم گویند جشم و مالک
و عمرو و ثعلبه و معویه و حارث و کلب بن ربیعه که ملک ربیعه بود
و بسیاست و کرم مشهور بود از بنی جشم است و سیف الدوله ممدوح
متنبی شاعر از بنی تغلب است اما بکر از همهٔ قبایل ربیعه بزرگ است و دیار بکر

که حدود موصل آمد بدین قبیله منسوبست و قبایل بسیار با شهرت در تحت اوست
از آن جمله قبیلهٔ عجل است که ابو دلف العجلی از ایشانست و قبیلهٔ حنیفه که مسیلمه الکذاب
از ایشانست و قبیلهٔ یشکر که حارث و ضار شاعر صاحب قصیدهٔ هفتم
در سبع الطوال از ایشانست و مناقب این قبیله بسیارست و قبیلهٔ شیبان
که اکثر ملوک ربیعه ازوست و در قبیلهٔ شیبان قبیلهٔ هست که او را ذهل
بن شیبان گویند و امام احمد بن حنبل بن هلال بن اسد بن ادریس بن عبد الله
بن حیان بن عبد الله بن انس بن عوف بن قاسط بن مازن بن شیبان
که صاحب مذهبست ازین قبیلهٔ شیبان بن ذهل است عم زادهٔ ذهل
بن شیبان مذکورست و معین بن زایده که بکرم و علم مشهورست در زمان
ابو جعفر المنصور از ذهل بن شیبان است از قبیلهٔ بکر که آن را عنزه گویند و الله اعلم
و اما شعب مضر الحمراء که ذکر او اهم است بسبب نسب رسول الله صلی الله
علیه و سلم و اعتماد طبقهٔ معد بن شعبست بسبب کثرت قبایل و شهرت آن
و از مشهورترین قبیلهٔ بزرگست یکی از الناس بدید آمد و یکی از الیاس
و هر دو پسران مضر بودند و الناس را با لقب لقب او عیلان بود با عین
المهمله و قبایل بسیار ازو بدید آمد مثل فهم و عدوان و عصر و غنی
و غطفان قبیلهٔ بس بزرگست و قبیلهٔ عبس که عمرو العبسی از ایشانست
و قبیلهٔ فزاره که اکابر قیس اند و قبیلهٔ ذبیان بضم که نابغه ذبیانی
از ایشان است و قبیلهٔ اشجع هم از غطفان اند و اما قبیلهٔ بزرگ
قیس عیلان که اکثر قبایل این شعبه ازوست هوازن و قبایل ثقیف است

که حجاج بن یوسف و مختار بن ابی عبیده از ویاند و قبیلهٔ بنی سعد که
حلیمه مرضعهٔ رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایشانست و قبیلهٔ بنی کلاب
و این بنی کلاب بسیار اند و آل جعفر که در حق ایشان گفته اند شعر
اتانی و عند الحوض من آل جعفر فیا عبد عمرو لو نهیت الاحاوصا از بنی کلابست
و قبیلهٔ ضباب که شمر بن ذی الجوشن از ایشانست از بنی کلابست
و کعب را در اوس و محارب و خالد و مالک مجموع این قبایل از بنی
کلاب اند و از جملهٔ قبایل هوازن بنی عامرست و قبایل بسیار ازو
بدید آمد از آن جمله قبیلهٔ بنی هلال است که میمونه بنت الحارث
و زینب بنت خزیمه زنان رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایشانند
و قبیلهٔ عباده که در جزیره و اسط و جماعه و سبع اند و این هر سه را
عقیل گویند و بنی جعده که لیلی و مجنون از ایشانست و بنی قشیر که
صاحب رسالهٔ قشیری از ایشانست و این مجموع از بنی عامر هوازن اند
و اما قبیلهٔ دویم که از الیاس بن مضر بدید آمد و رسول الله صلی الله علیه و سلم
از ایشانست مجموع را خندف گویند بنام مادر ایشان که زن الیاس بود
و الیاس را از خندف دو پسر آمد یکی را مدرکه نام بود و یکی را طابخه و سبب
تسمیهٔ خندف و مدرکه و طابخه آن بود که شتران الیاس بر میدند
و مدرکه ادراک ایشان کرد و بیاورد و الیاس او را مدرکه نام نهاد
و الا نام او عمرو بود و طابخه تا هر یک کرد و طبخ نگاه داشت
و او را طابخه نام کرد و الا نام او عامر بود و خندف از شادی واگردید

شتران حدقه کرد یعنی جست برفت و او را حندق نام کرد و آلا او را نام لیلی
بنت حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود و اما طابخه را فرزندان
او مشتمل بر پنج قبیله اند مر و ضبه و عبد مناه و جرینه و حمیس و زید
مناه و حارث اما قبیلهٔ حارث که ایشانرا حبط گویند و بلعم نیز از بنی
عمرو و بنی تمیم اند و اما بنی یربوع که سواران عرب اند و بنی دارم که بنی مجاشع
و بنی نهشل کعلوک این طایفه اند و قیس و غالب و عمرو و سلم و کلفه
این پنج قبیله را براجم گویند همه فرزندان حنظله بن مالک بن زید بن مناه اند
و اما قبیلهٔ حارث بن مره دلیران عرب اند و ایشانرا از شجاعت جنه عبقر
گویند زیرا که عبقر در بادیه عرب ماوی جن است و جنه عبقر آن جنیانرا گویند
و هر چه قوی بود بدیشان نسبت کردند و قماش عبقر ازین قبیل است
و اما ضبه بن اد بن طابخه قبیلهٔ بزرگ است و گویند باسل بن ضبه از پدر
بخشم شد و بماند در آن افتاده بود و از او نسل کرد و مجموع
دیلم از نسل باسل بن ضبه اند و مسعود و مندول دو قبیله اند از
ضبه و اما عبد مناه بن اد بن طابخه را چهار پسر بود اطحل و عدی
و تیم و عکل و چهار قبیله بزرگ شدند اما ثور و تیم و عدی سوگند
خوردند بر عداوه بنی تمیم دو دست در رب که دوشابست نهاده بودند
بعادت عرب در سوگند و این قبیله را بدین سبب رباب گویند
و ذو الرمه شاعر ازین رباب است از بنی عدی عبد مناف
و اما قبیلهٔ مزینه فرزندان عمرو بن اد بن طابخه اند ولیکن بنام مادر

ایشان

ایشان مزینه بنت کلب بن وبره معروف شدند و امام مزنی که خلیفه
امام شافعی بود بدین مزینه منسوب است و اما خمیس بعضی از و بالا بر سر
بودند در قصد کعبه و از آنسوی مندرس شدند و الله اعلم و اما مدرکه
بن الیاس که رسول صلی الله علیه و سلم از وست یکی هذیل است و این
قبیله در بصره است و یکی خزیمه و او را سه پسر بود کنانه و اسد
و هون و اما اسد قبیله بزرگ است و بنی سعد که سیف الدوله و دبیس
بن مزید از ایشانند ازین اسد اند و بنو الصید که ابن العلقمی وزیر
از ایشانست ازین اسد اند و غاضره و عمرو و کاهل و صعب
و عن که زینب بنت جحش از ایشانست مجموع از ایشانند
و آن هون بن خزیمه قبیلهٔ عضل از نسل او اند اما کنانه بن خزیمه
که رسول الله صلی الله علیه و سلم از وست قبایل بسیار از وی پدید آمد
از آنجمله مدلج است که سراقه بن مالک از اوست و قایف مردم شناس
از ایشان می باشد غالبا و دئل بضم الدال و بفتح الهمزه و ابو الاسود
الدئلی واضع نحو از وست و بنو لیث که نصر بن سیار که با ابو مسلم حرب
میکرد از ایشان بود و ضمره بن امیه ضمری و غفار قبیلهٔ
ابی ذر غفاری و بنو فراس و ربیعه بن مکدم دلاور عرب ازین
بنو فراس است و ازین موضع شروع کنیم در قریش که افخر عرب اند
و رسول الله صلی الله علیه و سلم از ایشانست و بدانکه این قبیله را قریش
از آن گفتند که پدرشان نضر بن کنانه است و او مردی نیکو سیرت بود

وبا نیروی تمام واو را شیبه کردند بقریش و قریش ماهی است در دریا بغایت
قوت و تسلط و از نضر مخلد آمد و از مخلد بدر و بدر بن مخلد چاه بدر را
بکنده است که حرب بدر در آنجا بود و از نضر ایضا مالک آمد و از
مالک فهر و بعضی گویند قریش لقب فهر بوده و از فهر حارث که سهیل
بن البیضا و ابو عبیده الجراح ازواند و ایضا از فهر غالب آمد
و از غالب لوی و از لوی قبیله عامر که عمرو بن عبد ود و از ایشانست
و حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم و قبیله سامه که ایشان را بنوا الناجیه
گویند و قبیله اسعد که ایشان را ابنانه خوانند و عامر سالی از
ایشانست و ایضا از لوی کعب آمد و از کعب عدی قبیله عمر بن الخطاب
و جمح قبیله عثمان بن مظعون و ابی بن خلف و امیه بن خلف
و سهم قبیله عمرو بن العاص و ایضا از کعب مره آمد و از مره تیم
قبیله ابی بکر و مخزوم قبیله ابو جهل و خالد بن الولید و ایضا
از مره کلاب آمد و از کلاب زهره قبیله سعد بن ابی وقاص
و عبد الرحمن بن عوف و آمنه مادر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ایضا
از کلاب قصی آمد و این قصی مفاتیح کعبه از خزاعه بستد و قریش را
برحلة الشتاء والصیف برو آورد و نام قریش بعالم بر آورد
و او را چهار پسر بود عبد قصی و عبد العبدی که جد خدیجه بود زن
رسول الله صلی الله علیه وسلم و جد زبیر بن العوام سوم عبد الدار
که جد نضر بن الحارث و حاسده بن الحارث و مصعب بن عمیر بود و بنی

شیبه

شیبه که اکنون مفاتیح کعبه دارند از نسل عبد الدارند و چهارم عبد مناف بود
و از عبد مناف چهار پسر آمد نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد امام
شافعی بوده هو الامام محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع
بن سایب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف و پسر
سیوم عبد مناف عبد شمس بود که جد عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه
بن عبد شمس بود و ملوک بنی امیه بن عبد شمس چهارده اند معاویه یزید بن معاویه
معاویه بن یزید مروان بن الحکم عبد الملک و عم زاده ایشان عمر بن عبد العزیز بن
مروان و یزید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک بن مروان و ولید بن عبد الملک
و یزید بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و ابراهیم بن الولید بن عبد الملک
مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و پسر چهارم از فرزندان عبد مناف هاشم بود و از هاشم
عبد المطلب آمد جد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود و در فرزندان عبد المطلب اختلافست در مذهب
عم چهارده اند عباس عم امیه عبد الکعبه عبد العزی حارث حمزه جحل زبیر غیداق مقوم
ضرار عبد مناف عبد الله اما عباس را شش فرزند بود فضل و سمام و قثم و معبد و عبد الله
که خیر الامم است و از عبد الله علی آمد و از علی محمد الکامل و خلفای بنی العباس
همه از نسل محمد الکامل اند و اول ایشان عبد الله السفاح است و ابو جعفر المنصور
والمهدی و موسی الهادی و هرون الرشید و محمد الامین والمامون والمعتصم
والواثق والمتوکل والمنتصر والمستعین والمعتز والمهتدی والمعتمد والمعتضد
والمکتفی والمطیع والطائع والقادر والقائم والمستظهر والمسترشد والراشد والمقتفی
والمستنجد والمستضیء والناصر والظاهر والمستعظم والمستنصر و اما عبد العزی ابولهب

وفرزندان او عتبه و معتب و حارث و فرزند بزرگ عبد المطلب و عبد العزی ابو جهل
کفتندی و اما عبد مناف را نام ابو طالب است و او را چهار پسر بود طالب و در جاهلیت
بمرد و عقیل و جعفر الطیار و علی مرتضی و میان ولاده هر یک ده سال بود و اما امیر المؤمنین
علی را بیست پسر بود سه محمد و دو عمر و دو عثمان و دو جعفر و دو عباس و دیگران ابو بکر
و صالح و عبد الله و عبید الله و عون و یحیی و الحسن و الحسین و اما ائمهٔ اثنا عشریه که شیعه
دعوی کردند اول ایشان امیر المؤمنین علی است و دوم حسن و سوم حسین و نه دیگر
از نسل حسین اند و ایشان زین العابدین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم
و علی الرضا و محمد الجواد و علی الهادی و حسن العسکری و محمد بن الحسن و همه بترتیب
از هم زادند اما عبد الله بن عبد المطلب پدر رسول الله صلی الله علیه و سلم است و سید
المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه
بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن عدنان بن اد بن الهمیسع
بن الهمیسع بن سلامان بن لیث بن حمد بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم
بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله و سلامه علی جمیع الانبیاء
والمرسلین **متن** زر و روی جثه هفتاد و یک درم سیماب چهل و شش است
نار زر سی و هشت شمار ذهب صد است و سرب پنجه و نه آهن چهل برنج و مس
چهل و پنج است و نقره پنجه و چار **شرح** بدانکه این قطعه بعد از قطعهٔ سکری

وصحو شیاری اما چون قطعها که در هر علمیت در یک موضع بود و ندان را در سلک
آن در آوردیم زیرا که از آن قبیل است و این قطعه بیان اختلاف اوزان فلزات
میکند و اختلاف فلزات نه کانه که در بیت مذکور است بر دو نوع است زیرا که چون
از هر یک کویی بسازند و آن کوی بحسب صورت و در حجم متساوی باشند
در وزن مختلف باشند و اگر بحسب وزن متساوی باشند البته در صورت
مختلف باشند و مصنف نوع اول را که اصل است بیان فرموده و حاصل مطلع
اول آنست که چون مانند جثهٔ هفتاد و یک درم جثهٔ سیماب از روی
بسازند که بصورت و حجم برابر باشند چون جثهٔ روی را وزن کنند
چهل و شش درم خواهد بود باقی بیست و پنج درم تفاوت سیماب است
از روی و اگر بجای روی برابر هفتاد و یک درم سیماب تختهٔ از ارزیز بسازند
در وزن سی و هشت خواهد بود و باقی سی و سه درم تفاوت سیماب است
از ارزیز و علی هذا در ذهب و غیره و صورت امتحان این معنی آنست
که بوته بیاورند که بیش از هفتاد و یک درم سیماب نگیرد و در روی بگدازند
و در آن نهند بیش از چهل و شش نگیرد و اگر ارزیز در و نهند بیش از صد نگیرد
و اگر سرب در و نهند بیش از پنجاه و نه نگیرد و اگر از آهن چهل و از برنج
و مس هر یک چهل و پنج این بوته را مقیاس متساوی الحجم و اختلاف
الوزن است و اما نوع دوم را که مصنف نیاورده است آنرا مقیاس
متساوی الوزن و اختلاف الحجم گویند و امتحان او بآب باید کرد
مثلاً از هر یک صد مثقال و بکوی بسازند هر یک صد مثقال و در ظرفی

نهند نیمه از آب جدا جدا و برآمدن هر یک نشان کنند همان تفاوت که
در وزن بود اینجا نیز پیدا شود مثلاً اگر گویی زر در آب نهند و حد برآمدن
آب نشان کنند و بعد از آن گوی آهنی بنهند و حد برآمدن آب او را نشان
کنند دو بار و نیم بقدر زر زیر آمده باشد زیرا که وزن زر بقدر آهن دو بار
و نیم است از نسبت صد با چهل در حجم بخلاف آن خواهد بود و کذلک
فی البواقی بهذه النسبة و حاوی فقیه در مسئله لو اختلط و اشتبه
اشاره بدین مقیاس است **متن** نه فلز مستوی الحجم را چون بر کشی
اختلاف وزن وار دهر یکی فی الاشتباه ز زر لکن زیبق اطم ارب
دهن ار زیر صل ف فضه ند آهن یکی مس و شبه م صفر ماه **شرح**
بدانکه این قطعه ز ایدا ست و همان قطعهٔ ابونصر است و بیان تفاوت فلزات
درین موضع بحروف کرده است و از لکن صد میخواهد زیرا که لام سی و الف
و کاف بیست و نون پنجاه و هر سه عدد صد میشود و از اطم هفتاد و یک
میخواهد زیرا که الف یکی است و لام سی و میم چهل و عدد هر سه هفتاد و
و یک باشد و کذلک فی البواقی **متن** کتف شانه معا روده
عضد بازو پیر آسمان ز زمجی و زمکی دنبهٔ مرغ و شوی بریان مف
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **شرح** عرب شانهٔ
حیوان را الکتف گوید و رودهٔ حیوان را معا و بازو را عضد و پیر آسمان را
پیر و دنبهٔ مرغ را هم زمجی و هم زمکی گوید و هر چه بریان کرده اند شوی
خوانند کتف بفتح الکاف و کسر التاء و قیل بجوز بکسر الکاف و سکون التاء

وکتف

وکتف آنست که چون کسی هر دو دستهای خود را پس برد شانهای او پدید آید
و معا بکسر المیم ممدود و قصر للضرورة و معا چون ممدود بود روده است
و چون مقصور بود کل رها و حدود زمین را گویند و عضد بضم العین
میان مرفق و کتف را گویند و پیر بر وزن فعیل است از پیر آسمان
شده است و زمجی و زمکی هر دو بکسر الزای و المیم و تشدید الجیم و الکاف
و در اکثر هر دو لغت ولی بیا نویسند و غرض از دنبهٔ مرغ آن بلندی است که در دم
مرغ است و پرهای دم بر آن رسته است و مرغ در آن محل بصورت گوسفند
دنبه است و شوی بکسر الشین و بالمد و قصر للضرورة گوسفندی را گویند که در تنور
بریان کنند و قد قال الشاعر هذا الشوی شوآ انا المعید ف کتف غیر از
منکب است زیرا که کتف پس پشت است و منکب سر دوش است که بلند
شده است و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را راکب المناکب از آن گویند
که بر دوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر آمد و اصنام را از بالای کعبه بزیر انداخت
و اما معا مجموع آلتهای شکم را گویند و اما عضد بازو را نیز گویند زیرا که یاری
کننده است یعنی بازوی ترا قوی کردانم ببرادرت هرون علیه السلام
و معضد آنچه در بازو نهند برای زینت و عضادة در پشت اصطرلاب است
و عضد الدوله ملکی است از آل بویه و آثار خیر در عالم بسیار دارد و پیر
در اصل لغت چیزی است را گویند چنانکه توانگری را چنانکه در بیتی دیگر گفته
٤ قلیل و غنی ز پیر اندک و حساب شمار و از آن روی که پیر آسمان
شده است توانگری را که آسمان شدن معیشت است پیر و پیار و میسر گویند

و در مجمع معنی بر گردن سپید هو و در مجمع السقا ای ملاءة و زنج مرغی بعینه است
و شوی بالفتح سقط اموال را گویند و پوست سر را و کار است ازا ایضاً شوی
گویند و اطراف اعضای حیوان را ایضاً شوی گویند لقول عنترة بن شداد ع
وحسی سرح علی عبد الشوی **متن** صمم کری بکم گنگی عرج لنگی بله کولی ۵ علیم
عالم و علّام دانا و اسی پژمان **شرح** عرب کری را که عدم سمع است صمم
گویند و گنگی را که عدم تکلم است بکم گویند و کولی یعنی نادانی را بله گویند و لنگی را
عرج گویند و دانا هم علیم و هم عالم و هم علّام و پژمان یعنی غمگسار را اسی
خوانند صمم و بکم و بله و عرج هر چهار مصادر اند و اول ایشان مفتوح است
و علیم بوزن فعیل و عالم بوزن فاعل و علّام بوزن فعّال هر سه بمعنی فاعل اند
و در مبالغه بیش از عالم است و در علّام بیش از علیم و اسی بوزن فعیل است
از اسی بفتح الهمزة و سکون السین که اندوه بردن است از دل کسی شده است
و لکن یا او را مخفف کردانیده بجهة ضرورة شعر و اسی اگر بمعنی فاعل گیرند
غمگسار خوانند و اگر بمعنی مفعول گیرند غمگین خوانند مثلا تو به کننده
غمگسار است و صاحب عزا غمگین است **بسط** اصم کسی را گویند که هر آنچه نشنود
و ترکیب صاد و میم در هر لفظی که بود بدین معنی نزدیک باشد مانند صموت
که عدم سخن گفتن است و مانند صمود که استعمال او در قوة و شرف
کنند زیرا که صمد چیزی بود که مجوف نباشد و حاتم اصم از بزرگان تابعین بود
و بکم بمعنی اخرس است و لیکن اخرس هر گنگی را توان گفت و ابکم گنگ
مادرزاد بود و بله در اصل لغة غفلت است و چون نادان صفه غفله دارد

اورا ابله گفته اند

١٢١

اورا ابله گفته اند و لهذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که اکثر اهل الجنة البله زیرا
که ازا ابله کسی خواست که از کار و بار دنیا غافل باشد و چنان نماید که نادانست
و زبرقان بن بدر گفته است که خیر الاولاد الابله العقول یعنی بهترین فرزندان آنست
که ابله نماید از شدة حیا و در باطن عاقل بود و دانا و عرج در اصل لغة
میلست و چون لنگ در رفتن میل بطرفی دارد اورا عرج گفتند
و چون واو در میان را و جیم آید قوت گیرد و بمعنی بالا شود و عرض عروج است
که به بالا بر شدنست و عرجوا ای میلوا الی جانب و اعرجوا ای اصعدوا
و امّا علیم و عالم و علّام از جمله صفات الله تعالی اند قوله تعالی علام الغیوب
والله بما تعملون علیم عالم الغیب والشهادة و از آن روی که اسما صفات اند
مخلوق را برایشان وصف توان کرد و علّام بمعنی بحت عالم و مبالغه را و تشدید
بسبب تاء تانیث و امّا اسی یائی است و آسو که واویست مصدریست
و اسی بوزن قاضی که یاری کننده است از اسو مشتق و از آن که طبیب
در علاج یاری کند اورا اسی توان گفت و زنی که دختر را ختنه کند
اورا اسیه گویند **متن** سحاب و عارض و مزن و غمام ابرست و ظل
سایه ۵ حیا و وابل و وسمی مدرار و مطر باران **شرح** عرب ابر را هم
سحاب و هم عارض و هم مزن و هم غمام گویند و سایه را ظل خوانند و باران را
هم حیا و هم وابل و هم وسمی و هم مدرار و هم مطر گویند سحاب بفتح السین
از سحب است که کشیدنست و ابر بر بار از آن سحاب گویند و عارض از عرض است
که برابر آمدنست و مزن بضم المیم از مزدن است که سفید روی شدنست و غمام

از غم است که فرا پوشیده است و طلّ بتشدید اللام و خفیف للقرّ و به سمّی اسم
مطلقا و حیا از حیوتست که زنده شدنست و وابل از وبل است که بزرگ باشد آن
قطرها است و وسمی بتشدید الیا منسوبست بوسم که نشانه کردنست و اول
بارانی که بر زمین بارد و آنرا وسمی گویند و مدرار از درّ است که فرو ریختن
بارانست از میغ و شیر از پستانها در وامانند آن و مطر اسم عام است باران را
متن ربیع اسم بهار آمد خریف اسم خزان وانگه شتا و صیف
بی شبهه زمستانست تابستان **شرح** میفرماید که در لغت عرب ربیع
اسم فصل بهار آمده و خریف اسم فصل خزان یعنی پاییز و شتا و صیف
لف و نشر کرد بزمستان و تابستان نشر کرد یعنی زمستانرا شتا گویند
و صیف را تابستان و بی شبهه حشو واقع شده است ربیع فعیلست از ربع که
چهارم شدنست یا از ربع که معتدل شدنست میان درازی و کوتاهی
و صیف مصدریست و معنی او میل است کانه مال الی الحرارة و خریف
فعیلست از خرف که آخر عمر است و چون درین فصل اختراف ثمار
میکنند یعنی میوه میریزد او را خریف گفتند و الشتاء ممدود و فیه
الشدة **بسط** بدانکه فصول اربعه از تفاوت سیر آفتاب پدید آید
زیرا که در تابستان آفتاب بسمت الرأس می آید و حرارة او عالم گرم کند و مدة او
سه ماه است سرطان و اسد و سنبله و در زمستان از سمت الرأس دور شود
و حرارة او از ین طرف دور شود و مدة او سه ماه است جدی و دلو و حوت
و در ربیع و خریف باعتدال آید زیرا که در ربیع سیر آفتاب در میان شتاست

که در غایة

که در غایة برودة است و در میان صیف که در غایة حرارتست و مدة او
سه ماه است حمل و ثور و جوزا و در خریف سیر آفتاب میان صیف و شتاست
و مدة او سه ماه است میزان و عقرب و قوس و ابتدا سال از بهار گیرند
زیرا که نوروز سلطانی در اول اوست و رحلة الشتا و الصیف قریش را
بود که در زمان قصی قریش متفرق و بی سامان بودند و قصی ایشانرا
جمع کرد و انواع شفقت در حق ایشان کرد و از جمله شفقتها آن بود که در زمستان
ایشانرا بیمن بردی و تابستان بشام تا آسایش این مملکت بیافتندی
و متاع بیاوردندی و تجارت کردندی **متن** عدو خصم و دشمن و ای حذارا
و خوف ترسیدن ٭ وثاق و غل بند آمد حصین و سجن چه زندان **شرح**
عرب دشمن را هم عدو و هم خصم گویند و ترسیدن را هم حذار و هم خوف
و بند را که غل و زنجیر است هم وثاق و هم غل گویند و زندانرا هم حصین و هم
سجن خوانند و لفظ و ای حشو است عدو بتشدید الواو بوزن فعول است از عدا
که دشمنی کردنست در جدل و خصم ایضا مصدریست و معناه الغلبة یقال
خصمه ای غلبه و حذار بکسر الحاء مصدریست و معناه الخوف مع الاکتئاب
و خوف نیز هم مصدریست اجوف از باب چهارم و وثاق بفتح الواو
و کسرها نام بند است مثل غل و زنجیر و نکل ایضا مثله و اکثر استعمال او
در قید کنند و حصن بکسر الحاء از حصانه است که استوار شدنست و سجن بکسر
السین از سجن است بفتحها که حبس کردنست و استعمال حصن در قلعها کنند
و استعمال سجن در زندانها **بسط** عدو و دشمن باستیلا گویند و عدوان و تعدی

برین معنی است و خصم شمس مباحث مجادل را گویند و خدا تعالی متعدی را عدو
خوانند لقوله تعالی هم العدو فاحذرهم و آن دو فرشته که بجدال پیش داود
علیه السلام آمدند خصم فرمود قوله تعالی و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب
و اما حذار هرگاه که مفتوح الحاء بود و مکسور الراء او را از اسماء افعال
شمارند و مبنی بر کسر بود از برای امر و معنی او احذر بود و چون بکسر الحاء بود اینست
که در بیت مذکور است اما خوف اعلال او بنقل و قلب است نحو خاف یخاف
و اما وثاق لقوله تعالی فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء یعنی بند
کفار را محکم کنند و در مثل این مثال مشهور است در حذف فعل از مفعول مطلق
و اوا تفصیل از مضمون جمله متقدم گویند و از نکل توقف معلوم میشود
و لهذا چون شخص از سوگند وا ایستد او را نکول گویند و اما حصن را مصنف
با سور بعض یاد فرمود از آن روی که وضع حصن از برای حفظ
و استواری چیز نیست هم در زندان و هم در حصار و هم در قلعه اطلاق
و استعمال شاید کرد و حصن ضمیرن در قدیم الایام قلعه بود محکم و شخصی از عرب
ملک آن حصن بود و آن ضمیرن نام داشت و شاپور بن اردشیر برفت
و آن قلعه را حصار کرد و ظفر نمی یافت روزی سوار شده گرد قلعه میگشت
دختر ضمیرن او را بدید و فریفته شد روزی کس فرستاد پیش شاپور
که اگر قلعه را چاره کنم شاه مرا بخواهد شاه قبول کرد او گفت طلسم این قلعه
بخون حیض باطل شود شاه بفرمود تا مرغی از مرغان بالای قلعه بگرفتند
خرقه بخون حیض تر کردند و بپای آن مرغ بستند و مرغ را رها کردند چون

مرغ

مرغ بپای بر قلعه نهاد و خرقه بقلعه رسید قلعه از هم بدرید و بیفتاد شاپور
حصن را بگرفت و ضمیرن را بکشت و چون بر دختر دخول کرد دختر را
سخت نازک اندام دید سبب نازکی از وی پرسید گفت پدر مرا
به مغز استخوان گوسفند و کلیجه پرورده است فقط شاپور گفت
تو با چنان پدر وفا نکردی با ما چون خواهی کرد و فرمود تا او را هلاک
کردند و اما بحن از بحن جبان مشتق است که حل از حمل و شرب
از شرب و عقد از عقد و این شانیست از عربیت **متن** ابی برکش
بطی کاهل طری تازه جنی چیده م خزی رسوا دنی ناکس ضنی لاغر بهی
تابان **شرح** عرب کسی را که در کاری کاهلی و سرکشی کند و فرمان
برداری نکند ابی گویند و کسی را که در کاری دیر بماند و کاهلی کند بطی
گویند و چیزی را که تازه بود و نو رسیده طری گویند و میوه که از درخت
چیده بود جنی گویند و شخصی که رسوا شود خزی گویند و ناکس سفل طبع را
دنی گویند و لاغر را که از عشق یا ترس ضعیف گردد ضنی گویند و کسی را
که از جمال روی او تابان گردد بهی گویند این هشت لغت فعیل اند بمعنی
فاعل ابی من الاباء و هو الامتناع عن الفعل و بطی از بطوء است
که دیر بودن است و طری از طراوت است که تر و تازه بودن است و جنی از
جنی است که چیدن است و خزی از خزی است که رسوا شدن است
و دنی از دنائت است که دون شدن است و ضنی از ضنا است که لاغر
شدن است و بهی از بها است که زیبا شدن است و همزه قصد الابطی

ودنی که مهموز اللام اند و در بطی و دنی همزه ایست جدا از یا و در بواقی یا
مشدد است و همه مخفف الیا اند بجهة ضرورة شعر **بسط** ابا را مصدر نیست
از باب سیوم و شرط باب سیوم آنست که حرف حلق در عین الفعل
یا لام الفعل او باشد و در عین الفعل و لام الفعل ابا حرف حلق نیست
و لهذا گفته اند که ابی یابی شاذ است و عرب در تحیت ملوک ابیت
اللعن گفتندی یعنی مکن کاری که سزاوار لعنت شوی و بطی یعنی
دیر و چون کاهل کارها را دیر کند مصنف او را بطی خواند و کاهل را
عرب حقیقة کسلان گوید و فعل بطؤ از باب افعال و تفعیل نا کنند
کقولهم ابطأ زید و بطأ عمله کقوله تعالی و ان منکم لیبطئن و اما
طرا و ة با طرؤ و طریان مناسبتی دارد زیرا که طرؤ در آمدن است بجای
از جایی دیگر و طریان حادث شدن چیزی است در چیزی دیگر کقولک کان طرف
الجیش فی یوم کذا و طریان الجنون یوم کذا و جنی کقوله تعالی تساقط علیک
رطبا جنیا و جنی یجنی من الجنی و ملتبس میشود با جنی یجنی جنایه و فرق
آنست که اول متعدی است مانند زید جنا رطبا و ثانی متعدی است
بعلی مانند جنی زید علی عمرو و اما خزی مصدر او از باب چهارم است
و هو الخزی و فعل او لازم است خزی زید یخزی و اما خزا مصدر نیست
از باب اول و هو بمعنی القهر یقول خزاه ای قهره و دنی مصدر نیست
از باب سیوم و هو من الدناءة نحو دنا یدنا و اما دنو مصدر نیست
از باب اول و هو بمعنی القرب یقول دنا یدنوا ای قرب و دنیا کم اسم این

جهان است فعلای مقصورست از دنو معناه الدار القریبة و فرق میان حسن و بها
آنست که حسن جمالی است که در کل شخص بذوق معلوم میشود و لهذا اخذ تعالی را
بحسن وصف نشاید کرد و ببها شاید کرد **متن** سغب غرث و طوی و جوع
مصدرها و نعت از وی **ذ** یکی سغبان دوم غرثان سیوم طیان چهارم جوعان
شرح میفرماید که سغب و طوی و جوع هر سه مصدر اند و نعت از وی
یعنی بنای صفت از هر یک بدین وزن می آید اول از سغب سغبان و از
طوی طیان و در اصل طویان بود واو را بیا قلب کردند و یا در یا ادغام کردند
و سیوم از جوع جوعان و یک صفت دیگر است و آن غرثان است و مصدر
او غرث است بفتح الراء و همه بمعنی جوع اند یعنی گرسنگی و مرد گرسنه را
سغبان گویند و طیان و جوعان و غرثان توان گفت و هر چهار از این
مبالغه اند مانند رحمن **بسط** السغب الجوع مع التعب و ابن درید گوید
که سغب بمعنی عطش نیز آمده است و مسغوب مسغبة مثل سغب اند و طوی
کنایة است از جوع زیرا که طوی پیچیدن شکم است و چون سبب طوی
جوع است او را نیز بمعنی جوع گرفتند و طوی مصدر نیست از باب چهارم
و طی مصدر نیست از باب دوم نحو طوی یطوی و هو بمعنی اللف و الدرج
و الطوی فعله لازم و الطی متعدی و جوع اسم عام است گرسنگی را
و حقیقة جوع آنست که تن مثل چراغ است و دل مثل فتیله و خون مثل روغن
و روح مثل آتش و همچنانکه آتش خانه را روشن کند روح نیز همه تن را
روشن دارد و مدد خون از طعام است و چون شکم از طعام کم شود خون

نیز کم شود و نقصان بسبب متألم شود و جوع آن را شد یعنی جوع عبارة از آن تألم است
متن کلف عشق و صلف لاف و سنه سال و انین ناله : حذر خاشع
فزع خایف قلق تایب وجل ترسان شرح عشق را کلف و لاف را
صلف و سال را سنه و ناله را انین خوانند و شخصی که ترسان باشد
از چیزی هم حذر و هم خاشع و هم فزع و هم خایف و هم قلق و هم
تایب و هم وجل گویند کلف بفتح الکاف و اللام مصدر است
در اصل لغة او قلة چیزی است و چون لاف دعوی بی معنی است او را
صلف گفتند و سنه در اصل لغة سهنه بوده و در تصغیر سنیهه گویند
و او نیز مصدر است و این مصدر است مهموز الفاء از باب دوم
و حذر و فزع و قلق و وجل بوزن عجل و فطن صفة مشبهه اند و عین
الفعل همه مکسور است و چون مفتوح شود مصدر گردد و خاشع و خایف
و تایب اسم فاعلند از خشوع و هیبت و خوف بسط کاه باشد
که در روی مردم از غلبهٔ سودا و بلغم زنگی تاریک پیدا شود و عرب
آنرا کلف گوید و چون او را بباب تفعیل برند تکلیف شود و معنی او
بار بر کسی نهادن است و لهذا وجوب فرایض را تکلیف گویند و چون
طفل بالغ شود و طاعات برو فرض گردد او را مکلف خوانند
و از آن روی که صلف قلة چیزی است زن بی نصیب از شوهر او را
صلف گویند و زمین سخت را صلف گویند و پنهان کردن را تصلیف گویند
و از سنه یک ها ساقط شد و سنه گشت و سنهة النخلة ای کثر و لم تتسنه

بار بر خود نهادن است و چون
عشق بر شخصی بار است
او را کلف گفتند و صلف
نیز مصدر است و در اصل
معنا او صح

ای بغو

ای تغیّر السنون و سنه عبارة از دور آفتاب است فلک را که مشتمل بر دوازده
برج است یعنی از اول حمل سیر کند تا آخر حوت یک سال بود و ماه عبارت از سیر
قمر است از اول حمل تا آخر حوت ایضا و کیفیة سال شمسی و هلالی
و تفاوت میان ایشان در قطعهٔ خور نجوزاسی و ده گفته شد و انین
و ال و الندا مانند هم اند در معنی و آن فعل ماضی انین است و بان
کما ز حروف مشبهه بفعل مناسبتی دارد و اما حذر ترسنده را گویند
که اندیشهٔ کار خود کند و حاذر کسی بود که هر دم تجدید حذر کند که حذر
صیغهٔ ثبوت و حاذر صیغهٔ حدوث است و خاشع ترسنده یا ضعیف
گویند لقوله تعالی خاشعین من الذل و فزع ترسندهٔ با هول بود
و فعل ماضی ازین لغة بر سه نوع می آید فزعت الیه یعنی پناه بردم
و فزعت الیه استغثت غاثنی و فزعت منه ای خفت منه و هو المذکور
فی البیت و خایف اسم عام ترسنده کانست و قلق ترسندهٔ
بی قرار بود زیرا که قلق در اصل اضطرابست و تایب کسی را گویند
که ترسانیده او با شکوه و هیبة بود و وجل ترسنده را گویند
که از وهم ترسند تحقیق چنانکه ابراهیم علیه السلام را گفتند
انا منکم وجلون متن تقی و متقی پرهیزکار و عبقری نیکو : سفن
سوهان کدر تیره حذر خیره سدر حیران شرح عرب پرهیزکار را
هم تقی و هم متقی گویند و نیکو را عبقری و سوهان را سفن و تیره را
کدر و اندام خیره تند را حذر و حیران شده را سدر تقی بر وزن

نجیل است از تقوی که پرهیزکار شدنست و متقی اسم فاعل است از باب افتعال
و عبقری منسوبست بعبقر و عبقر موضعی است در بادیهٔ عرب و جن در آنجا
بسیار است و در عرب مشهور است که هر صنعت لطیف که بینند گویند
که جن عبقر آنرا ساختند و بدین سبب نیکو را عبقری گویند تشدید یا را
خفف للضروره و سفن از سفن که تراشیدن چیزیست از روی
چیزی و کدر و خدر و سدر بوزن قطن صفه مشبهه اند از کدورت
که تیره شدنست و از خدر بفتح الدال که خیره شدنست مانند پای
که از نشستن بخفتد و سست شود و سدر مشتق است از سدر بفتح
الدال که بهین شدنست **بسط** تقی و متقی از روی لغت پرهیزکار است
مطلق و در شریعت پرهیز از محظورات شرع و قوله صلی الله علیه و سلم
کل تقی اشاره بمتقیان شریعت و تقیه نزد شیعه واجب است
چون اظهار مذهب ایشان بیم بود واجبست که خود را مخفی دارند
و اما عبقری را در خوبی فرس و لباس استعمال کنند لقوله تعالی و عبقری
حسان و در تیز نیز استعمال کنند لقوله صلی الله علیه و سلم فلم ار عبقریا
یفری فریه در صفت عمر در خواب چاه و دلو کشیدن و از آن عرب
زورمند را بجن عبقر نسبت کنند کقولهم **عرتبه** خاتم سهول و شبان
کجنة عبقر **ش** یهزون بالاید الوشیج المقوما **ش** و از آن روی که سفن
تراشیدنست کشتی را سفینه گفتند زیرا که سفینه روی آب را می تراشد
و سفنت العود ای نزعت قشره و سفن ریگی است که بدان ابزار تیز

مالند تا نرم شود

١٢٦ مالند تا نرم شود و کدر در محسوسات گویند نحو بیذا ماء کدر و در معلومات نیز گویند
نحو بیذا عیش کدر و خادر شیری را گویند که در بیشه ملازم شود و خدر بکسر الخاء
پرده بود که زنان در پس آن نشینند و النساء المخدرات از اینجا گرفته اند
و سدر درخت نبق بود و سدیر بنایی است مثل خورنق که قصر نعمان بن المنذر است
و هر دو در حیره اند که زمینی ولایت کوفه است و سدیر و خورنق در اشعار
عرب بسیار است **متن** وتد میخ و وصب رنج و الم درد و جوی سوزش
اقط بینو **ش** دوا دارو تیق بدخو میق گریان **شرح** عرب چوب را
که در زمین کوبند وتد گویند و رنج را وصب و درد را الم و سوزش
دل را از عشق و رنج جوی گویند و بینو را که کشک و دوغ است اقط و دارو را
دوا و بدخو را تیق گوید و گریان را میق خواند بفتح الیاء و کسر و مصدر است
و الم و جوی هر دو مصدر اند و اقط بفتح الهمزة و کسر القاف و الدواء
ممدود و تیق بفتح التاء و کسر الهمزة از ماق است که گریستن است
و تیق و میق مهموز العین اند از باب چهارم **بسط** وتد میخ خانه و چهار
پای را گویند و میخ آهن را مسمار گویند و عرب آنرا وتد است لقولهم
زعموا ان کل من الضرب ای ضرب الوتد من الارض و وصب از باب چهارم
و وصوب مصدر وی از باب دوم و معناه الدوام و وصب الدین
ای وجب و اقط از آن روی که قوت را شاید فقها او را در فطره آورده اند
و دارو را فارسیان درمان گویند اما چون درمان از دارو خیزد او را
باسم سبب خود خوانند و عرب داروها را عقاقیر خوانند و دوا بفتح الدال

المهملة آنچه بر ران نهند و الجمع ودی و دوی الاحمق و دوی الطایر اذا دا
فی الهواء بسکون الجنحة و ماتیق را هر گاه که بر وزن فعل کنند تاتق شود
و ملتبس گردد بتایق از توقان که آرزو کردن طعام است و میق و مایق
که احمق شده است همین سبیل دارد زیرا که اسم فاعل از مهموز العین و از اجوف
واوی و یایی در ثلاثی مانند هم است و ماق که کنج چشم است از جانب بینی
و ماقة که مصدر موق است بدین سبب لائقة بر گریستن کنند و کذلک الفاء من
الفؤاد **متن** خصر بارد و شبم سرد و سخین گرم و حزین غمکین * فرح شادی
و سرور است و جذلان و فرحشادان **شرح** عرب سرد را هم خصر
و هم بارد و هم شبم گوید و گرم را سخین و غمکین را حزین و شادی را فرح
و شادان را و دلخوش را هم سرور و هم جذلان و هم فرح خوانند خصر بکسر الصاد
المهملة از خصر است بفتحها که سرد شده است و بارد اسم فاعل است از برودة
و شبم بوزن خصر است بفتحها که سرد شدن و این صفت را در سردی
استعمال کنند یقال یوم بارد و خصر و شبم و سخین بوزن فعیل است از سخونة
که گرم شده است و حزین از حزن است بفتح الحاء والزای که غمکین شده
کقوله تعالی اذهب عنا الحزن و فرح بفتح الراء مصدر است و سرور اسم
مفعول است از سرور که شاد کردن است از باب اول و جذلان بوزن سکران
از ابنیهٔ مبالغه است و مشتق از جذل بفتح الذال المعجمة که خوش شده است
و فرح بر وزن فعل همچون خصر و مصدر او فرح است **بسط** خصر پایی
سرد است که دست و پا را سرد کند یقال خصرت یده و رجله بکسر الصاد و خصر

میان

میان شخص است و خاصره کرده کان را گویند و بارد چیزی را گویند که در طبیعت سرد
باشد مانند آب و بلغم در ترشی و اگر چه گرم شوند بآتش یا بآفتاب و خصر چیزی
سرما رسیده را گویند و اگر چه در طبیعت گرم بود مثل عسل و خون که در سرما
اگر چه سرد شوند اما در طبیعت گرم اند زیرا که آب گرم را در طبیعت اگر چه سرد است
خصر و شبم نتوان گفت و در پارسی سرد بچیزی طبیعی نیز گویند مثل بارد و خنک
چیزی سرد را گویند مثل خصر و شبم و برد اسم سرماست و برد بضم الباء
نوعی است از لباس و جبة البرد و جبة البرد یعنی جبه برد سرماست
و سخین چیزی بود که اندک گرمی بدو رسیده باشد کقول عمرو بن کلثوم **شعر**
مشعشعة کان الحص فیها : اذا ما الماء خالطها سخینا : و سخینا
منصوب علی الحال و اما حزین از باب چهارم است کما ذکرناه و فعل او لازم است
یقال حزن یحزن ای غمکین شد و حزن بضم الحاء مصدر است از باب اول و فعل او
متعدی است یقال حزنه یعنی حزنه او را غمکین کرد و حزونة مصدر است از باب
پنجم و فعل او نیز لازم است یقال حزن یحزن یعنی تنگ و ضیق شد و مهد المکان
حزن بوزن صعب ای صعب و جد سعید بن مسیب را حزن نام بود و چون
مسلمان شد رسول الله صلی الله علیه و سلم او را گفت که ترا سهل نام بود از ین
روی قبول نکرد و گفت نام مادر و پدر خود تغییر نکنم رسول الله صلی الله علیه و سلم
فرمود انت الحزن حزن و سعید بن المسیب گفتی هنوز هم آن معنی تنگی که در نام
جدم بود در نام خود می یابم زیرا که جدم نام سهل که معنی فراخی میدهد از رسول الله
صلی الله علیه و سلم قبول نکرد و فرح غیر محمود است چون بسیار شود و سرور گشی بود

که شادی پنهان بود رسد زیرا که سرور و سر بهم نزدیکند لفظاً و معنیً و جذلان
کسی بود که از شادی پر شده است و فرح کسی بود که دایما شادی نماید و لهذا
فرموده است ان الله لا یحب الفرحین **متن** صغر خردی کبر پیری فلز کانی
سمج ناخوش ❊ ذنب دنبه لعب بازی طلب جستن خرب ویران ❊
شرح عرب کوچکی و خردی را صغر گوید و پیری را کبر و چیزی کانی را مانند
نقره و زر و آهن فلز و ناخوش طعم را سمج و دنب حیوان را مانند گاو و خر
ذنب و بازی کردن را لعب و جستن را طلب و ویران را خرب بکسر الراء و صغر
بکسر الصاد مصدریست از باب چهارم و فلز بکسر الفاء و اللام و تشدید
اللام ایضا و سکون العین مصدریست و خرب مشتق از خراب است
که ویران شده است **بسط** صغر در کوچکی جسم و عمر استعمال کنند
یقال صغر الجسد و صغر السن و صغار و صغره مصدر اند از باب چهارم
و استعمال ایشان در کوچکی قدر و خواری کنند کقوله تعالی سیصیب الذین
اجرموا صغار عند الله ای ذل و اصحاب فلان صغر بضم الصاد ای فی آخر و نعت
از صغر صغیر می آید و از صغار صاغر کقوله تعالی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون
و اما کبر در بزرگی جسم و عمر استعمال کنند کقوله کبر جسمه و سنه و بکسر الباء
کبار مصدریست از باب پنجم و استعمال او در قدر و جاه کنند یقال کبر قدره
بضم الباء و نعت از دو کبیر می آید کقوله تعالی و ابونا شیخ کبیر و از ثانی
کابر کقوام و رشته کابر عن کابر و قوله تعالی و مکروا مکرا کبارا بضم الکاف
و تشدید الباء و تخفیفها نیز خوانند و در کبار مخفف مبالغه بیشتر از کبیر است

و در کبار

و در کبار مشدد بیشتر از مخفف و فلز را اکثر اطلاق او بر همه کانیات کنند
لیکن در فلزات تسعه مشهورتر است و آن زر است و نقره و آهن و مس
و روی و اسرب و قلعی و برنج و هفت اصلی اند و دو متولد و آن روی است
و برنج و کیفیت تولد در مقام خود گفته شود و اما ناخوش سمج را غالب
در طعام استعمال کنند یقال طعام سمج و ذنب که دنب است با ذنب
که گناه است مناسبتی دارد اما لفظاً فظاهر و اما معنی زیرا که گناه
بر شخص مثل دنب آویخته میشود و اما لعب در حقیقت کاری کردنست
نه بر وفق حکمت و اما طلب هر گاه که با جد و جهد مقارن شود
کوکب طالع از حضیض نحوست فقدان با وج سعادت وجدان ملحق
گردد و سر من طلب شیئا و جد و جد ظاهر شود و همگنان را معلوم است که صنعتی
رایج تر و حرفتی صالح تر از طلب علم نیست و قال رئیس الزنادقة فیما اظن
اذا تمهدت الطبیعة و صلحت اخلاط البدن تاقت النفس الی طلب العلوم
السنیة و اشتاقت الی المدارج العلیة یعنی چون مزاج شخص مستقیم شود
از وی طلب علم کنند و این سخن اشارت بدانست که هر علیل مزاجی که
مزاج او بهوای نفس و آرزوی اکل و فخر دنیا ملوث است از حلاوت
تحصیل کمالات و طلب علم محروم است و خرب صفة مساکن است و من ثم قیل
حجر ضب خرب و الخرب ههنا صفة الحجر و اعراب الضب للمجاورة
مثل ان رحمة الله قریب من المحسنین و امسحوا برؤسکم و ارجلکم **متن**
غنا قوت سنا کریه ❊ جنف میل خفر شرم و صیاحت صخب افغان ❊
نعت جلافی و لجاج

شرح عرب توانگر را غنا گوید و غنیت را اسناد و نفی کردن کسی را از خان و مان جلا
و گریه را بکا و میل کردن بسوی چیزی حنف و شرم کردن را خفر و افغان کردن را
صیاح و هم صخب خوانند غنا بفتح الغین در نسخ مضبوطه آمده و در لغت معلوم شد
و اما بکسر غین کریم و حمل بر سهو ناسخان کنیم غنا مصدری از باب چهارم و در چهار
معنی آمده اول بمعنی بی نیازی و در قطعهٔ فرخ و فروخ گفته شد و دوم
بمعنی مقیم شدنست بجایی کقوله تعالی کان لم یغنوا فیها سوم بمعنی زیستن
چهارم بمعنی توانگر شدن و توان که مراد مصنف درین معنی بود زیرا که عرب
توانگر را بهذا رجل قوی گوید و فقیر را بهذا رجل ضعیف گوید و سنا درین موضع
ممدود است و بجهة ضرورة شعر مقصور است و جلا بفتح الجیم مصدریست از باب
اول و بکا از باب دویم و هر دو ممدود اند و حنف و خفر دو مصدر اند
از باب چهارم و صیاح و صخب دو مصدر اند از باب دویم و چهارم بسط
رسم الخط در غنا انست که بیا نویسند و در بیت بالف نوشته گویا بجهة الکتابت است
و علامة بی نیازی حرف عن است کقوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین
و علامة مقیم شدن حرف نفی کقوله تعالی کان لم یغنوا فیها و در زیستن
چون عمل بر ظرف زمان کنند حاجت بتعدیه نیست کقولک غنی زید
عشرین سنة ای عاش و علامة توانگری حرف با است نحو غنی زید بالمال
او بالرجال او بثروته و غنی قبیله است از قیس عیلان و النسبة الیها
غنوی و غانیه زنی را گویند که بشوهر خود قناعت کند و کنایه از مستوره است
و سنا مکی داروییست و جلا بالکسر مصدری است بمعنی او زدودن زنگ است

وانا ابن جلا

وانا ابن جلا و طلاع الثنایا باشد که پدر او جلا نام داشت یا خود جلا صفت رجل
مقدر است و بکا بوزن فعال گریه با آواز را گویند و بکا بالقصر گریه بی آواز را
زیرا که هر مصدر که بر وزن فعال است در آواز است مثل صراخ و عطاس
و سعال و حشا و بکا و اما خفر بفتح الفا بمعنی شرمست و الخفر بسکون
الفا مصدر است از باب دویم و معنی او نقض عهد است یقال خفر یخفر
ای نقض العهد ینقضه نقضا و قول الشاعر عربیة تضوع مسکا بطن نعمان
ان مشت به زینب فی نسوة خفرات زنان شرم کننده را
خفرات گویند از خفر که در بیت مذکور است از باب چهارم یقال خفر
یخفر خفرا و حنف کیسی بود که دلالة کند بر خانهای مردم و صیاح فغانی است
که در وقت مصیبت کنند و صخب در وقت زجر یقال صخب علیه ای صاح
و زجره و در صخب سخب نیز جایز است و سخاب قلاده ایست که از صندل
و دیگر عطرها کنند متن عرین و غیل و غاب و غیطة و ایک و شری به
زبد کفک و سنین لحظ و مطالبت و جراب انبان شرح عرب
بیشه را هم عرین و هم غیل و هم غاب و هم غیطة و هم ایک و هم شری
گوید و کفک آب را و مانند آن زبد و لحظ را سنین و پشت را مطا
و انبان را جراب خوانند عرین بر وزن فعیل است از عرن که انبوه شدنست
و غیل بالکسر و غاب و غیط بالفتح هر سه را معنی ناپدید گردانیدنست یعنی
چون چیزی در ایشان رود ناپدید شود و ایکه بیشهٔ انبوه درخت را
گویند و شری بیشه است معروف و لیث الشری و اسد الشری یعنی

شیران بیشه و زبد بفتح الزای والباء با زبد مناسبتی دارد زیرا که زبد بر سر آب
در آید و زُبد که روغن تازه است بر سر دوغ زده برآید و سنین بکسر السین
جمع سنه است و عرب سال قحط را سنه گوید بر سبیل تغلیب مثل دابه
که غالب بر اسب و بغل و حمار گویند و مانند النجم که غالب بر ثریا گویند
و مطا از مطو است که کشیده شده است و جراب بکسر الجیم با جرب که گر است
مناسبتی دارد از روی خاریدن و مالیدن **لسط** عرین بها وای شیر است
و گوشت را نیز عرین گویند و عرن میخ آهنین را و غیل بمعنی هلاک گردانیدن
و غول که مردم را در بیابان هلاک کند از اینجاست و سر مهد که بچه را هلاک کند
غیله گویند و ایکه بیشه است که مرغان بدان جای گیرند و بیا حمام الایکه
در اشعار عرب بسیار است و اصحاب الایکه قوم شعیب بودند و ایشان
خداوندان درختان انبوه بودند در قبیله مدام و اما شری بفتح الشین
والراء این بیشه معروفست که گفتیم و بکسر الشین مصدر ریست و معنی
خریدن و فروختن هر دو دارد زیرا که شریت بمعنی بعت و بمعنی
اشتریت هر دو آمده است و شری بفتح الشین والراء ایضا
خارش اندام است که نقطه نقطه سرخ شود و زبد اگر چه بر همه کفکها
اطلاق توان کرد اما اکثر استعمال او بکفک آب کنند لقوله تعالی فاحتمل
السیل زبدا رابیا و قوله علیه السلام ولو کانت مثل زبد البحر و زبید بروزن
سعید شهریست در یمن و زبید بوزن جنید قبیله است و عمرو بن معدی کرب
از ایشانست و زبیده خاتون معروفست و سنین در قول الله تعالی و لقد اخذنا

آل فرعون

آل فرعون بالسنین سالهای قحط مراد است و قوله تعالی و لبثت سنین فی
اهل مدین عدد سالها مراد است و فرق میان این هر دو بقرینه توان کرد
و مطا پشت را از آن گفتند که صورة کشیدگی دارد و مطیه که بار
کیر است از اینجاست و مطو بکسر المیم همراه را گویند که در یک خانه یا در یک
راه یا تو باشد و بسیاری شده یا هم یاری مطو گفتند **متن**
تنوفه مهمه و فیفا فلاة و سبسب و بیدا : چو بدو و بیابانست
و لوب و حره سنگستان **شرح** از تنوفه تا به بدو نام بیابانست و سنگستان را
عرب بهم لوب و هم حره گوید تنوفه بفتح التاء و ضم النون و فتح الفاء
از نوف است که دراز شده است و مهمه بروزن جعفر از و هم مرکب است
بمعنی لا تفعل گویا مه مه بیابانی است که شخصی از رفتن در آن نهی میکند
و فیفا بالمد بیابان سفید رنگ بی نبات را گویند و فوفه که سفیدی است
از اینجاست و فلاة از فلو است که بریدن است پس بیابان خالی از نبات را
فلاة گویند و سبسب را نیز همین معنی است و بیدا بوزن حمرا از بید مشتق است
و بید مصدری است و معنی او ظهور است بعد از خفا و چون کسی از شهرستان
به بیابان رود عرب گوید بدا یبدو بدوا و بسیار شد با صحرانشینان را
همه بدوی گفتند و بادیه که اسم بیابانست از اینجاست و دو بتشدید
الواو بمعنی شده بید هر و لوب بضم اللام جمع لابه است وصف بی آبست
و حره سنگستان سیاه را گویند بفتح الحاء المهمله و تشدید الراء
والله اعلم **لسط** بیابان را بر و بادیه و دیموه و دیماوکی گویند

وبی نشان او را تیه و تیهار و مجهل و موجل و قفر و بلقع و تی و قوا و یموم
و نصفا و صرخاد و مرق گویند و عرب بیابان را و سباع را و کوه را و حجر را
و نیزه و شمشیر را و شتر را نامهای بسیار نهند زیرا که سر و کار ایشان
بدین چیزهاست و لهذا خدای تعالی مذکره ایشان مجری فرموده که در آن
و توقف داشتند کقوله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی
السماء کیف رفعت و الی الجبال کیف نصبت و الی الارض کیف سطحت
و اما لوب را لواب نیز گویند کقول الشنفری و یوم من الشعری یذوب
لوابه و اما حره بضم الحاء زن پارسا را گویند و الحرهٔ عی است
از مار و بقلی که عرب آن را نجته خورد و حرة النار موضعی است.
و قبیله از جهینه در آنجا ساکن بودند شخصی از ایشان پیش عمر بن
الخطاب آمد عمر فرمود که چه نام داری گفت [شهاب] پدرت گفت جمره از کدام
قبیله گفت از حرقه گفت از کدام بطن گفت از ضرام گفت از کدام
موضع گفت از حرة النار گفت در کدام منزل گفت در لظی گفت [بانگ] خود
من النار گمان میبرم که خانهای شما سوخت اعرابی بدوید تا دید در [خانهای]
ایشان آتش افروخته است آتش انگشت القطعه متن طور و جبل
طود و علم کوهست و حارس پاسبان طرم و عسل اری و
ضرب شهد است و مجان رایگان مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن شرح عرب کوه را هم جبل و هم طور و هم طود
و هم علم گوید و حارس را پاسبان خواند و شهد را یعنی انگبین هم طرم

وهم

141

و هم ضرب و هم اری و هم عسل گوید و رایگان را مجان خواند طود بفتح الطاء
معنی بزرگ می‌آید چو جبل که اسم کوهست عام را و طور بضم الطاء
دلالة بر عدا زی میکند و علم علام است که نشانه است و لهذا بیرق را
علم گویند و حارس از حراسته است که نگاهبانی کردنست و طرم بکسر الطاء
و ضرب بفتح الضاد و الراء و اری بفتح الهمزة و سکون الراء
در اصل مصدر است و عمل صحیح در صنعه عسل اری گویند و معمول را
باسم عمل تسمیه کردند و عسل اسم عامست انگبین و شهد بضم الشین
و فتحها الشهد عربیست و مجان بفتح المیم و تشدید الجیم از مجون است
که هرزه کردن و گفتن است بسیط فکان کل فرق کالطود العظیم
و اذ نتقنا الجبل و ما کنت بجانب الطور شنیده‌ام که در زبان سریانی
کوه را نیز طور میگویند و لهذا طور سینا بر طور مرسا دو کوه هستند در شام
بدین اسم و علم کوه بلند پایدار را گویند کقول الخنساء شعر و ان صخرا
لتأتم الهداة به کانه علم فی رأسه نار لسبب صخر بکوهی که در سر او
ناری بود و در شب پیلان راه بدو قصد کنند و کوه کوچک را قرن خوانند
و بزرگ را اخشب و الاخشبان دو کوه که مکه در میان ایشان نهاده اند
و العیطو القنه و الشمراخ و السعیفه و الشعاف سر کوه و الناهق و الحی
و الصند کوه بلند و القند بضم القاف پاره کوه دراز باد قند و مانی
که حماسه قصیده دارد و او را شهل بن شیبان نام بود در حرب البسوس
مردان در پس او همچون پاره قند پنهان میشدند و آن روز خود را فند خواند

و عسل غلیظ را طرم و ضرب گویند و شهد عسلی را گویند که هنوز شمع در وی بود و عسل را
خدای تعالی فیه شفاء للناس فرموده متن میزان ترازو حمل بار و وقر
خرواری بود فلک و سفینه جاریه کشتی تیز شراع بادبان شرح عوب ترازو را
میزان گویند و بار را که بر چهارپای و غیره نهند حمل گویند و باری که بمقدار خرواری
بود وقر گویند و کشتی را هم سفینه و هم جاریه و هم فلک گویند و بادبان کشتی را شراع
گویند و میزان اسم آله است از وزن که سنجیدن است و موزان بود واو ساکن
ما قبل مکسور قلب بیا شد و حمل بکسر الحاء از حمل است بفتحها که بار گرفتن است و وقر
از وقر است کالحمل من الحمل و فلک بضم الفاء در جمع و افراد یکسانست و سفینه
فعیله است از سفن که تراشیدنست و بدان سبب که روی آب را سفینه
می تراشد او را سفینه گفتند و جاریه اسم فاعل است از جریان که روان
شدنست و شراع بضم الشین در او معنی آواز کردنست از وزن فعال
و در او معنی شکافتن است از شرع که بمعنی شق است و حال آنکه هوا بدو شکافته
میشود و در آن آواز میکند نکته در خبر است که جبرائیل علیه السلام
ترازو را از آسمان فرود آورد و به نوح علیه السلام داد و گفت که
قوم خود را بگوی که بدین آله عمل کنند و اما حمل بکسر الحاء باری را گویند
الا میوه درخت را و بچه را در شکم بود که حمل الشجرة و حمل المرأة گویند
بفتح الحاء و وقر بکسر الواو کمتر از وسق است زیرا که بار شتر را
وسق گویند و وقر بار گاو و استر و خر را گویند و وقار مصدر است
و معناه السکینة و عدم الخفة فی الطبع یقال رجل ذو وقار ای متمکن بنفسه

و قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اگر از وقار گیرند اشکال نبود زیرا که از تقر بکسر القاف
قرن می آید و اگر از قرار گیرند قررن می آید رای اول حذف کردند و حرکت او
بقاف دادند چنانکه در ظللن کردند تا ظلن شد و همچنانکه در ظللن جایز است
و در قرن نیز جایز است و اما فلک کشتی بزرگ را گویند که در بار رود و سفینه
اسم عام است مانند جاریه که هر کشتی را توان گفت و گویند کشتی نوح علیه السلام
سیصد گز طول داشت و پنجاه گز عرض و سی گز بالا و از ساج بود و او را
سه طبقه کرد در یک طبقه سباع و وحوش و هوام و دد و دام بود
و در دوم دواب و انعام و در سیوم آدمیان و جسد آدم را در میان
مردان و زنان در کشتی نهاد و گویند حواریان از عیسی طلب کردند که کسی را
زنده کن تا خبر کشتی نوح بما بگوید عیسی علیه السلام با ایشان برفت تا به تلی
ا خاک رسیدند و مشتی از آن برداشت و گفت میدانید که این چه کس است
گفتند نه گفت این کعب بن حام بن نوح است که در اینجاست گفت
یا کعب قم باذن الله پس دیدند که مردی پیر بیرون آمد و سر از خاک
می افشاند گفت یا کعب خبر ده ما را از کشتی نوح گفت هزار و دویست گز
طول داشت و ششصد گز عرض و در یک طبقه چهارپایان بودند و در طبقه
مرغان اند و در طبقه آدمیان پس عیسی علیه السلام دعا کرد تا بحال اول شد
متن لوح و سکاک و جو هوا ملان پر و خالی تهی ش شاخ بلند و
علف معراج و سلم نردبان شرح میفرماید که عرب هوا را
که با دست هم لوح و هم سکاک و هم جو گوید و پر شده را ملان

وخالی شده را تهی و کوه بلند را شامخ و سر کوه را قله و نردبان را هم معراج و هم سلّم گویند
لوح بضم اللام از لوح بفتح اللام که بمعنی سرعة است مثل چشم بهم زدن و سکاک
بضم السین از سک است که دو چیز بهم زدن است و جو بتشدید الواو
در اصل میان آسمان و زمین گویند و چون هوا درین موضع است او را
جو گفتند و هوا و بالمد عربی است ولیکن مشهور نیست نزد فرس و ملآن
بوزن سکران از ملا است که پر کردن است و خالی اسم فاعل است از خلو که
تهی شدن است و سلّم بضم السین و تشدید اللام نردبان چوبین را گویند
بسط جو نام قدیم یمامه است که از شهرهای حجاز است وقال الاعشی
شعر الم تروا ارما وعادا اودی بها اللیل والنهار ودخل جو
انت علیهم فهلکت جهرة وبارو واما ملآن مبالغه است در پری
از وزن فعلان و ملا مجلسی که اشراف در او باشند وقال فرعون یا ایها
الملأ اشاره ببزرگانی که حاضر مجلس بودند میرود والملأ الاعلی
اشاره باشراف ملایکه است در عالم علوی و شامخ اگرچه مطلقا چیزی
بلند است واما کوه بلند را شامخ گویند در استعمال عرب و مادر نوح
علیه السلام شمخا نام داشت و او و پدرش مسلمان بودند و قله بضم القاف سر
کوه را گویند والقلقل بکسر القافین نبت و قل بن قل کسی بود که او را و پدرش را
نشناسند وهو بضم القاف وتشدید اللام واما معراج اسم عام است
نردبان را و سلم خاص است بنردبان چوب و در معراج رسول الله صلی الله
علیه و سلم اختلاف است ابن عباس گوید که خدا را بچشم سر دید و عایشه گوید بدل دید

تعالی ما کذب الفؤاد

و قوله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی مؤید این معنی است و اهل تصوف نیز برین اند اما
اعتقاد اهل سنت بر قول ابن عباس است متن جسم و جسد و شخص و
طلل و حوبا و جثمان و بدن: تن، ذات هستی، کون بودن، روح و نفس و مهجه
جان شرح یعنی هر چیزی را که تن دارد هم جسم و هم جسد و هم
شخص و هم طلل و هم حوبا و هم جثمان و هم بدن گویند و هستی هر چیزی که
عبارة از شدن وجود است کون گویند و جان را هم نفس و هم روح و هم مهجه
گویند جسم اسم عام است هر چیزی را که طول و عرض و عمق دارد
و نزد خلیل بن احمد جسد بجز آدمی نتوان گفت و شخص از شخوص است
که با دید آمدن چیزی است و طلل چیزی را گویند که در برابر آمده باشد
خاصه در اکتاف دیار قوم بعد از رحیل قوم و حوبا بر وزن فعلا
از حوب است که گناه کردن است و چون اسناد گناه ظاهراً بر تن است
او را حوبا گفتند و جثمان بر وزن عثمان از جثوم که بزمین چسبیدن است
و این صفت تن است و بدن از بدانه است که تن آور شدن است و ذات
اسم اشاره است و ذاه وقف داخل او شده است و اصل او ذاه
بوده است و چون ها جزو کلمه شد تا مبدل گشت و ذات گفتند
و معنی او المشار الیه و کون مصدر است و معنی او موجود شدن است
و نفس در اصل لغة وجود شیء را گویند و در اصطلاح هر طایفه عبارة
چیزی دیگر و روح از روح که آسایش یافتن است و حقیقة او امری است
از صانع غیر موصوف و مهجه در اصل خون دل است و چون منشا جان از خون

دال است باعتبار محل او را مهجه گفتند **بسط** شخص تن او را جسم گویند و جسم
و جرم در وزن و معنی یکی اند و لیکن استعمال جسم در چیزهای کثیف کنند و استعمال
جرم در چیزهای لطیف و لهذا موجودات عالم علوی را اجرام گویند و عالم سفلی را
اجسام و قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسداً معلوم میشود که آن دیو بصورت
آدمی بود و زعفران اجساد گویند و شخص در صفت عام تر است زیرا که در رو
قایم شده را شخص توان گفت و جسم و جسد نتوان گفت و طلل و دمن الهای
عرب بسیار است زیرا که از فراق رسوم و اطلال دیار محاوره و محاکا
کنند والاطلال کالاثافی والاوتاد والعمد المنصوبة بعد الرحیل
و جو با تانیث اجو بست و عین اسم در اسمات مؤنث است و از معنی
جثمان معلوم میشود که حیوان را فقط جثمان توان گفت زیرا که جثوم
صفت حیوان است اما جماد جثوم نکند چون وی را بیندازند و بر سبیل استعاره
همه را شاید گفت و بدن اسمی است که چون در حیوانی بزرگ مطلوب بود
او را استعمال کنند و لهذا اشتر را بدن گفتند و گاه است که عرب
استعمال ذات در تعلق او کنند کقول حبیب لما صب و ذلک فی
ذات الاروان یشاء تبارک علی افضال شلو ممزع زیرا که قتل او در
ذات اله نبود بلکه در علم الله بود و عالم را کون از ان گویند که بعد از
نابودن بود شد و کان که فعل ناقص است و معنی او بوده است از
کون است و نفس در اصطلاح حکما اطلاق بر خون کنند و در اصطلاح
اهل تصوف آن موجود را گویند که خیر و شر ظاهراً از و در وجود می آید

و همه را بخود اضافه کند مانند دست من و پای من و جان من و تن من
و در یافتن این موجود نازکی تمام دارد و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه
در معرفت آن موجود معلوم میشود و اما از روی لغت باعتبار وجود
اطلاق توان کرد و لهذا بر وجود الله تعالی اطلاق توان کرد کقول عیسی علیه السلام
تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک و از آن روی که روح آدمیت
او را بخود اضافه کرد کقوله تعالی قل الروح من امر ربی و نفخت فیه من روحی
و عرب مهجه را در اشعار خود بیان ذهاب قوة از عشق کار کنند کقولهم
ولقد بنیت من البنا ستوحشا ذابت سلالة مهجتی بحشاشتی
متن سنور و قط و خیطل و هر ست گربه کلب سگ :: برغوث
کیک و نمل ذره مورچه عالم جهان **شرح** عرب گربه را هم سنور
و هم قط و هم خیطل و هم هره گویند و سگ را کلب و کیک را برغوث
و مورچه را هم نمل و هم ذره و جهان را عالم خوانند سنور بکسر السین
و تشدید النون المفتوحة و قط بکسر القاف و خیطل بفتح الخاء المعجمة
و یاء بعدها مثناة تحتانیة و طاء مهمله مفتوحه و هره بکسر الهاء و تخفیف
الهاء الاخیرة بسوم الوزن و برغوث بضم الباء مثل اسم عام است
موران را و در مورچه سریع را گویند و عالم بفتح اللام مثل علم معنی
ظهور میدهد **بسط** سنور بفتح السین و النون و تشدید الواو
اسم سلاح است مثل جوشن و غیره و قالت عائله فی السنور والعیاء
اللبس یلتمع مناع و قط بمعنی قسط و نصیب نیز آمده است کقوله تعالی

عجّل لنا قطنا قبل یوم الحساب و در خنطل خنطل نیز گفته اند بضم الخاء و سکون النون و بهره از هر براست که آواز کردنت مثل غرغره ابو هریره در جاهلیه عبد شمس بود و عبد عمرو نام بود و در اسلام عبد الله و عبد الرحمن نام بود و از قبیله دوس بود و در مدینه گربه داشت و هر جا که رفتی آنرا با خود ببردی صحابه بدین سبب اورا ابو هریره گفتند و گربه را منعم نیز گویند و ابو خداش کنیه اوست و گربه دشتی را صیون خوانند و امّا کلب جانوریست که خواص نیک او بیش است و دو خاصیه بد دارد یکی آنکه غریب دشمن است دویم آنکه صبح خفته و خواص نیک او مثل زهد و قناعت و تجرّد و رضا و تواضع و وفا و صبر و تحمّل و مشایخ میفرمایند که ده خصلت را ده خصلت از سگ در باید تا کامل شود و گویند ابلیس آب دهن بر کالبد آدم انداخت موضع آنرا برکنند گل سگ از آن پدید آمد و میخ قبضه شمشیر را و حلقه اسرا که بر قطب نهند کلب نیز گویند و نام درختی و کرمی و وحیة الکلبی از انست نیز کلبست و شیر را کلب الله گویند و رسول الله صلّی الله علیه و سلّم بر عتبه بن ابی لهب نفرین کرد فرمود که اللهم سلّط علیه کلبًا من کلابک و در حوران شام شیر اورا بکشت و امّا برغوث جانوری خبیث است و در موضع نماد و خاکهای نمی متولّد شود و شکل او بشکل موش نزدیکست و شکل موش بخوک و بفیل و عرب کیک را طافر بن طافر گوید یعنی

جهنده پر جهنده و نمل از جنود الله است و گویند نام مور سلیمان علیه السلام طاحنه بود و قتاده بن دعام منفر بکوفه آمد و گفت از من بپرسید مرا از هر چه خواهید ابو حنیفه در آن وقت پسر بود و گفت بگو که مور سلیمان نر بود یا ماده قتاده متحیّر شد ابو حنیفه گفت ماده زیرا که خدای تعالی میفرماید قالت نملة و اگر نر بودی فرمودی قال نملة و ذرّه خورده ریزه کابیان را گویند که در روزن پیدا شود در وقت وقوع آفتاب بر دیوارها ابو ذرّ غفاری را رضی الله عنه جندب بن جباده نام بود و امّا عالم ما سوی الله است یعنی هر چه غیر از خدای تعالی بود آنرا عالم گویند و باز درین عالم هر گروهی را نیز عالم گویند و اهل تصوّف را در کیفیّة این عوالم بیانهاست **متن** قلت لمی راحت خوشی شرّت بدی ملکت شهی **؛** سوددّ سری جدّة نوی لحظة پری **شرح** عرب کم شده را قلت گوید و خوشی را راحت و بدی را شرّه و پادشاهی را ملکت و سروری را سودد و نوی را جدّة و پری شکم را لحظه و کاتب رعیت و رسم ابن اسماعه تا آر مدوّر نویسند زیرا که تاء تأنیث است قلّة بکسر القاف مصدر است ابا بجدیم و راحة از روح است که آسایش است و شرّة بکسر الشین از شرارة است که بر شد نست ملکة بضم المیم و الی لیه فتح المیم و اللام اسم پادشاهیست و سودد بضم السین و فتح الدال الاولی و الاصل انه مصدر مثل السیادة از باب اوّل است و حده

٧

از باب دویم و کذلک بکسر الکاف و تشدید الطاء مصدر نیست صحیح

مصدری است از باب اول و معناه وجع البطن من الامتلاء و کذلک
الکظ و ربه اسم کالنست و مصدر نیز توان بود مثل ربت از باب
دویم **بسط** بدانکه قلت و هر لفظی که هم وزن اوست اسم حدث اند
که از عمل مصدر مستعمل شوند و بیان این معنی آنست که میان کمی و کم
شدن و خوشی و خوش شدن و امثال آن فرق است زیرا که
کم شدن مصدرست و کمی آن حادث که از عمل مصدر حاصل شود
چنانکه خوش شدن مصدریست و خوشی آن لذت که از عمل این
مصدر حاصل شود و اما روح که مصدر راحت است بمعنی انکه
در باب چهارم اول سبک شدن در صنعت و دویم آسایش
یافتن سیوم سخت جستن باد و اندرون کف دست را
نیز راحه گویند و ضوبدان باطل شود چون لمس نامحرم
و مس ذکر یا فرج کند و صدا و آنست که دو کف راست
بهم نهند هرچه اندرون بود از حساب راحه است و ملک
در باب دویم بسه معنی آمده در سه صورت اول بضم المیم
که پادشاه شدنست و دویم بکسر المیم که چیزی در ملک یمین و جهی
شرعی درآوردنست سیوم بفتح المیم که چیزی بحکم شرعی گرفتنست
مثل عجین و هریس و غیره کقوله تعالی ما تتلوا الشیاطین علی
ملک سلیمان معنی پادشاهی و هذه الضیعة ملک زید
ملکته مید هد و ملک الخباز العجین ای عجنه سود و یافتن بزرگی است

٦

بهترین مثل علم و کرم و ملک یافتن است پادشاهی را بقوة و تسلط
و جد بکسر الجیم ضد هزل است و جد بفتحها پدر پدر را گویند و حظ و بخت را
و الجدیدان شب و روز را گویند بسبب تداول و کظ بمعنی بمقا است
و قال بعضهم لیست للکلمة خیر من خمسة تتبعها یعنی نیست پر شدن
شکم را بهتر از پنج انگشت که از پی او در آوری و از ربه فعل را
یربب و روب یروب که شیر ماست شد **القطعه** **متن**
لادغ گزان بالغ رسان آکل خوران راتع چران **بیت** طایر پران قاطع بران
جاری روان ساعی دوان **شرح** عربی گزان را یعنی گزنده را
لادغ گویند و رسان یعنی چیزی که بچیزی رسد بالغ و خوران یعنی خورنده را
اکل و چران یعنی چرنده را مثل چهارپای که بچرد راتع و پران یعنی
پرنده را طایر گویند و بران یعنی چیزی تیز را مثل شمشیر ماضی قاطع گویند
و روان را جاری و دوان را ساعی گویند این هشت لغت بر صیغه اسم
فاعلند لادغ از لدغ بالدال المهملة و العین المعجمة که گزیدنست و بالغ
از بلوغ و آکل بالمد و کسر الکاف و مصدره الاکل و راتع از رتع که چریدنست
و طایر از طیران و ماضی از مضی که گذشتن است چیزی از چیزی و جاری
از جریان و ساعی از سعی که دویدنست و ماضی و ساعی و جاری
اعلال ماضی دارند **بسط** لادغ در کتب بملتبس میشود بلادغ
که گزنده است و لادغ صفت مار است و مانند آن و لادغ صفت آتش است
و مانند آن و بالغ کقوله تعالی ان الله بالغ امره و بالغ بوقت بلوغ از در میوه استعمال

کسنند گویند هذا ثمرة بالغ یعنی میوه رسیده است و نیز گویند صبی بالغ یعنی مکلّف
شده است و از مصدر تأکّل صیغه امر کُل می آید مانند خُذ و مُر از تأخذ
و تأمر و این سه لغت همزه ایشان بخلاف قیاس محذوف شده و کان
الاصل اؤخذ و اؤکل و اؤمر و قد جاء علی الاصل فی قوله تعالی وأمر اهلک
بالصلوة واصطبر علیها و راتع در اصل لغت کسی بود که بنعمتی افتد و چون
نعمة چهارپایان چرا است براتع موصوف شد و لهذا برادران یوسف
یوسف را گفتند ارسله معنا غداً یرتع و یلعب او را بفرست تا با ما
فردا نعمت خورد و بازی کند و رتع آدمی در خوردنها اکنون است و رتع
چهارپای در علفهای گوناگون است و طایر بر سبیل استعاره اطلاق
بر عمل کنند و کل انسان الزمناه طایره فی عنقه و اصل درین تسمیه
آن بود که عرب چون فال بمرغ بگرفتندی گفتندی ظهر طایری کذا
و کذا و بسیار شده تا عمل را طایر گفتند و ماضی را اکثر در شعر (?)
و نیز ها و جاری در صفت آب بود کقولهم ماء جار و در اسب نیز گویند
فرس جار یعنی اسبی نیک رونده است و ساعی کسی را گویند که در میان
سخن آورد و برد خاصه سخن بد و گویند فلان سعی بالنمیمة یعنی سخن
چینی کرد و السعایة هی النمیمة و امّا از روی عموم لغت در هر کاری استعمال
توان کرد کقولهم علی المیزان نسعی و لیس علیه ان یساعد الدهر و سعی
در میان صفا و مروه از ارکان حج است **متن** جمع و فریق
قوم و فرقه امّه و معشر فئه طالق بله شکوی گله هجمه گله راعی شبان

بسط بدانکه هر اسمی که در اوّل است بمعنی گروه است و چون بعضی ازین اسما
نزد فارسیان معلوم است از ترجمه مستغنی شد و امّا عرب بله را یعنی هشته را
طالق گوید و گله کردن را شکوی و گلّه چهارپایان را هجمه گوید و شبان را
راعی خواند جمع مصدری است و درین موضع اسم گروه است و فریق فعیل است
از فرق که جدا کردنست و استعمال او در گروهی کنند که از جمعی جدا شده باشند (?)
و در موضع دیگر فرستند (?) کقوله تعالی فریقٌ فی الجنّة و فریقٌ فی السعیر و قوم گروه
مردانست خاصه و از قیام مشتق است چون مردان بکار معاش قیام
می نمایند بقوم مخصوص شدند و فرقه بکسر الفاء و فعله نوع است بمعنی فریق
و امه از ام است که قصد کردنست و بدین تقدیر امّة گروهی بود که در قصد
یکدل باشند و معشر اسم مکانست از عشرة که بمعنی زندگانی کردنست
و بدین طریق گروه دوستان و خویشان را معشر گویند و طالق از طلاقست
که هشتن است و شکوی مصدرست بمعنی شکایت و هجمه گله اشتر را
گویند که در میان نود و صد بود در عدد و راعی از رعایة است که نگاه
داشتن است **بسط** یوم الجمع روز قیامت و وادی الجمع
مزدلفه و قوم خاصه مردانست بدلیل قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم باز فرمود و لا نساء من نساء و قال زهیر
و لا ادری و سوف اخال ادری اقوم آل حصن ام نساء و فرقا از
روی که فعله نوع است مذاهب مختلفه را فرق فرقه خوانند و امة در چند معنی آمده است
اما بمعنی جمع کقوله تعالی من اهل الکتاب امة قائمة و بمعنی ملة کقوله تعالی انا وجدنا

آباءنا علی امة وبمعنی امام وپیشوا کقوله تعالی ان ابراهیم کان امة قانتا وبمعنی
بعضی از روزگار کقوله تعالی وقال الذی نجا منهما وادکر بعد امة وبمعنی تارک سر
کقوله تعالی فامه هاویة یعنی تارک سر در دوزخ فرود می آید و مادر را نیز
امه میگویند کقولهم یا امه و استعمال معشر در قبیلها کنند کقولهم یا معشر قریش
وجمع بر شمرند کقولهم یا معشر المسلمین رحمکم الله و طالق زن مطلقه را
گویند و در اصطلاح فقها وهی اصرح الصرایح اذا قال انت طالق
و شکوی مثل دعوی و بلوی و شکاة چیزی ناپسندیده را گویند مثل شب و عار
و خوارج عبد الله بن الزبیر را ابن ذات النطاقین گفتندی بعزم
سرزنش و حال آنکه صفتی محمود است زیرا که مادر او اسما بنت ابی بکر
در روز هجرت نطاق خود را دو پاره کرد و یکپاره را از آن سفره رسول
صلی الله علیه وسلم و یکپاره دیگر میان ابی بکر بست و بدان سبب او را
ذات النطاقین گفتند و چون عبد الله این سخن بشنیدی گفتی و تلک
شکاة ظاهر عنک عارها یعنی این عیبی است که دور است از تو
عار آن و اشارة عنک بخود کردی و راعی از آن روی که نگهبان است
رؤسا و امرا را نیز گویند که هر کس بقدر خود راعی هر چیزی است
کقوله علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته و یا راعی الوحش
و یا راعی السیف یعنی ای خداوند اسب و شمشیر متن غی و ضلالت
گمراهی بغض و عداوة دشمنی تلقاء جهة قرآن نوی تبیان بیان
آیة نشان شرح عرب گمراهی را هم غی و هم ضلالة گویند و دشمنی را

هم بغض و هم عداوة و جهة یعنی برابری هر چیز را تلقاء و نوی را که کلام الله است
قرآن و تبیان را که پیدا کردنست چیز را بیان و نشان را که چون امری عظیم بود
آیة خوانند غی مصدر است لفیف مفروق از باب دویم و بغض و عداوة دو مصدر
ثلاثی اند بنا فعل بغض از باب افعال ابغض یبغض و بنا فعل عداوة از باب
مفاعلة کنند عادی یعادی تلقاء ظرف مکانست و ممدود است و در بیت
مقصور است ضرورة را و قرآن مصدر است مهموز اللام از باب سیوم
و نبی فعیلست از نبا که خبر دادنست و تبیان مبالغه بیان است
و تلقاء و تبیان بکسر التاء اند و آیة اسمی است هر چیزی را که دلالة بر
چیزی کند قال الشاعر وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بسط
استعمال غی در گم کردن راه صواب کنند قوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی
ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و استعمال ضلالة در عموم گمراهی
کنند یقال ضل عن الطریق هر طریق که باشد و تعدیه او بباب
افعال کنند کقوله تعالی واضل فرعون قومه وما هدی و گویند رسول
صلی الله علیه وسلم شخصی را دید بر روی خفته بود فرمود ان الله یبغض
هذه الضجعة و عداوة دشمنی ظاهر را گویند که بیباک بود و الاسم منه
عدو که دویدنست و عدوان که جور کردنست در معنی عداوة نزد
و تلقاء هر جهتی است که مقابل روی بود کقوله تعالی ولکل وجهة هو مولیها
و قرآن را از آن روی که خبر دهنده است او را نبی گفتند و تبیان
و امام و هدی و کتاب نیز گویند و تبیان تفعیل است که ابو الفتح

همدانی تصنیف کرده است و از آن که آیه نشان است بزرگ را گویند کقوله تعالی
لقد کان لسبإ فی مساکنهم آیة و این آیه دو باغ بود از جنبه است در غایة
خوبی وجعلنا ابن مریم وامه آیة و ولادة او بی پدر بود و در قصه یوسف
ثم بدا لهم من بعد ما رأوا الآیات و آیات یوسف مثل سخن طفل بود
و بریدن دستهای زنان **القطعه متن** میزاب و ناودان و
ندی نم شجر درخت ح چون ملتجا پناه و ملک شه سریر تخت ش مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلات **شرح** عرب ناودان را که باران ریز
خانه است میزاب گوید و نم را ندی و درخت را شجر چنانکه پناه را
ملتجا گوید و شه را ملک و تخت را سریر و میزاب اسم آله است
وندی بفتح النون در اصل مصدریست و معناه حصول الرطوبة
و شجر هر درختی است که ساق دارد و بی ساق نجم بود و ملتجا مهموز
اللام است و اسم مکان است از التجا که پناه گرفتن است و ملک
بکسر اللام از ملکست که پادشاهی است و سریر فعیل است
بمعنی مفعول از سر که بریدن است و باعتبار بریدن و تراشیدن
او را سریر گفتند **وسط** میزاب را مرزاب نیز گویند و جمع
مرازیب بر مرازیب گیرند وندی رطوبتی است که از برودة
هوا منعقد شود و در سبزه زارها بیشتر فرود آید و رحمة خدای تعالی را
بشبنم نسبت کردند و جور سلطان را ببرد و هرگز شبنم برود
بزیر نیاید و اگر عدل کنند از همه بیشتر فرود آید زیرا که عدل سلطان
مانند

مانند سبزه زار است و ندی چون مفتوح النون بود بدو معنی آید یکی شبنم
و یکی عطا و کرم کقولهم فلان کثیر العطا جزیل الندی و بکسر النون
مصدریست و معناه ندی کردن کقولک یا زید و یا عمرو و قوله تعالی
و انبتنا علیه شجرة من یقطین و ملجا هر چیز را گویند که در پناه او توان
گرفت و لهذا سرور را ملتجا خوانند و ملک بفتح اللام فرشته است
و بکسر ملک یعنی پادشاهان و ملوک عالم که در حساب اند
اول ملک عجم که او را کسری گفتندی و او را ملک الملوک خواندندی
زیرا که مملکت او در میان عالم است و پادشاهان بدو محتاجند
دوم ملک روم و او را قیصر گفتندی و او را ملک الرجال خواندندی
زیرا که مردم روم تمام بزرگ هیکل اند سیوم ملک العرب
و او را تبع گفتندی و چهارم ملک ترکست و او را خاقان گفتندی
و لقب او ملک السباع است زیرا که ترکان شیران آدمی اند پنجم
ملک الصین و او را فغفور چین گفتندی و لقب او ملک الناس است
زیرا که مردمان آن اقلیم در فهم و کیاست و استنباط صنعتهای
باریک بی نظیر اند و نظیر ندارند و در عدل و مروت آراسته اند
و بدان سبب او را ناس خوانند یعنی مردم و پادشاه ایشان را نخوت
که دارد و پندارد که همه عالم زیر حکم اوست گویند که شخصی قدری سیب
برای او تحفه برده بود از وی پرسید که از کجایی گفت از مصر گفت
حکم مصر از برای او بنویسند و وزیر بلطایف الحیل گفت شاها

ازینجا تا مصر یراق میباید گفت تا بسیاری مال بهو بدادند و زرا آن
شخص مصری را گفتند که این مال بستان و برو که این پادشاه ما
ازین خیال در دماغ دارد و ما از ترس نمیتوانیم گفت که مصر
زیر حکم تو نیست متن خدعه فریب و صبر شکیبی و جمال زیب
زی و لباس کسوه و چون جد و حظ بخت شرح عوض فریب را
خدعه گوید و شکیب را صبر و زیب را جمال و کسوه را که رخت تن است
هم زی و هم لباس و بخت را هم جد و هم حظ خواند خدعه بضم
الخاء و فتحها مشتق است که فریب دادنست و صبر مصدری از باب
دویم و جمال مصدری است از باب پنجم و زی بکسر الزای و تشدید
الیا و در اصل هیئة را گویند و چون در هیئت لباس بسیار مستعمل
شده به و مخصوص گشت و لباس بکسر اللام از لبس است
بضم اللام که پوشیدن است و جد بفتح الجیم در اصل مصدری است
بمعنی او کوشیدنست و حظ در صیغه و معنی حکم جد دارد بسط
خدعه اکثر در معاملات واقع شود و زیبا که بایع مشتری را فریب دهد
و ترک الخداع من کشف القناع مثلی است در ترک فریب و این قصه
در مصرع نصیف همچو خمار است و مقنعه معجر گفته شود در همه کارها
صبر محمود است الا کارهای که فوت و التاخیر عنه آفات ازینجا گفته اند
و صابران در قرآن ممدوح اند کقوله تعالی و بشر الصابرین و قوله تعالی
الصابرین و الصادقین و قول الشاعر بیت ای برادر کام خواهی صبر کن

دولت از ایام خواهی صبر کن د مرغ مقصود و مراد خویش را بسته
اندر دام خواهی صبر کن د جمال معنی حسن است ولیکن جمال خوبی است
که از مجموع هیئة شخص محسوس شود و حسن خوبی است که مفصلا از
هر عضوی بنسبة اعضای دیگر مستفاد میشود و بکسر الجیم جمال است که شتر است
و جمال بضم الجیم و تشدید المیم و جمیل هر دو صفة شخص با جمال اند و پیه گداخته را
نیز جمیل گویند و ریسمان ستبر را نیز جمیل گویند و زی از آن روی
که معنی گرد کردنست ضیافه کردن و دعوت ساختن را زی خوانند
و کنج خانه و دیوار چون بهم نزدیک بود آنرا زاویه خوانند و رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است زویت لی الارض یعنی زمین را برای
من باهم نزدیک کردند و لباس از آن روی که بر شخص مشتمل شود
زن را لباس مرد خوانند و مرد را لباس زن کقوله تعالی هن لباس لکم
و انتم لباس لهن و شب را لباس خوانند لقوله تعالی و جعلنا اللیل لباسا
و چون کاری بر کسی پوشیده شود آنرا التباس خوانند و زره را
لبوس خوانند کقوله تعالی و علمناه صنعة لبوس و جد از آن روی
که سبب بزرگی و عظمة است او را در عظمة استعمال کنند کقوله تعالی
و انه تعالی جد ربنا و جد ایضا پدر پدر را گویند و هر چند که بالا تر شود
هم جد گویند و الجد بضم الجیم جاه بزرگ را گویند و الجد بکسر الجیم
ضد هزل است و الجداد بفتح الجیم و کسرها و بالدال المهملة و المعجمة
فیهما بریدن است خاصه ثمره خرما از درخت و جد نو آورده را گویند

وآما حظ در اصل نصیبست که شخص را بدست آید و او را بمعنی بند استعمال کنند
بمناسبت بهره مندی که بهره و بخت است متن کل و جمیع و قاطبه و جمله او
همه ر شطر است و نصف نیمه و جزو است و بعض لخت شرح عرب
همه را یعنی مجموع چیز را هم کل و هم جمع و هم قاطبه و هم جمله گوید و نیمه را
هم شطر و هم نصف گوید و لخت را هم جزء و هم بعض گوید کل لفظی است
که تاکید معنوی بدان کنند کقولهم جآء القوم کلهم و جمیع فعیل است از جمع
که گرد کردنست و قاطبه از قطب است که گرد کردنست و جمله از اجمال
که گرد کردنست و شطر و نصف در اصل مصدر اند و معنی اینها بنیمه
رسیدن است و اکنون اسم نیمه گیرند یقال اخذت الشطر و النصف
و جزو بضم الجیم و او همزه است و گاه است که همزه را قلب میکنند
بواو و جزو گویند و بعض بمعنی جزء است بسط کل بضم الکاف
موضوع است از برای احاطه و همیشه مضافست بما بعد خود و الکل بفتح
الکاف علایق و عوایق را گویند مانند مهمان و عیال و امثالها کقوله تعالی
وهو کلّ علی مولاه یعنی باری و عیالی بر خواجه و جمیع در جمیع عالم استعمال
کنند جاؤوا بهم اسباباً جمیعاً و قاطبةً گوییا در اصل صفت قبیله
واقع شده است و جمله صیغه ایست که دلالت بر محمول فعل کنند ولی چون
اندک بود مثلا جمله که در اصطلاح نحویانست از دو کلمه حاصل
شود و یقال اجمل کلمتین فصارت جملة پس معلوم شد که جمله از
عمل اجمال حاصل میشود و همچنین لقمه از لقم یلقم و مثل صبره که از گرد

کردن غله حاصل میشود و چون نطفه که از عمل جماع حاصل میشود و الشطور
دور شدن و مناسبته شطر بشطور دور کردن دوباره از چیزی
بعد از التیام و شاطر کسی را گویند که حیلتی کند که دور از عقل
و ذهن مردم بود در کم و بیش و انصاف که معنی عدلست از ینجا
و زن میانه عمر را از ینجا نصف گویند و ناصف کسی را گفتندی که
خدمتکاری کسی کردی و جزو در اسلام مشهور است با جزو قرآن
و جزء بفتح الجیم مصدری است و معنی او آنست که چون حیوانات
مثل وحوش صحرا در بهار سبزی خورند و بدان اکتفا نمایند
و آب نخورند عرب آن را اجزء گویند یقال جزأت عن الماء یعنی
وحوش مستغنی شدند از آب یکباره و بعضی لفظی است که او
و مرکبات او از حرفها و معنی جزئیت دهد مثلا عضب شمشیر
تیز را گویند و بضع بکسر الباء از سه تا ده گویند و بضع بضم الباء
که پاره از تن است خاص شدن و بغرج از ینجاست و بضع
بفتح الباء مصدریست و معنی او پاره کردنست و ضیع پاره
گوشت بازو را گویند که در پهلوی بازو بلند نماید متن قثا
خیار و سلق چغندر جزر گزر ر نعناع پودنست و اثاث و متاع
رخت شرح عرب خیار را از بر قثا گوید و چغندر را سلق
و گزر را جزر و پودنه را نعناع و رخت را هم اثاث و هم متاع گوید
و قثا بکسر القاف و قد یضم و هو ممدود و تقصر للضرورة و خیار را ایضا

عربیت وسلق بکسر و جوز بکسر الجیم معرب کذرست ونعناع را نعنع نیز
کویند و هو اکثر استعمالا و اثاث بفتح الالف را اثاث مشتق است
که انبوه شدنست و متاع از متع است که زیاده شدنست و چون
رخت در حقیقت زیادتی است نسبة با شخص بدین الفاظ مسمی شد
و توشهٔ سفر را کویند که زیاده از قوة است متاع کویند بسط قثا
نوعی از را کویند و قثد با درنک و خیار بر هر دو اطلاق کنند
چنانکه کویند خیار دراز و خیار با درنک و قثا سرد و تر است
و حرارت بنشاند و بول را اسهال کند ولیکن هاضمه را در عمل
سست کند و لهذا بادها را در معده اندازد و بادرنک سرد و تر است
در درجهٔ اولی و طبیعة را نرم کند و سدد جکر و سپرز را بکشاید
چون با سر که خورند ولیکن غلیظ است و بلغم را بسیار کند و جزر
شهوة جماع بیفزاید و ادرار بول کند ولیکن بطی الهضم است و با ایکزرد
و نعناع کرم و خشک است در درجهٔ دویم و جماع بیفزاید و معده را قوی کند
و جکر سرد را قوة دهد و ممتلی را قوة هاضمه بیفزاید و از قی و فواق مانع بود و اثاث
رخت خانه را کویند مثل جوال و بسط و بره کقوله تعالی و من اصوافها
و اوبارها و اشعارها اثاثا و متاعا الی حین و متاع را در زمان
خرید و فروخت استعمال کنند کقوله تعالی و لما فتحوا متاعهم و متعه زن
که بعوض قاضی موقوفست بعد از طلاق یعنی متاع است که نوشته است
کوییا که عرب چون زن را طلاق دادندی با بقیلهٔ خود رود و یا نخورند از غذا

بیرون برند و شوهر کند متن فیحن سداب قوم و قثد سیر و بادرنک
و با کدو و قرع تر او شد بد بخت شرح عرب سداب را که در صحرا روید
فیحن کویند و فوم و قثد را الف کرد و سیر و بادرنک نشر کرد یعنی سیر را
فوم کویند و بادرنک را قثد خوانند و کدو را دبا و کدو تر را قرع
و هر چه بخت بود و شدید فیحن بر وزن فیعل و السداب عربی ایضا
والفوم بضم الفاء و قثد بضم القاف و دبا بضم الباء و با لمد الدال و تشدید ﻫﻪ
والقصر للضرورة و قرع بفتح القاف با قرع که کل است مناسبتی
وارد و شدید فعیلی است از شدة که بخت شدنست بسط
فیحن بقله ایست با نفع و اکر کسی سداب بخاید و در معده نهند
درد معده بنشاند و اکر کسی آب سداب در سوراخ مورچکان نهد
بمیرند و اکر آب سداب با پاره روغن بجوشانند و در تن مالند
کزنده در جامه نیفتد و اما فوم لغتی است در سیر و اشهر فوم است
با الثاء المثلثة و کندم را نیز فوم کویند و لهذا در تفسیر فومها و عدسها
مفسران کفته اند که از فوم کندم مراد است ولیکن سیر اوجه است
بسبب ذکر او با مناسب سیر که آن عدس است و بصل و در قراءة
ابن مسعود ثومها خوانده اند و شرح قثد در قثا خیار کفته ایم
بادرنک بستهٔ خیار دراز مسمی شد زیرا که این بیکبار دراز میشود
و آن بآهستکی و درنک بانده است پس معنی بادرنک با توقف است
و دبا را نیز بر کدو اطلاق کنند زیرا که در حدیث آمده است

کان یحب الدبا یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم کدو را در شوربا دوست
میداشت و دبا بفتح الدال وتخفیف الباء کدو است کقول المولی
شعر کان البند فی الهیجا رجیل ٭ و با طارت الیه وقد طعنه ٭ صف زده
میکند که از سبزی چنانست که گویا نیزه ها در جنگ کدوی تلخ
می نمایند کمان سبزه زار بودند او از قرع حلوایی سازند
بجهة قوة حفظ و شیخ سراج الدین بلقینی که در مصر درین عهد ما
دعوی اجتهاد میکرد گویند که هر شب یک صحن ازین حلوا برای او
ساختندی که بدویست درم برآمدی واما شدید صفة زور
مندانست لقوله تعالی ان بطش ربک لشدید و شدید برادر شداد
بن عاد بود و هر دو در ملک انبار بودند و چون او بمرد شداد
تنها بماند و طاغی گشت و بهشت ارم ساخت متن سکر مستی
صحو هشیاری ٭ نصر و عون و مظاهرت یاری شرح
عرب مستی را سکر گویند و هشیاری را صحو گوید و یاری کردن را
هم عون و هم نصر و هم مظاهرت خوانند این پنج لغت همه مصدر است
سکر از باب چهارم و صحو از باب اول و نصر نیز از باب اول
و عون اگرچه ثلاثی است اما فعل او از باب افعال می آید نحو اعان
یعین اعانة و عاون یعاون معاونة نیز گویند چون یاری از هر دو
طرف باشد و مظاهره از باب مفاعله است بسط سکر رنجی است
که از خوردن مسکرات خیزد و مشهورتر آنها خمر العنب والتمر والزبیب

والشعیر است و صحو آگه شدن چیزی برسیده استعمال کنند یقال
صحا یومنا روز ما گشوده شد از ابر و آفتاب برآمد و صحا قلبی
یعنی دل من از عشق و غم ها مانند آن پاک شد و صحا السکران نیز گویند و در بیت است
یکی ازین مقولاتست و نصر را در یاری دادن خوب و معاونت
استعمال کنند لقوله تعالی ولقد نصرکم الله ببدر وانتم اذلة
و عون را در مدد یاری دادن کارها و عملها کما قال فی الدعاء
اعنا علی ذکرک و شکرک و کقولک اعنت فلانا علی حاجته
و مظاهره از ظهر است که پشت است چنانکه در پارسی گویند
فلان کس پشت داد فلان را و پشتی بان شد او را عرب نیز گوید
فلان ظاهر فلانا و از آن روی که این لغت بر پشت تعلق دارد که
ظهر است و ظهار که گویند ظاهر فلان بمعنی انت علی کظهر امی
و طلاق عرب در جاهلیه این بود و در اسلام بکفارة کفایت
میشود متن مبرم و متقن و متین محکم ٭ مظلم و داج و
مدلهم تاری شرح عرب چیزی را که محکم و قوی باشد هم مبرم
و هم متین و هم متقن گوید و چیزهای تاریک را هم مظلم و هم داج
و هم مدلهم خوانند مبرم و متقن دو اسم مفعولند از ابرام و اتقان
و متین بوزن فعیل است بمعنی فاعل از متانت که محکم شدنست
و استوار شدن و مظلم و داج و مدلهم اسم فاعلند مظلم از
اظلام که تاریک شدنست از باب افعال و داج در اصل داجی بود

واعلال قاضی دارد و هر چه از ین قبیل است حذف یا او شاید که
کقوله تعالی و ما لهم من الله من واق و مصدره الدجو و مدلهم ازادلهام
که تاریک شده است و میم آخر او شده است و خفف للضرورة و هو
افعلل یفعلل افعلالاً بسط ابرام دو تو کردن ریسمان است
و مبرم از ینجا دلالة بر محکمی میکند و اتقان کردن کاری بحکمة و صنعة است
چنانکه صانع حکیم جل جلاله عالم را اتقان فرمود و متقن از ینجا دلالة
بر محکمی میکند و متین از ان روی که متن پشت است دلالة بر محکمی میکند
و متین عام شده در استعمال قوة تا هر قوی را متین توان گفت و مظلم
در همه تاریکها توان گفت عموماً و داج صفة تاکید است در سیاهی
و استعمال او اکثر در سیاهی شب است و لهذا شب را دجی خوانند
و مدلهم در سیاهی تاکید پیش از داج دارد متن وهن و وهی و ونی است
سستی لیک ذل و ذلة هوان و هون خواری شرح
یعنی سستی را هم وهن و هم وهی و هم ونی گویند و خوار شدن را
هم ذل و هم ذلة و هم هوان و هم هون گویند و لفظ لیک حشو است
وهن و وهی و ونی هر سه مصدر اند از باب دوم و ذل و ذلة
بضم الذال الاولی و کسر الذال الثانیة دو مصدر اند از باب دوم
بسط استعمال وهن در سست شدن اعضا کنند کقوله تعالی
قال رب انی وهن العظم منی و استعمال وهی در چیزها نرم
کنند مثلا جامه و مسلسل شدن رخت و استعمال ونی در سستی

کارها کنند و در دیر کردن علها یقال فلان متوان فی حاجة یعنی در کار
خود سستی میکند قال الشاعر و یلحق المتوانی بعض حاجة و قد
یخاف علی المستعجل الذل و ذل و ذلة در شان کفار آمده است
کقوله تعالی خاشعین من الذل و قوله تعالی ضربت علیهم الذلة اینما ثقفوا
و هون و هوان یکی است و در الیوم تجزون عذاب الهون نیز
خوانده اند متن ابتهال و ضراعة است و ضرع و استکانة
تضرع و زاری شرح یعنی تضرع و زاری کردن را هم ابتهال
و هم ضراعة و هم ضرع و هم استکانة گوید و تضرع نیز هم یعنی است
و در سیاق معنی آن چهار دیگر دارد و زاری مفتر هم است
ولیکن ترکیب بیت بدین نمط واقع شده و این پنج لغة مصادر اند
ابتهال از باب افتعال است و ضراعة و ضرع از باب چهارم
و استکانة از اجوف است باب استفعال است و تضرع
از باب تفعل بسط ابتهال از بهل است بمعنی اهمال بهله الله
ای اهمله الله و ابعده و چون بباب افتعال بردند ابتهال شد
و در اصل نفرین کردن است بر کسی و چون در نفرین کردن دعا
و تضرع لازم است ابتهال را در تضرع استعمال کردند و مباهله
آنست که دو شخص نفرین بر هم کنند بعزم آنکه هر که باطل گوید هلاک شود
چنانکه بزرگان نصاری پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم آمده بودند
و رسول الله صلی الله علیه و سلم علی و فاطمه و حسن و حسین رضی الله

تعالی عنهم اجمعین را با خود همراه برد که مباهله کند چون اسقف نجران پیشوای
نصاری بود ایشانرا بدید با اصحاب خود گفت واگردید تا برویم
که من رویهای دیده ام که کوهها را تمام برای ایشان از جای
برخیزد پس نصاری برفتند و مباهله نکردند و اما ضراعه و ضرع
بمعنی عجز است کقولهم **شعر** لیبک یزید ضارع لخصومة و مختبط
مما تطیح الطوایح ای عاجز من خصومة و استکانة مزید فیه کون است
وکون حوادث و مصایب را گویند بر طریق تخصیص پس استکانه
فعل مصیبت زدگان است در فروتنی و زاری و تضرع مبالغه ضرع است

متن قسم و حلف و یمین سوگند : ذمی و اهل ذمه زنهاری

شرح عرب سوگند خوردن را هم قسم و هم حلف و هم یمین گوید
و زنهاری را یعنی کافری را که در زنهار مسلمانان در بلاد اسلام
مقام سازد هم ذمی و هم اهل ذمه گوید و قسم را فعل او از باب
افعال آید نحو اقسمت بالله و حلف بکسر الحاء فعلها نحو حلفت حلفة
صدق و بفتح الحاء فعل مره است نحو حلفت حلفة واحدة
چون مقصود یک سوگند بود و یمین را اسم سوگند و ذمی
مشتق است از ذمه که زنهار دادنست والله اعلم **بسط**
اصل قسم از قسامت است که در یمین قتل است و قسامت بخشیدن
پنجاه سوگند است بر وارثان مقتول هر یک بقدر نصیب
او از میراث و حلف از حلف است که مطلق سوگند خوردن است

و حلف بکسر الحاء و سکون اللام عهد را گویند در میان دو قوم و یمین در اصل
دست راست است و گویا چون عرب در سوگند دست راست
کشیدندی و طالب سوگند گفتی آن دگر را که اعطنی یمینک این فعل
بهمین مشهور شده و یمین الدوله لقب سلطان محمود سبکتکین بود
و عتبی برای او کتابی تصنیف کرد بلفظ عربی او را الیمینی عتبی گویند و اهل ذمه
کسانی اند که ایشان را جزیه مقرر کرده اند و امام ابو حنیفه از همه کفار
جزیه ستانند الا از بت پرستان و امام مالک الا از کفار قریش
که از ایشان جزیه ستانند فقط و اما شافعی اخذ جزیه از اهل کتاب
جایز داشته است مثل یهود و نصاری یا از کسی که شبهه کتابی
وارد مثل مجوس یا کسی که دعوی کتابی یا ظهور صدق یا کذب
او شود در صابیه و سامره دو قول است یکی آنکه ایشانرا اهل
کتابند و مخالف اصول معلوم نشد پس مقرر باشد و قول دیگر آنکه
مخالفت اصول نصاری کرده اند و مهدر باشند و الاول اسلم **متن**
قرد کپی قضاعه سک آبی : حرفه پیشه حری سزاواری **شرح**
عرب کپی را یعنی بوزنه را قرد گوید و سک آبی را قضاعه در نسخ
سکلابی است مقدم زبان مصنف چنین بود و پیشه را حرفه گویند
و سزاواری را حری گوید و قرد بکسر القاف و قضاعه بضم القاف
و بالضاد المعجمه و حرفه بکسر الحاء المهمله از حرف است که وجه است
و چون پیشه وجه استادا است او را حرفه گفتندی و حری بفتح الحاء

المهملة الراء المهملة در آخر او الف مقصور است و بیا نویسند و مصدر است
از باب چهارم والنعت منه حری یقال زید حری ان یکرم یعنی
زید سزاوار است که او را گرامی دارند و در بعضی نسخ حرا نوشته اند
و معنی حرا نیز است نه سزاواری زیرا که سزاواری معنی حری است
که ذکر کرده شد **بسط** قرد جانوری باد راکست و در صورة
و در سیرت بآدمی نزدیکست و حکما را اختلافست بانکه قیس بقهم بیشتر است
یا کپی و قرد هندی می باشد و یمنی می باشد و مصری می باشد و انواع
دیگر و یمنی بجثه و تن از همه بزرگتر است و مصری کوچکتر است
و او را انسناس گویند و او را چولاهی و شطرنج باختن آموزند
و خدای تعالی بعضی از بنی اسرائیل را بصورة قرد و خنازیر مسخ کرد
و پس از سه روز نزیستند و قضاعه جانوریست که بر صورة
سگ صحرایی است و لیکن کوچکتر است و خایهٔ او را کنند و نگاه
کنند جهت دارو (دارند) و گویند صیادی دام نهادی و هر سگ را
که بگرفتی خایه کشیدی و رها کردی روزی سگی را بگرفت خایهٔ
او را کشیده بود چونکه خایهٔ او را بکشد میان لنگ خود را فراخ
کرد و باو مینمود تا او بداند که او خایه ندارد و حوفه در اصل جایی را
گویند که شخص آنرا داب و عادة خود کرده باشد و دائما روی
بدان دارد و حری در اصل جایی را گویند که مرغ بدان خایه نهد
و عرب از آن محوص گوید و گویا مبالغه سزاواری از اینجا در حری

مستعمل شد زیرا که کسی که سزاواری چیزی دارد بهمچون آن آشیانست
که عرب دارد و حرا بکسر الحاء و بالمد کوهی است در مکه **متن**
ضرب و جلد است و عصو و هرو زدن ترک اور ماق و هندوی
ماری **شرح** این چهار اسم که در مصراع اولند مصدر اند
و معنی همه زدن است و همچنانکه در عربی زدن را ضرب گویند
در ترکی اور ماق گویند و در هندی ماری جلد و ضرب از باب
دوم اند و عصو و هرو از باب اول و در زدن تازیانه جلد
گویند یقال جلده مائة سوط و ضرب مطلق زدن را گویند
یعنی هر زدن را ضرب توان گفت و عصو بعصا زدن است
و هرو بهراوه و هراوه چوب دستی را گویند **بسط** استعمال
جلد در حدود شرع کند کقولک جلد فلان حد الزنا و حد الخمر
و حد القذف و جلد قبیله ایست و نخع قبیله ایست و مالک اشتر
ازین قبیله است و اما ضرب اول مصراع ثانی بیت را گویند
یقال رجل ضرب ای خفیف و نوعی از هر چیز نیز ضرب گویند
و عصو نیکوتر از موسی علیه السلام کسی نزد و سنگ را بزد آب
برآمد و بحر را زد تا بشکافت و عوج بن عنق را زد تا بیفتاد
و در هرو گویند که واو اصلی نیست و هر بوده است و هراة
اللحم ای النضجة و اهروة کما قال ابو مالک و لیکن همزه در کثرت
استعمال واو شد **القطعه متن** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و توقف و حدس و شعور و علم و فقه و فهم دانایی ن غمار و حفله انبوهی
حده چون وحده تنهایی **شرح** این شش اسم که در مصراع
اولست همه بمعنی دانایی اند و انبوهی را غمار گویند و حفله نیز گویند
و تنهایی را هم حده و هم وحده و توقف با پنج دیگر که با وی اند همه
مصدر اند و توقف از باب دویم و بمعنی اطلاع بر چیزیست مقید که
و علم هم از باب دویم و حدس بفتح و حرف مهمله و شعور بکسر الشین از باب اول
و استعمال او در جایی باریک کنند و لهذا بنظم کلام مخصوص شد
و علم از باب چهارم و عام است در همه دانش و فقه از باب سیوم
و استعمال او در معانی شریف کنند و لهذا بدانستن یعنی احکام شرع
مخصوص شد و فهم از باب چهارم و استعمال او در معنی نازک کنند
و غمار بوزن عطاس و حفله بفتح الحاء از حفل است که گرد شد نشست
در محفل قوم و محفل بمعنی مجلس است و حفله جمع مردم را گویند
که گرد شده اند و حده و وحده دو مصدر اند مانند عده و وعده
از معتل الفا از باب دویم چنانکه گویند این نوع است علی حده
یعنی تنها و الوحدة لله یعنی خدای تعالی را تنهایی سزاوار است
بسط چون شخص در چیزی جاهل بوده گویند وقوفی ندارد و در دانا
گویند فلان کس در فلان چیز وقوفی دارد اما حدس بمعنی حزر و خرص
استعمال کنند گویند بحدس دانستم که چنین میباید و از این روی
که حدس چابکی و سبکی ذهن است در ادراک اشیا او را در سرعت سیر

وراه رفتن

و راه رفتن نیز استعمال کنند یقال حدس فی السیر اذا اسرع
و شعر که عبارت از معرفت چیزهای باریک است و بنظم مخصوص شد
لطیفه ایست که در عبارت طبیعت انسان مرکوز است و هر که را
طبیعت دریافتن استقامت وزن نیست از فضیلتی بزرگ
محروم است و این طبیعت با وجود عین شرب تصوف با لازم آن
و این طبیعت رسول الله صلی الله علیه و سلم را نبود تا برهانی باشد
بر آنکه امر و نهی از حق تعالی است نه از طبیعت و فصاحت
در شعر چنانکه فصحاء عرب را بود و بعضی باشد که با وجود علم بسیار
این طبیعت ندارند و گویند اگر در وجود رسول الله صلی الله
علیه و سلم را بودی و ندانند که عدم او در رسول الله صلی الله
علیه و سلم زیادتی شرف است و در همه مردمان حرمان
فضیلتی و اول کسی که در نظم سخن کرد یعرب بن قحطان بود و زیرا
که ملکی دانا بود و در مجلس وی سخن حکمت نثر کردی و در اثنای سخن
بر زبان او این بیت بگذشت **عربیة** مال الناس الا من ابی وام ث
حلیف جهل و حلیف علم ف پس اهل مجلس متعجب شدند از این سخن
و از آن روز شعر پیدا گردید و اول کسی که علم عروض پیدا کرد
در شعر خلیل بن احمد بصری بود و بر شانزده بحر مرتب کرد و عجم
از و اخذ کردند و بحور ایشان بیش از این نیست و علم مطلق
دانایی یعنی هر فنی را از علوم علم توان گفت و نه چون شعر است

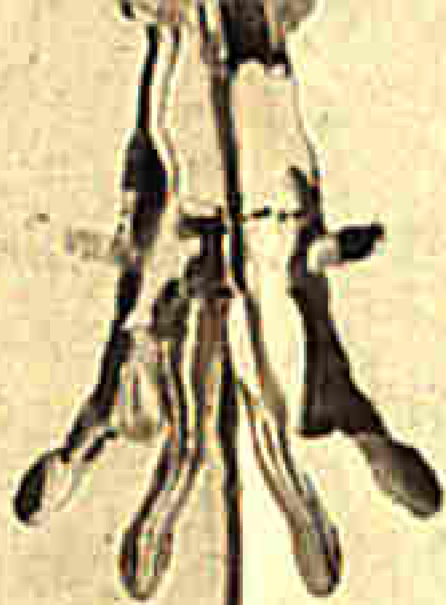
کاو را جز بر نظم کلام اطلاق نتوان کرد و همچنین فقه مخصوص شد
بمعرفة احکام شرع و اما فهم حالتی است که مفید علم شود زیرا که شخص چون
در مسئله فکر کند آنچه او را به خاطر در بادی و هله [?] گویند و آنچه
او را به صواب برد آنرا فهم و ذکا گویند و چون عمل فهم در ذهن
او مقرر شد آنرا علم گویند و چون با او بماند او را حفظ گویند
و چون برود آنرا نسیان گویند و اما غمار انبوهی است که چیز را
بپوشاند زیرا که غمر مصدر است یعنی او پوشیدن است و غمرات
الموت عبارت از سکرات موت است که ذهن و عقل شخص
بپوشاند در وقت مرگ و حفل از این روی که انبوهی است
گرد شدن شیر در پستان تحفل گویند و چون از برای بیع
چهار پا عمدا کنند تحفیل گویند و این فعل نهی است در شرع
والحفل ایضا پاک داشتن و لا تحفل بهذا الامر یعنی باک مدار
و در میان حده و وصده فرقی هست چنانکه در صفه و وصف مثلا و
مدح مادح را گویند وصف خصایل ممدوح رسن [?] وصده فعل شخص را
گویند چون تنها شود از مردم و وحده حال تنهایی او را وکذلک
آنچه برین وزن بود مثلا عده و وعده مثلا عده آن چیزی بود
که بر آن نهند و وعده آن تخنای [?] و عده کننده را گویند **متن**
غمار و مسکنه چون بوس و فقر و عیله در وی نه مخاتیم و مکاییل
کیلها فیلولی بی رای **شرح** این شش اسم که در مصراع او

همه بمعنی درویشی است و لفظ چون جمع است و کیلها یعنی پیمانهای غله را و غیر هم مخاتیم و هم
مکاییل گویند و بی رای یعنی نادانی فیلولی خوانند غمار بفتح العین بمعنی فراست که تنگ دستی است
و مسکنه مصدر است در حجره [?] و بوس مصدر است بمعنی [?] از باب [?] و فقر مصدر است از باب
اول و فعل او از باب افتعال آید افتقر یفتقر و عیله مصدر است از باب دوم مخاتیم جمع
مختوم است مختوم مهر کرده بود و گویا پیمانها را بسبب ختم سلطان بر آنها مخاتیم گفتند
و مکاییل جمع مکیال است و مکیال پیمانه را گویند و فیلوله مصدر است از اجوف یایی [?] و هم بشبه
بمشورة [?] تفیلوله در کتابت **نسط** غمار از آن روی که تنگ شدن معیشت است
آنرا درویشی گفتند چنانکه بسیار که فراخی معیشت است توانگری گفتند کقوله تعالی ان مع العسر
یسرا و مسکنه در اصل سکن گرفتن است یعنی در خانه مقیم بودن و چون این صفه مردان
نام او است بدرویشی مستعمل شد و مسکین نیز همین حکم دارد و بوس را چون اول مختوم دو
همزه او را قلب بواو کردند و در اصل [?] شده است و در هر چیز [?] در فقر
مستعمل شد و البوس الذی هو القوة مناسب البوس لفظا و معنی و فقر اسم عام است در درویشی
و نزد اهل تصوف عبارت از ترک و تجرد است و روی نهادن بحضرت حق و عیله در اصل
اجتماع عیالست و اجتماع عیال موجب درویشی بود لقوله ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله
من فضله و عیال [?] زیادت شدند مناسبت زیرا که کسانی که بر نفس شخص
زاید اند از زن و فرزند و غیر هر آنرا عیال خوانند و مخاتیم و مکاییل را عرب مقادیر گویند
و مقادیر چهار اند کیل و وزن و ذرع و عدد یعنی پیمودن و سنجیدن و گز کردن و شمردن
و صاع رسول الله صلی الله علیه و سلم چهار مد است و مد رطلی و ثلث رطلی بود و هر یک رطل
صد و بیست و هشت درم و نیم درم و [?] ده درم هفت مثقال است **متن** [?]



ضغینه اجنه و حقد و حنق کینه * تسیم و فاره نافه * طاقت و قدرت توانایی **شرح**
عو باین شش اسم که در مصراع اولست همه بمعنی کینه کویند و نافه مشک را هم تسیم و هم فاره کویند
و توانایی را هم طاقه و هم قدره کویند تره بکسر التا و مصدر است مانند وتر کینه ور کردن
مانند عده و وعده و ضغه و وزن و ضغن بکسر الضاد مصدر است از باب چهارم و ضغینه
اسم کینه است از ضغن و اجنه بکسر الهمزه از اجن است که کینه ور شدنست و حقد مصدر است
از باب چهارم و حنق بفتح الحاء و النون مصدر است از باب چهارم و تسیمه از اقسام است
که حسن است و فاره در اصل فایره بود از فوران که جوشش کردنست و بکثرة استعمال فاره
فایره شد یعنی بوی خوش او جوش میکند و طاقه مصدر است و بنای فعل او از باب افعال کنند اطاق
یطیق و قدرة مصدر است از باب دوم **بسط** تره کینه با فراط است و اجنه
و ضغن و ضغینه کینه که در دل جای گیر شده باشد و حقد عام است در هر کینه و کینه
ورزیدن دری از درهای دوزخ است و همچنانکه دوزخ را هفت طبقه است
در تن آدمی نیز هفت صفت است مقابل آنها غضب و شهوت و کبر و حقد و حرص
و حسد و بخل پس تخلص این صفات ذمیمه را بحکم شرع در اعتدال آورد از دوزخ نکذرد
و اما تسیم یا باعتبار حسن نام مشک است یا باعتبار آنکه نیکو روی را تسیم خوانند
واو دایما مشک وار دارد ازین جهة تسمیه او کرده باشند و در فاره گفتند فاره مشک
بوی خوش میدهد ازان سبب او را فاره گفتند و در موش نوعی هست که او را فاره گفتند
و اما طاقت توانایی است که در مسلط علیه استعمال کنند و قدرة را در مسلط گویند اقوام
اقدر علی ضربک و لکن لا اطیق علی بطشی یعنی میتوانم برزدن تو و لیکن برزدن
من طاقت نداری و لهذا قدرة صفة معبود است کقوله تعالی ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة

لنا به و اما قوله تعالی و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه از قدرت است بسکون الدال
که تنگ کردن کار است **متن** ازمیل و شفره و مخذا نشکرده داغ کرد پولاد آیت
ضد شو و اسکاف کفشگر * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات از بحر مضارع **شرح**
عو نشکرده کفشگر را هم ازمیل و هم شفره و هم مخذا کویند و پولاد را ذکر خوانند
و ضد پولاد که آهن است انیث کویند و کفشگر را اسکاف کویند ازمیل بکسر الهمزه از زمل است
که بردوختن است و شفره تیزی دم تیغ است و مخذا بکسر المیم و سکون الخاء المعجمه بعدها ذال
معجمه و بعدها الف منقلبه عن یاء از خذی که بریدنست و ذکر بکسر اول سیاه زهر چیز و انیث از انثی است
که ماده است از هر چیز و ضد هم عربیست و چیزی که مخالف چیزی باشد او را ضد کویند و اسکاف
بکسر الهمزه در اصل لغت مانع را کویند کویا چون شفره کفشگری منع پای میکند از زمین
و خار و خاشاک او را اسکاف گفتند **بسط** ازمیل بسبب آنکه پوست را می تراشد
او را ازمیل گفتندی و شفره اسم عام است هر تیغی را که باشد و مخذا بسبب آنکه
پوست ببرد و از هم جدا کند او را مخذا گفتند و پولاد و آهن بهرده و حدید اند لیکن
آهن پولاد را بسبب صلابتی که در او است الحدید الذکر کویند و آهن را بسبب نرمی که در او است
حدید الانیث خوانند و پولاد را مر کشنده و فولاد کویند و بهرده و از یک معدن است
و در وقت پختن از هم جدا کنند و در خبر است که خدای تعالی چهار برکت از آسمان بزمین
آورده آب و آتش و آهن و نمک و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که منافع این را منع
مکنید و در هر پیشه البته احتیاج بآهن هست یا دو یا در تحسین او و کفشگری از جمله
صنایع بزرگست در نظام عالم و لکن بسبب رکتی او را از حرفه دنیه شمرده اند چنانکه
دختر خیاط را با کفشگر کفو نیست **متن** خنزیر خوک و جرس [illegible] کلب



کاسموی ٭ تسخین و قفش کفش نث چون بناخبر **شرح** عرب خوک را خنزیر گوید و چیزی نجس را رجس گوید و کاسموی یعنی بسیار موی را بهلب و کفش را هم تسخین و هم قفش و خبر را هم نث و هم بنا گوید خنزیر را از خزر است که تنگ چشم شد نث و رجس را بر پلید نهاد و چرکینهای و شیاطین اطلاق کنند و هلب بضم الها و سکون اللام موی شتر منفعت را گویند و لهذا این لغت را در دم جانوران استعمال کنند یقال فرس مهلوب ای قطع ذنبه و تسخین بکسر التاء در اصل موزه را گویند و قفش کوتاه کفش است و نث بفتحها از نشو است که اظهار کردن سخن است و استعمال او در ذکرهای قبیح کنند و در آخر او الف است نه همزه و نبا بفتحها اسم عام است خبر را و فعل او از باب انفعال و تفعیل بنا کنند کقوله تعالی فلما نبأها به قالت من انباک هذا و در آخر او همزه است **بسط** خنزیر جانوری پلید است و خدای تعالی در کلام خود هیچ جانوری را بصریح حرام نکرد بنام الا او را کقوله تعالی انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر و ترسایان بر عیسی علیه السلام افترا کردند یعنی خوک حلال کرده تا اکنون کلها خوک پرورند و گویند بازکو سفندست و او جانوری بی حمیت است زیرا که هیچ نری از حیوانات راضی نشود که ماده خود را با نری دیگر بیند الا خوک و در خبرست که چون نوح علیه السلام در کشتی نشست ابلیس بینی خوک بمالید تا موش از بینی او بیفتاد و در کشتی خرابی میکرد و نوح علیه السلام بینی شیر بمالید و گربه بیفتاد و موش را کفایه کرد و رجس مثل اسم جنس است نجاست را و قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت در این مقام رجس مانند سرقه و فحش و زنا است که خدای تعالی از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم دور کرد و رجس بفتح الرا آواز سخت

مانند رعد و صاعقه و غریدن شیر و اما بهلب در حدیث تمیم داری که از دجال کرد که در جزیره رفتیم و حیوانی اهلب یعنی بسیار موی نزد ما آمد و نث معنی پراکنده میدهد و او را پراکندن سخن بود و افشای آن استعمال کردند و نبا معنی بلندی و علو میدهد و او را بلند کردن چیزی یعنی ظاهر کردن آن پیش کسی استعمال کردند و نبی که پیغامبرست اگر از علو گیری روست و اگر از اخبار گیری روست والنباة الصوت کقول البوصیری کنباة اجفلت غفلا من الغنم ٭ والنبا نبی الذی یسیر من بلد الی بلد **متن** شکر است و فرج و حر کس و کین اندرون او ٭ مهبل ٭ مانش قهبلش و زب و ایر نره ٭

شرح عرب کس را که فرج است هم شکر و هم فرج و هم حر گوید و اندرون او را که از کین بود و دهان فرج زن مهبل گوید و نره را که ذکر مرد است هم قهبلش و هم زب هم ایر خوانند شکر بفتح الشین المعجم و سکون الکاف و فرج در اصل مصدرست و معنی او شکافتن است لهذا او را این اسم شکاف کردند و حر بکسر الحاء والمهملة و تخفیف الراء که در اصل حرو بود مانند اب که ابو بوده است و بجهت کثرت استعمال واو که حرف علة است محذوف شد و کین بفتح الکاف و مهبل بکسر الباء اسم مکان است از هبل که بی فرزند شدنست و مهبل در اصل لغت بچه دان زن را گویند زیرا که فرزند در او می باشد و لهذا زنی که فرزند کش نمیماند آن حال او را هبیل گویند و قهبلش بفتح القاف و سکون الهاء و فتح الباء واللام و زب بضم الزای و تشدید الباء و ایر بفتح الهمزة و سکون الیاء المثناة من تحت **بسط** عورة زن و مرد مانند هم اند در آفرینش اما در صورة مختلف اند مثل آنکه مرد دو خایه از بیرون دارد زن نیز دو خایه از اندرون دارد و علی هذا فی جمیع

و زماء از معانست که جستن است و نرمی سر کودک را یافوخ گویند از ان روی که
از معنش کردن جستن کند زماء گفتند و از معج الرجل اذا هم علی قضاء حاجة **متن**
کابوس و ان سکاجه و ضاغوطا و نیدلان ؛ جاثوم هم منده و هتاک پرده در **شرح**
عرب سکاجه را که در خواب نفس شخصی را گیرد کابوس گویند و ضاغوطا و نیدلان را هم گویند
و لفظ هم در بیت حشو است ضاغوطا و نیدلان و جاثوم تا چه ربط میکند و پرده در را
یعنی آنکه ستر مردم را فاش میکند هم منده و هم هتاک خوانند کابوس از کبس است که چیزی بر چیزی
افشردن است و ضاغوطا از ضغط است که افشردن است و نیدلان بفتح النون و سکون الیاء
از ندل است که ربودن است و جاثوم از جثم است که لازم چیزی خفتیدن است از نیدلان که کسی را به چیزی معروف
کردن است هتاک بوزن فعال است از هتک که پرده کسی فرو ریختن **بسط** کابوس از غلبه
خون سودا و مقدمه صرع است و در خواب چنان نماید که شخصی تنگ گرفته است
و منده همچون کننده است که مردم را عتابی بدان کند و بخشان نسبت کنند و نه که هست
از نجاست و هتاک در اصل لغت کسی بود که پرده از روی چیزی بیفکند و بعد از ان او را استعاره
کردند بر آن کسی که پرده از روی عیب مردم بردارد و رازهای ایشان هویدا کنند **متن**
منهاج و منهج و جدد و قصد راه راست ؛ ورد و شریعه و عطن و مورد آبخور **شرح**
این چهار اسم که در مصراع اول اند بمعنی راه راست اند و این چهار اسم که در مصراع دوم اند بمعنی آب
خور اند یعنی ورد و منهاج و منهج بکسر المیم آلت اند از نهج که روشن کردن است و جدد بفتح
الجیم و الدال زمین هموار را گویند که بر یدک مانند راهی و مصدر او جدت است بمعنی قطع و قصد
بمعنی صعب است و در اصل مصدر است و معنی او عند آن و کذلک هر چیزی معتدل را بین
الافراط و التقصیر قصد گویند و ورد بکسر الواو از ورود است که آمدن است و شریعه از شرع

الصفات و فرج زن را بضع و قلهم و ثغب گویند و شکر باعتبار نکاح فرج را گفتند و شکر بضم
الشین مدحی را گویند بر این معنی بود و شکیر شاخهای تر درخت را گویند و ذکر مرد را باعتبار
بزرگی قیسلش گویند و زب خاص است بذکر کودکان و ایر خاص است بذکر آدمیان و ذکر
شیر را مقلم گویند و ذکر اسب جردان و ذکر حمار را غرمول و ذکر بز را قضیب و ذکر
سگ را عقده و ذکر سوسمار ترک و ذکر مگس را مدک **متن** خصیه است خایه
عانه زهار است و ستره ناف ؛ ثغر مغاک سینه و زماء تار سر **شرح** عرب خایه را
خصیه گویند و زهار را که پیش کنار است عانه گویند و ناف را سره خوانند و سینه را
ثغره و مغاک بن گلو را ثغر نامند و تارک سر را زماء خصیه بضم الخاء و عانه بالعین
المهمله و النون و سره بضم السین و تشدید الراء و ثغره بالثاء و سکون الغین المعجمه
و زماء بفتح الزای المعجمه و تشدید المیم و بالعین المهمله **بسط** خصیه را تثنیه خصیان
کنند مانند الیه که الیان کنند و الیه دنبه است و تا تاء تانیث در خصیان
و الیان بکثرة استعمال محذوف شده و هر حیوانی که خایه او کشیده اند او را خصی گویند
و آنکه ذکر او بریده اند و خایه او بر جا او را مجبوب گویند و هر چه هر دو ندارد او را ممسوح
گویند و اما عانه را باعتبار اجتماع موی بر یکجای در عانه گفتند چنانکه گله وحش را
گفتند و عانه ایضا جمعی ستاره اند در زیر برج قوس و عانه قریه است از اعمال جزیره
موصل و سره از سر مشتق است که بریدن است و باعتبار بریدن او را سره گفتند
و در خبر است که هر شخصی را از ان خاک که گور او از ان خواهد بود پاره در ناف او
هست و ثغره در اصل رخنه است و چون در بن گلو مانند رخنه بود او را ثغره
گفتند و چون ولایتی جایی بود که تنگنا دشمن بود آن را ثغره و ثغور جمع بفتح الثاء گویند

بنخ

کز تنگا فتن است وعَطَن بفتح العین والطاء خوابگاه شتر را گویند گرد آب بود ومتنها و
آبخور شد ومورد بفتح المیم وکسر الراء اسم مکانست از ورود مانند منزل از نزول
منهاج ومنهج راه روشن است ومصنف از جهت آن شروع خواست منهاج کتابیست در فقه
از آن امام ابو زکریا محیی الدین النووی ومنهاج کتابیست در طب نیز وجُدَد خطهای
سفید وسرخ را گویند نیز که در کوه مانند راه دراز شده است کقوله تعالی ومن الجبال
جُدَدٌ بیضٌ وحمرٌ مختلف وخط سیاه که در پشت حمار است نیز جده گویند وجد نیز
بمعنی جد است وقصد در اصل توجه است بمطلوب وچون قصد کردن مطلوب
لازم است راه را قصد گفتند وچون در قصد مطلوب عدول از راه نشاید کرد
قصد براه راست مخصوص شد وقوله تعالی وعلی الله قصد السبیل یعنی بر خدای است
که راه راست بر بندگان بنماید واما ورد ومورد بیک معنی اند یعنی جای ورود
وورود وجای اندرون آمدن است چنانکه صدور از جایی بیرون آمدن است
ولهذا آینده ورونده را صادر ووارد گویند وصادر آنست که بیرون رود
ووارد آنکه پای در درون نهد واندابی که هر روز آید ورود ووُرود گویند
ووَرد بفتح الواو در اصل گل سرخ را گویند چنانکه زهر گل سفید را ولیکن بجای
همه گلها ایشان استعمال کنند وشریعه را در رودخانهای بزرگ استعمال
کنند که کنار آن بلند بود وبه سبیل راهی در او شکافند وشریعه خوانند وشریعه
محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم که راهی در کتابت چون جاودانی بریده است
وخلق از آن بجوی ابدی میرسند از این معنی ماخوذ است وعَطَن که خوابگاه
شتر است از مواضع نهی است مثل مزبله ومقبره وحمام وطریق که در این مواضع نماز

گذاردن

گذاردن مکروه است **القطعة متن** عقرب جیه گژدم است وحمه زهر نیش
ابره نیش جعبه جفیر وهمچو وفضه وکنانه کیش **شرح** عرب کژدم را
عقرب گویند ولفظ جیه حشو است وزهر کژدم را حمه گویند ونیز نیش کژدم را ابره
واین چهار اسم وکیش یعنی کیش تیر است ولفظ همچو حشو است عقرب مؤنث
سماعی است یقال عقرب سوداء ولا یقال اسود وحُمه بضم الحاء المهملة وتخفیف
المیم وابره بکسر الهمزة وجعبه بفتح الجیم از جعب است که بر کندن وفکندن است
زیرا که تیر از او بر کشند وبیندازند وجفیر بوزن فعیل است از جفر است
که چاه است ووفضه بفتح الواو وسکون الفاء وفتح الضاد المعجمة
وکنانه بکسر الکاف از کن است که بمعنی حرز است **بسط** عقرب
جانوریست وبر هر چه رسد بجای کند وگاه تا که مار را زند وبکشد
واو را شدعو وشیوه نیز گویند ونر را عقربان وشاخ کژدم را زبانا گویند
ودو شاخ او دو ستاره است ایشان را خود خوانند بغیر از قلب که میان اوست
وبچه کژدم را صعصل گویند وپارسیان او را از آن کژدم گویند که دم او کج است
واز حمه معنی حرارت مفهوم میشود وکذلک زهر آسی که در او حاذمیم است
در او حراره هست یا باعتبار ما مضی مانند حمیم که فهم است یا باعتبار
حال مانند حُمّی که تب است یا باعتبار مستقبل مانند حما که فرق است
یعنی اگر کسی در او رود صاحب حمام بروی حرارة کند وابره کژدم تشبیه است
بسوزن آهنی در تیزی ودر جعبه بعضی گویند که باعتبار جمع کردن تیر در
او را جعبه گویند وجفیر یعنی بعبوره مثل چاه است ووفضه هم معنی اجتماع

میدهد و الا و فاحش کردهای مردم گویند و کنایه از حدیث سید عالم رسول الله
صلی الله علیه و سلم است متن اعصار گرد باد و نکبا گرد و شمال
با جنوب ضد و صبا پس دبور پیش شرح عرب گرد باد را
که از زمین بپیچیده در هوا رود اعصار گویند و باد گرد را نکبا گویند
و بادی که از جهت بالا آید یعنی مغرب شمال گویند و ضد شمال را که از شرق
آید جنوب گویند و بادی که از پس آید چون روی بقبله نهند صبا گویند
و بادی که از پیش آید چون روی بقبله آورند دبور خوانند اعصار
بکسر الهمزة از عصر است که فشردن است و این باد ابر را بفشارد
بجهت باران و نکبا بوزن حمراست که از راه بگشتن است و اما شمال
و جنوب و صبا و دبور را باعتبار کعبه شرفها الله تعالی تسمیه کرده اند
یعنی کعبه را شخصی تصور کرده اند که او را روی بعراق است پس بادی
که از یمین آید جنوب خوانند و تخصیص جنب بیمین کردند که شق اعظم
بدنست چنانکه تخصیص ید بجارحه کردند و بادی که از روی کعبه آید صبا
گفتند من الصبا الرجل اذا اقبل بوجهه و بادی که از چپ آید شمال
گفتند بفتح الشین مناسب شمال بکسر الشین که نام دست چپ است
و بادی که از پس پشت آید دبور گفتند از دبر که پس هر چیز است
بسط قوله تعالی ایود احدکم الی قوله فاصابها اعصار فیه نار درین
آیه مثل زده است و طاعات را به بهشتی تشبیه فرموده و کید شیطان را
بگرد بادی که در آتش است یعنی همچنانکه خداوند بهشتی بدین صفت

آرزو بکنند

آرزو بکنند که در آتش افتد باید که یکی از شما اعمال خود را بمتابعت شیطان ناچیز بکرداند
و اما نکبا بادیست که راه او غیر ازین چهار باد است و شمال بادی سرد و خشک است
و اکثر وزیدن او در اول تابستانست و در بهار و خریف باران انگیز بود بسبب
اعتدال فصل و در زمستان ابرها را پراکنده کند بسبب شدت سردی خود و سردی
فصل و در جوزا چهل روز پیاپی وزد و او را بوارح گویند و جنوب بادی
گرم و تر است و اکثر وزیدن او در اول زمستانست و در همه وقت باران انگیزد
خصوصا در زمستان و اما صبا بادیست که از زیر آفتاب جهد و مقدار
چهل روز در فصل بهار وزیدن گیرد و ازین سبب شعرا صبا را در شعرها بسیار
یاد کنند زیرا که در موسم گل و لاله باعتدال وزد و اکثر وزیدن او در سحر است
و طبع او نشاط انگیز است و قال مجنون لیلی شعر لان الصبا ریح اذا
ما تنسمت علی قلب محزون تجلت همومها و دبور معتدل المزاج
ولی سردتر از صبا و شمال بوزن جعفر و شمال بروزن اسکران و شمایل و شمل
و شمل و محو و مسع و نسع و بهر نیز گویند و جنوب را حریح گویند و اریب
و نعامی و از طرف مغرب میان شمال و جنوب بادی جهد آنرا جربیا گویند
بکسر الجیم و سکون الراء و کسر الباء الموحدة و از طرف مشرق میان دبور
و جنوب بادی جهد آنرا هیف گویند بفتح الهاء و تحت کرسست و از میان
جنوب و صبا بادی جهد آنرا نسع گویند و صبا به نیز گویند و میان صبا
و شمال بادی جهد آنرا نکبا گویند بوزن حمیرا گویند متن حمی بت و صداع و
قلاب و کبا دامت شرح درد سر و دل و جگر و قرح و جراحت ریش

عرب تب را حمی گویند و صداع و قلاب و کباد هر سه را الف کرد و بدرد سر و دل
و جگر اشارت کرد یعنی درد سر را صداع و درد دل را قلاب و درد جگر را کباد
و ریش را هم جرح و هم قرح خوانند حمی بضم الحا و تشدید المیم و بالالف
و تکتب بالیا و از حمی است که گرم شدنست و صداع از صدع است که شکافتن است
و قلاب از قلب است که دل است و کباد از کبد است که جگر است و قرح و جرح بضم
القاف و الجیم اند و بفتحها ایضا و جرح اگرچه زخم است اما آخر ریش گردد
بسط حمی حرارتیست که خارج از مجری طبیعی است و حکما او را سه قسم نهاده اند
زیرا که تن از سه ماده است از روح و خلط و عضو و چون از اعضا خیزد مثل دل
و جگر و غیره آن را تب دق خوانند و چون از اخلاط خیزد مانند صفرا و سودا و خون
و بلغم آن را تب عفونت گویند و چون حمی از روح خیزد و آنکه باعضا رسد آن را حمی گویند
و جالینوس مرتبی را مثالی زده است گفت مثل حمی یوم که از روح خیزد مثل
جوالی با آب گرم است که از هوای گرم پر شود پس آنگه آب آن گرم شود و مثل تب
و عفونت که از اخلاط خیزد مثل انا نیست که از آب گرم پر شود پس آنگه آب آن
گرم شود و مثل تب دق که از اعضا خیزد مثل ظرفی گرم است که آبی سرد درو بود
پس آب از ظرف گرم شود و اصل و مدخل علاج این را انجا کنند و درین مقدم
لایق نیست و صداع اگر نیمه سر است آن را درد شقیقه گویند و حصول صداع یا از ضعف
سر است یا از گرمی تب یا از بادی که در شکم است یا از بخار خلطی بد که
درین است و اما قلاب عبارت از جستن دل است از خفقان ریح یا رطوبتی
یا از آماسی که در غشای دل است و بخی کشنده است و کباد یا از ماده خیزد که در نفس

جگر است فقط

١٦٤

جگر است فقط یا بمشارکت عضوی دیگر و انواع استسقا ازو متولد شود و درینجا بحث
بسیار است و جرح اگر در سر است آن را شجاج خوانند و حکما بروه نام او را ذکر کرده اند حارصه
بالحاء المهمله و باضعه و دامیه و متلاحمه و سمحاق و موضحه و هاشمه و منقله
و مامومه و دامغه و در همه حکومت است الا موضحه که قصاص است دران والله اعلم متن
شمع موم و زلیف و بهرج ناسره جید سره شادن و خشف و غزالست و رشا
آهوبره فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات من الرمل شرح عرب موم را
شمع و درم ناسره را زلیف و هم بهرج خوانند و سره یعنی چیز نیکو را جید گویند و این
چهار نام دیگر از آن آهوبره است شمع بفتح الشین و زلیف بفتح الزای مصدرست
در اصل که زاف یزیف زیفا و بهرج بوزن جعفر و جید بکسر فیعل است از جود که نیک
شدنست و در اصل جیود بود و او را قلب کردند بیا و ادغام کردند و شادن بالدال المهمله
اسم فاعل از شدون که قوی شدنست و درینجا قوی شدن آهوبره است و بی نیاز شدن
از مادر و خشف بکسر الخاء المعجمه از خشوف است که در صحرا دویدنست و غزال اسم عامست
آهو را و رشا بفتح الرا و بالمد مهموز الاخر است و آما رشا بکسر الرا و بالمد ریسمان
دلو را گویند بسط شمع از شهد حاصل شود و چون او را صافی کنند عسل شود زیرا که تا
با شمع است شهدست و زلیف و بهرج در صفت اند زر و سیم را در ناسره و زیف
گویند و اما جید صفتی عامست هر چیزی را که نیکو بود و شاذان بالذال المعجمه سنگ بچه را گویند
و غزاله آفتاب را گویند تا نیم روز و غزاله بتشدید الزای دهی است در طوس و امام محمد بن
محمد غزالی منسوب است بدو و آهوبره را نیز یعفور گویند و خشف نزدیکست در قوت
و شعس از شادن قوی تر بود و قوی تر از شعس جدع بود از ان ثنی گویند

تا آخر عمر و چنین گویند که آهوی مشک در صحرای ابنارست و در اقلیم چین بسیارست و در صورت
از آهوان تفاوت ندارد الّا آنکه دو دندان دراز از هر سوی دهن است
هر یک بمقدار یک وجب **متن** ثقبه سوراخ است و منجل داس و بیرم کرد بر ۴ کلبتان
کلوب انبر و منشار اره **شرح** عرب سوراخ را ثقب گویند و داس را منجل
و انبر بزرگ را کلوب و اره را منشار خوانند ثقبه بضم الثاء از ثقب است که سوراخ
کردنست و منجل بکسر الجیم از نجل که شکافتنست و بیرم بفتح البا و سکون الیاء
المثناة من تحت کرد بر و کلبتان تثنیه کلبه است یعنی دو سگ می‌ماند که
چیزی را بگیرند و کلوب بفتح الکاف و تشدید در اصل آنچه گوشت برای آن آویزند
و از آلات حدادی انبری که آهن گرم بدان از آتش بر گیرند و منشار بر وزن
مفتاح از نشر است که گشادن است **بسط** بیرم را نیز حیله گویند و عقلا دفع
که سگ را نباید دست میگیرد و کلبتان بدان قیاس گفتند و گویند که از جن
سؤال هر دردی میکردند چون بدندان رسیدند گفتند داروی دندان جست
جن گفت کلبتان و کلوب را فارسیان گاز منیخ گویند **متن**
شیخ و فانی و یفن بهم و هرم پیر است و زال ۵ حیزبون شهله عجوز و
دردبیس و شهبره **شرح** این پنج نام که در مصراع اولست از آن
پیر مرد است و این پنج نام که در مصراع آخر است از آن زالست که پیر
زن است شیخ از شیوخ است که پیر شدن است و فانی اسم فاعلست
از فنا که نیست شدنست و یفن بفتح الیا و الفاء مناسب غنا است و هم
بکسر الهاء و تشدید المیم من الهم لانه یهم علی القیام حتی یستطیعه و هرم بوزن قطن

مبالغه در هرمست

مبالغه در هرمست که پیر شدنست و حیزبون بفتح الحاء المهمله و سکون الیاء و فتح الزای و ضم
البا الموحده و شهله بفتح الشین و سکون الهاء و عجوز از عجز است که ضعیف شدنست
و دردبیس بفتح الدالین و سکون الرا و سکون الباء الموحده و شهبره بفتح الشین
و سکون الهاء و فتح البا الموحده **بسط** شیخ در اصل موضوع است بزرگی را
یا در سال چنانکه پیر مرد یا قدر چشمه چنانکه پیر سرو را یا در فضل و قدر چنانکه اهل قرآن را عالم
و سلوک را کما یقال شیخ السن و شیخ القوم و شیخ العلم و القرآن و الطریقة و الاشاره و فانی
و یفن آنکه کالعدم شده و هم آنکه اندک قوتی دارد و باهتمام تمام نشست و خواست کند
و هرم گویا دخول است در عقل زیرا که عقل را برهان گویند چون پیری محل عقل است
پیر شدن را هرم گفتند و خرف آن پیر را گویند که نداند که چه میگویند و خود چه میگوید
و مختد و مهتر بوزن معتبر بمعنی خرف اند و باعتبار ضعف خرفل گویند
و حیزبون و شهله دو صفت اند پیره زن را در پیری و عجوز نام پیره زن را و دردبیس
اسم داهیه است که بلا و آفت است و چون مردم را پیره زنان کارهای سخت
بپیش می‌آید ایشان را دردبیس گویند و شهبره پیره زنی [illegible] است
و فی الحدیث لا تتزوجن خمسا لا شهبرة و لا لهبرة و لا نهبرة و لا هیدرة و لا لفوتا
یعنی پنج زن مخواهید اول شهبره که پیره زنست و لهبره که دراز لاغر است و نهبره
که بخت کوتاه است و هیدره که بسیار گوی بی فایده است و لفوتا بفتح اللام که
از شوی اول فرزند داشته باشد لانها تلتفت الی ولدها و برد العجوز هفت
روز است سه روز آخر شباط و چهار روز از اول آذار و نامهای
ایشان هنت الصنبر الوبر الامر و المؤتمر مطفی الجمر مکفی الظعن

متن علو با لاسفل بستی ذیل دامن قصر کوشک ؛ جذم و بنیان و اساس
اصلست و شرف کنگره شرح عرب جهت بالا را علو گوید و جهت پست را سفل
گوید و دامن را ذیل گوید و کوشک را قصر و اصل همه چیز را هم جذم و هم بنیان
و هم اساس و کنگره را شرفه خوانند علو بکسر العین و سفل بکسر السین و ذیل در اصل
مصدریست و معنی او خرامیدنست و قصر ایضا مصدریست و معنی او منع است
و چون کوشک مثل حصن و حصار مانع است از دشمن و جذم بکسر الجیم
و سکون الذال المعجمة از جذم است که بریدنست و چون عرب یکی از ایشان نسلی
کردی و قبیله شدی و از قبیلهٔ بزرگ منقطع شدی او را جذام گفتندی و بنیان
چون از بنا اشتقاق دارد او را در اساس خانه و دیوار استعمال کنند و اصل
آنرا ابنیان خوانند و اساس یعنی بنیانست و لکن بنیان باعتبار بنا کردن
و بالا بر آمدن گویند و اساس باعتبار نهادن و بزمین متصل شدن گویند
و شرفه از شرف است که بلند شدنست بسط جهت بالا را تا عرش مجید
علو گویند و جهت زیر را تا ثری را سفل گویند و ذیل چیزهای کناره گویند
باعتبار دامن جامه و قصر جای سفید کرده است نیز و منه القصار و چون یزدجرد
الاثیم ملک فارس را پسری آمد و او را بهرام نام کرد و منجمان گفته بودند
پرورش این پسر در عرب خواهد بود و او را پیش آمد نزد نعمان بن امرء
القیس فرستاد و نعمان بدین سبب سنمار رومی را بیاورد تا قصری
برای بهرام بسازد و او را خورنق نام کرد و چون سنمار آنرا تمام کرد گویند
که نعمان گفت تا او را از سرا و بینداختند و بهرام را در آن قصر بپروردند

و بهرام عبارة

و بهرام عبارة از وست و تا امروز بجزا دادن نعمان سنمار مثل زنند و جذام از آن روی که معنی
بریدنست خوره که درد افتد جذام گویند چون در عرب کسی را اصلی بود گویند هو من
جذام العرب ای من قبایلهم و بنیان مرصوص یعنی بر هم نشسته و قوی شده و اساس
اسم عامست در هر بنیادی صوری و معنوی و شرف بوزن غرفه است باعتبار
بلندی گفته شد متن مقدم العین است موق دماق و موقی کنج چشم ؛
جفن پلکش موخرش دنبال هم نازل سخره شرح عرب کنج چشم را
از طرف بینی بدین چهار نام خواند و برگ چشم را جفن گوید و دنبالش را از طرف
گوشش موخر العین خواند و سخره را نازل گوید مقدم بضم المیم و سکون القاف
و کسر الدال از تقدم است که پیش رفتنست و موق بضم المیم و ماق و ماقی همه
مهموز العین اند و بجهت سهولة تلفظ قلب همزه در اول بواو کردند و در ثانی و ثالث
بالف جفن بفتح الجیم معنی غلافست یعنی غلاف العین و لهذا غلاف شمشیر را
جفن گویند و موخر بوزن مقدم از تأخیر است که پس رفتنست و نازل از
هزل است که سخن نه بر حقیقه گفتنست بسط جمع موق را ماق کنند
و ماق و ماقی هر دو یکی است و در ماق یا محذوفست مثل قاضی و حقیقة
ماق سوراخ چشم است از پیش بینی که چون سرمه اندر رود بحلق آید
در روزه بدین باطل نشود و از آن روی که جفن یعنی غلافست ظرفیه کاسه طعام را
جفنه گویند و جمعها جفان کعورة بلجه و جفان کالجواب و چاه کوچک را نیز جفنه گویند
و جمعها جفان و سخره نیز اسمی عربی است ولی در عجم مشهورست که هر دم از آن بر
خندند که سخن جد نگوید زیرا که هر سخن که در محل خود مستعمل است تعجب دی اوست

چون سخن نهال بر حقیقه خود مستعمل نیست تعجب انگیزد متن جوز گوز و لوز
بادام است و عجّه خایه ریز ٭ چون سرطاط است پالوده مستمن پرورده ٭
شرح عرب گردکان را جوز گوید و بادام را لوز و خایه ریز را عجّه و پالوده را
سرطاط و پرورده را یعنی حیوانی که پرواری بود مستمن خواند و لفظ چون
حشو است چون در اصل میان هر چیز را گویند چون مغز میان اوست
او را جوز گفتند و لوز بوزن جوز است و عجّه بضم العین و تشدید الجیم از عجّ
که بانگ کردن است و سرطاط بکسر السین از سرط است که بگلو فرو بردن است
و سرطای بلع و مستمن اسم مفعول است از تسمین که فربه کردن است
بسط جوز گرم و تر است و چون بسیار خورند صداع آورد
و از آن بر هر چیز که دیر انهند بغلتد و از اینجا گفته اند مصراع ترتیب
نا اهل را چون گردکان بر گنبد است ٭ و جوز اگوسفندی است که میان
او سفید بود و جوز ابرجی از بروج اثنی عشر است و لوز چون شیرین بود
معتدل باشد و غذاوند آن بر فراز نافع بود و سینه و شش پاک کند خصوصا
که با انجیر خورند و اگر تلخ بود در تحلیلها نافع است و عجّه طعامی ثقیل است
زیرا که خایه را نوع سازند بریان کنند و او قوة بیفزاید و بجوشانند
و او متوسط است و با روغن و پیاز لب زند و او بطی الهضم است و سرطاط
و در عه مجموع نیست و تولید سودا کند و بطی الهضم است و اما مستمن از لاغر بهتر
نافع است زیرا که دیر از خوردنیهای زشت باز دارد و علف ناشایسته
او زاند بود و لهذا چون مردار خوارد در شرع مکروه بود والله اعلم القطعه متن

خارج برون

خارج برون جمد یخ و زحلوفه چیجله داخل درون طبق ته و ضوضات مشغله
عرب هر چه بیرون بود آن را خارج خواند و یخ را جمد گوید و چیجله که کودکان زمین بلند را
آن نشیند و خود را از بالا به نشیب گون فرو ستر بند زحلوفه گویند و جیم غلیظ در میان
آنها با بای موحده و هر چه درون بود آن را داخل گویند و ته کردن رخت را و هر چه
بالای ام تو ر دند یا نهند طبق گویند و مشغله را که مشغول بودن است در کاری خاصه
در گفتن و گوی و آواز بر آوردن ضوضا گویند خارج اسم فاعل است از خروج
و جمد بفتح الجیم و المیم از جمود است که افسرده شدن است و زحلوفه بضم الزای و سکون
الحاء المهمله و ضم اللام و الاشهر بالقاف و بنو تمیم یقولون بالقاف از زحف
که خود را گون بستر فرو نشیند چنانکه طفلان بشیب زنا پا رفتن بود و داخل از دخول است و طبق
بوزن جمل و در اصل بودن چیزیست بالای چیزی و ضوضا بفتح الضادین المعجمتین
در اصل آوازهای بسیار را گویند چنانکه در جنگها و بازارها بسط خارج
چیزی را گویند که در میان چیزی بود و بیدر رفت یا خود بیرون است و بسبب او
باندرون مسکن نشینند و کسی بیرون از او بسته در را خارج گویند و قبض الخارج
و نصرة الخارج و عتبة الخارج از اشکال رمل است و جمد در ولایت
سردسیر بود زیرا که در گرمسیر آب نبندد و زحلوفه را جمع بر زحالیف
کنند و داخل نیز مثل خارج است در صیغه و در معنی عکس آنست و کسی که در
مثل اندرون خانه است او را داخل گویند بلکه اندرون را نیز داخل گویند
کقولهم من فی الدار یعنی کیست در اندرون و قبض الداخل و نصرة الداخل
و عتبة الداخل نیز از اشکال رملند بعکس آن سه که خارج اند و طبق

نیز حال شخص را گویند زیرا که بر شخص فرود آید و مطبق افتاده است و قوله تعالی طبقاً عن طبق
ای حالاً بعد حال و هر چیزی که بالای چیزی نهاده است آن را طبق و طبقه شاید گفت
وضوض کقول الحارث **عربیة** این حلوا و اجمعوا امرهم عشاء: فلما اصبحوا
اصبحت لهم ضوضاء: ای غلبة فی الاصوات **القطعة متن** دابوغه خربزه آمد و بطیخ
خربزه: چون کعک کاک و قرص کلیچه لبا فله **شرح** عرب خربزه را یعنی
هندوانه را دابوغه گوید و خربزه را بطیخ و کاک را مانند نان با لوطا و کاورز
کعک و کلیچه را قرص و فله که اول شیر چهارپای زاده است لبا خوانند و لفظ آمد حشو است
و لفظ چون نیز حشو است دابوغه از دباغ است که قوی کردن پوست است
بنزع فضلات و ادویه بکار بردن و بطیخ بوزن مریخ معنی پهن شدن میدهد
و کعک گویا معرب کاک است و قرص نانی را گویند که بمقدار دایره آن بسته بود
و لبا بکسر اللام و فتح الباء بعدها همزة و بجهة سهولة تلفظ قلب همزه
بالف کنند و لبا گویند **بسط** دابوغه را در جای زحجب گویند
بفتح الحائین المهملتین و مح نیز خوانند و سرد و تر است و مردم محرور را
موافق بود و یرقان گرم را سود دارد و بطیخ بهترین آن شیرین و رسیده است
مانند خربزه سمرقند و در اصل سرد و تر است و هر چه شیرین تر بود معتدل تر بود
و کمیز بگشاید و کلف و بهق ببرد و تخم او درین عمل قوی تر است از جرم
ولیکن بادانگیز است و چون بسیار خورند هیضه آورد و جالینوس
گوید که چون خربزه در شکم تباه شود مانند زهر گردد و علاج قی باید کرد
و عرب بکسماط را کعک گویند و در منزل قبل آمده بودند بقافله ما پاره بکسماط

بزنی دادیم

بزنی دادیم او گفت ما هذا الکعک و تعجب بسیار کرد و نمیخورد زیرا که ندیده بود و قرص از
قرص است بفتح القاف که بچنگ چیزی گرفتن است و شیر ترش را قارص
گویند و در کلام عرب بغیر از لبا و عنب بدین وزن نیافتیم و لبا در حیوانات است
که بچه خود را شیر لبا بدهد و بعد از آن اجرت طلبد اگر خواهد والله اعلم
متن قنفذ چه خارپشت و سلحفاه سنگ پشت: ضب سوسمار
ضفدع چغز و دلق دله **شرح** عرب خارپشت را قنفذ گوید و سنگ
پشت را سلحفاه و سوسمار را ضب و چغز را ضفدع و دلق را دله
قنفذ بضم القاف و سکون النون و ضم الفاء و بالذال المعجمة و سلحفاه
بضم السین و فتح اللام و سکون الحاء و ضب بضم الضاد و تشدید
و تشدید الباء و خفف للضروره و ضفدع بکسر الضاد و دلق بفتح
الدال و اللام قنفذ دو نوع است یکی بزرگ و آن را دراک خوانند
و عجم جوله خوانند یکی کوچک و به قنفذ مخصوص است دزاده را شیهم
خوانند و در حیوانات چهار موش است قنفذ و راسو و یربوع که آن را
موش دشتی خوانند و هر سه حلال است و چهارم فار است که موش
مشهور است و او حرام است و سلحفاه حیوانی مربع شکل است
و پشت او بسنگ میماند در قوق و در آب و در خشک تواند زیستن
مثل ضفدع که آن را کشف خوانند و یک نوع دیگر هست بزرگتر از سلحفاه
و او را رق و فرش گویند و زن سلحفاه را گویند و ضب حیوانی است
نزدیک بشکل سلحفاه ولی باریکتر و زمتر و شکم بر زمین دارد و کوتاه دست

وپای وی در ضب که نام اوست این معنی مفهوم است زیرا که ضب بر زمین چسبیده
و در بیابانهای بی آب بود و نزد عرب به تشنگی کشیدن مشهور است و گویند
بخنکی هوا اکتفا نماید و عرب ورا عاق خوانند زیرا که چون گرسنه شود
بچه خود را بخورد یقال فلان اعق من الضب و سرگین او سفیده چشم را
زایل کند و بو الضب که در کتب طب است عبارت از وست و خانه را
او را مکن گویند و بچه او را حسل خوانند و صفدع از آن شش
جانور است که کشتن ایشان نهی است و گویند که بر آتش ابراهیم
علیه السلام صفدع آب میریخت و وزغ باد میدمید و دلق حیوانیست
که از پوست او پوستین سازند **متن** جبهه چکاد و مفرق فرق
دماغ مغز **شرح** ام الدماغ جای وی و جمجمه کله عرب چکاد را
که پیشانی است جبهه گوید و فرق سر را و مغز سر را دماغ و غلاف را ام الدماغ
و کله سر را چون گوشت از وی برود و استخوانها تنها بماند جمجمه خوانند بضم
الجیم و سکون الباء و مفرق بر وزن مشرق اسم مکان است از فرق که جدا
کردن است و مفرق که جدا کردن است مشهور است و دماغ بکسر الدال و ام مادر را گویند
و چون دماغ در اوست او را ام الدماغ گویند و جمجمه بضم الجیم **بسط** جبهه را جمع
برجباه کنند و جبهة الاسد منزلیست از منازل قمر و مفرق فرق است
که چون موی سر را دو قسم کنند از چپ یا از راست از میان سر بر شکل خطی پیدا شود
و فرق کردن موی از سنن ابراهیم علیه السلام است و عرب بادیه را همچون
الگاد موی سر را جمع کنند و در پس روی از اعقده بهبندد و منزل چند زنان

نبق فرو آمده بودند و همه موی خود را چنین کرده بودند از ایشان پرسیدم
که چرا چنین کشیده بودند زنی جواب داد که هذا معونة الرجل یعنی یاری مرد
کنند در وقت صحبت یعنی دستگیر اوست و دماغ عبارت از مغز سر حیوانات
که آن را لب خوانند و عقل را از نسبت او لب گویند و مدمغ کسی را گویند
که دماغ او خراب شده باشد از بوئی بد خاصه از گرزنان و دامغه
یکی است از شجاج ده گانه سر و دامغه طلعه ایست که در میان قلب
بر آید و اگر او را رها کنند نخله بمیرد و جمجمه نیز زمین نرم را گویند که شخص در او غرق
شود و گویند که بهرام چوبی صیدی تاخت کرد و در جمجمه فرو رفت مادرش یکسال
او را بجست و نیافت **متن** طلق و مخاض درد زه و غیل شیر حمل شد
ادره غر و شری جدری نفطه آبله **شرح** عرب درد زه را یعنی زائیدن
بچه هم طلق و هم مخاض گویند و شیر حمل را که زن آبستن است و بچه خود را
دهد غیل خوانند و غره را که عوام فتق گویند و آن آماس خایه است ادره گویند
و آبله را که طفلان بر آرند هم شری و هم جدری و هم نفطه خوانند
طلق و مخاض دو مصدر اند از باب دوم و سیوم و غیل بفتح الغین
ایضا مصدر است از باب دوم و ادره بضم الهمزه و سکون الدال المهمله
و شری بفتح الشین و الرا مصدر است در اصل بمعنی جستن برق است
و حرارت آبله را بدو نسبت کردند و شری گفتند جدری بضم الجیم و فتحها
ایضا منسوب است بجدر که ریش شد است خاصه گوسفند و نفطه بکسر النون
از نفط بفتح النون و آن بر آمدن آبله است **بسط** طلق و طلاق و طلق

معنی نشستن میدهد و مخاض و مخض بهم زدن است مخض شیر را و مخاض شکم زیرا که بچه
از و بر آید زیرا که بنت مخاض بشتر بچه یکساله گویند زیرا که مادر او آبستن است و غیل
کردن نهی است که بچه را مضره رساند یعنی چون زن آبستن بود و بچه را شیر
دهد بیم هلاک بچه بود و صحابه عزل کردندی یعنی چون با زنان بچه دار جماع کردندی
منی بیرون ریختندی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که عزل مکنید که مقدر
البته خواهد بود از هست و نیست و همچنان مباحث و ادره بادیست که در خایه
فرود آید و انبان خایه پر باد شود و گویند خداوندان علت اسه فرماید این باد
در حرکت آید و گویند که چون شخص چهل ساله شود از عزبی و پیسی و کلی و مخنثی
ایمن شود و ابله بچی است که آدمی را لازم است اگر در طفلی بر کرد خیزد الا در جوانی
والا در پیری **متن** مطبوخ پخته مغرفه کفگیر و فور جوشش ه اثفیه دیگ
پایه و طنجیر پاتیله **شرح** عرب هر چه پخته بود او را مطبوخ گویند و کفگیر یعنی
کفچه را مغرفه گویند و جوشش دیگ را فور و دیگ پایه را اثفیه و پاتیله را طنجیر مطبوخ
اسم مفعول است از طبخ و مغرفه بکسر المیم اسم آلت است از غرف که آب
بمشت یا کفچه برداشتن است و فور مصدر عربی است از اجوف یایی اول
و معنی او جوشش کردن است و اثفیه بضم الهمزة و سکون الثاء المثلثة و کسر الفاء
از یا ثف است که گرد شدن و مقیم شدنست و طنجیر بکسر الطاء و پاتیله را
از آن گویند که هر کاره و لهذا عرب غلام را طنجیر گوید **بسط** اطبا داروهای
ترکیب کرده را مطبوخ گویند چون طبیخ افتیمون و غیره و اگر چه آتش را
مطبوخ توان گفت اما مشهور طبیخ است و طابخه بن الیاس را و در تاریخ

مضر الحمر

مضر الحمرا بیان کردیم و مغرفه را مقدح و مذنب را نیز گویند و فور را برای شد و حال استعمال
کنند و گویند علی الفور چنین و چنین شد و اثفیه را جمع بر اثافی کنند و عرب آن را
از سبب تذکار معشوق در دیار خالی بسیار یاد کنند یعنی چون عاشق در دیار معشوق
آمد و عرصه را از و خالی یابد و بغیر از سه سنگ دیگ و نشان آن چیزی دیگر از او نمانده
باشد از روی تحسر بسیار شعر کند و صفت دیار و کیفیت هجران یار و بعد از وصال
کند و بعد او آثار کند و اما طنجیر در لغت قبایل پاتیله را گویند **متن** وضع
آن بچه که آخر طهر شش بود علوق ه یتن آنکه بازگونه بیاید تقابله **شرح**
عرب آن بچه که نطفه او در آخر طهر و نزدیک بحیض آینده بود وضع گویند و آن
بچه را که اول پایها بر آید یتن گویند زیرا که عادتست که اول سر آید و وضع بضم الواو
و سکون الضاد از ضعه است که ضعیف شدنست و چون نطفه در آخر طهر
بیفتد بچه ضعیف آید یتن بفتح الیاء المثناة و سکون التاء و فتح النون
و عرب این بچه را مرجل نیز گویند **بسط** در وضع بضم نیز آمده یا بدال او
بتا چنانکه در دوار شک غیرد و تراث گفتند و یتن مولودی مشئوم است و اما بچه نادر بود
که زنده بر آید و گاه هست که قابله کار فرمای گیرد و این بچه را پاره پاره از
مخرج بدر کند و قابله اسم فاعل است از قباله که پیدایی کردن و متکفل شدن است
و زنی که در وقت زادن زنان بیاید و متکفل و متعهد شود او را قابله گویند
و قیل که بمعنی کفیل است از نجاست کقوله تعالی او یاتی بالله والملائکة قبیلا
متن وجیز مخفف بود و مختصر ه سوی نخز نعم آری الامر **شرح** عرب هر چه
مختصر بود یعنی کوتاه و اندک او را هم وجیز و هم مخفف گویند و چون پارسی زبان گوید

نیست در خانه جز زید عرب گوید لیس فی الدار سوی زید تا بدانی که معنی جز سوی است و چون پارسی
زبان گوید آری او گوید نعم تا بدانی که معنی نعم آری است و معنی الا مگر است یعنی چون تو گویی
قوم آمدند مگر زید عرب گوید جائنی القوم الا زید و جیر بر وزن فعیلت بمعنی مفعول
از الجاء که کوتاه کردنست و مخصص اسم مفعولست از تخصیص که خالص کردنست
و چون چیزی را خالص کنند البته چیزی چند از وی جدا لازم کنند و مخصص جیز بوده است
و اسم مفعولست از باب افتعال و سوی بکسر السین ظرف مکانست و اعراب او نصب است
بر ظرفیه و قول صحیح و نعم از حروف ایجابست و مقرر کلام سابقست و الا از
حروف استثناست **بسط** و جیر کتابیست در فقه از ان حجة الاسلام
امام محمد غزالی و سوی لفظیست که در معنی او عمومیست زیرا که چون تو گویی
جائنی القوم سوی زید هم معنی ظرفیه و هم شاید که استثنا بود زیرا که چون قصد تو
آن بود که آمدند قوم برمن بجای زید معنی او ظرفیه بود و چون قصد تو آن که آمدند
قوم برمن جز زید معنی او استثناست و بعضی گویند معنی ظرفیه ندارد لقول
الشاعر مصراع ولم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا و نعم مشهور نعم
بفتح النون والعین و عمر بن الخطاب و عبد الله بن مسعود قالوا نعم بکسر النون خوانده اند
و نعم بفتحها ایضا شتر را گاو و گوسفند را نیز گویند و نعم بکسر النون جمع نعمت است که
خیر و برکت است و الا مشهورترین حروف استثناست و مستثنی متصل
می باشد و منقطع می باشد اما متصل آنست که مستثنی از جنس مستثنی
منه باشد مانند ما جائنی القوم الا زید زیرا که زید از جنس قوم است و منقطع
بر عکس بود مانند ما جائنی القوم الا حمارا زیرا که حمار از جنس قوم نیست

و چون مستثنی

و چون مستثنی بعد از الا واقع شود منصوب است مانند جائنی القوم الا زیدا زیرا که در
کلام موجب است و منصوب است اگر مستثنی بر مستثنی منه مقدم باشد مانند و مالی الا آل احمد
شیعة و مالی الا مشعب الحق مشعب زیرا که آل و مشعب که منصوب اند مقدم اند
بر مستثنی منه و ایضا منصوبست چون مستثنی منقطع بود کما ذکرنا اما چون مستثنی بعد از
الا در کلام غیر موجب بود و مستثنی منه مذکور بود در او نصب با استثنا جایز است لیکن
رفع بر بدلیه در او مختار است و اگر مستثنی منه مذکور نبود اعراب او بحسب عوامل
بود **متن** کاین و کاء و کیء و کاء بمعنی کم اندر خبر **شرح** میفرماید
که پنج لغة بمعنی کم خبری اند اول کاین بفتح الکاف والهمزة و تشدید الیاء
بعدها و نون دویم کاء بفتح الکاف و سکون الهمزة و جر الیاء و سیوم
کیء بفتح الکاف و سکون الیاء و جر الهمزه و چهارم کاء بفتح الکاف
والهمزة و پنجم بفتح الکاف و بالمد و الهمزة **بسط** کاین در اصل ای است
و مرکبست از کاف تشبیه و از ای استفهام و تنوین را واو را عمدا بنون
ظاهر نویسند کقوله تعالی و کاین من قریة و این چهار لغة دیگر از کاین متفرع شده اند
متن فرفخ و رجله بقلة الحمقاء خرفه دان فرد و منفرد تنها **شرح**
بقله را که بر بینی است هم فرفخ و هم رجله و هم بقلة الحمقا خوانند و تنها را هم فرد
و هم منفرد خوانند و لفظ دان جز نیست فرفخ بفتح الفائین و رجله بکسر الراء
والحمقا ممدود و قصرت للضروره و فرد مثل صعب و منفرد اسم فاعلست
از انفراد و بر بینی از آن گفتند که در هم جا روید و هر جا که تخم او با شاخ او
بیفتد بروید و سرد است در درجه ثانیه و تر است در درجه ثالثه و ضد او [illegible]

سود دارد و در پیراوانی هست و دندان را سود دارد و خداوند آن زحیر و گوشش را فایده بود
و عصاره او چون بر سر نهند صداع را ببرد اگر از گرمی باشد و اگر از سردی بود او را نفع
و جو جیره و کرفس نیز بدو ضماد کنند **متن** معمعان و دفء و حرّ گرمی زمهریر است
برد و قرّ سرما **شرح** گرما را هم معمعان و هم دفء و هم حرّ گویند و سرما را هم زمهریر و هم
برد و هم قرّ خوانند معمعان بفتح المیم و سکون العین از معمعه است که بانگ آتش است و سوختن
سوختن چیزها و دفء بکسر الدال المهمله و سکون الفاء بعدها همزه یکتب بالواو از دفاء
گرم شدن است و حرّ بفتح الحاء المهمله و تشدید الراء و خفف للضروره در اصل مصدر است
و اسم جنس گرما است نزد عرب و زمهریر لفظی است تازی که بسردی و برای اسم عام است
سرما را و قرّ بضم القاف و تشدید الراء و خفف للضروره از قرّ بفتح
القاف و تشدید الراء که ریختن **بسط** معمعان گرمای سخت را گویند
زیرا که تسمیه او تعلق بآتش دارد و دفء موضع گرم را گویند که تخفیف سرما
در او رود و گرم شود و حرّ عام است و در بعضی نسخ گرمی نوشته اند که معنی آن است
که گرمی در طبایع اشیا استعمال کنند گویند گرمی عسل از خرما بیشتر است و گرمی خرما
از گرمی دوشاب بیشتر و گرما در هواء روزگار استعمال کنند گویند تابستان
موسم گرما است و از معمعان گرمی و از دفء و گرمای روزگار در آدم و گرمی طبایع
زیرا که گرمی طبایع را حراره گویند نه و اما زمهریر یک طبقه است از طبقهای
جو که در میان آسمان و زمین است زیرا که جو سه طبقه است یک طبقه را اثیر گویند
و آن زیر فلک است و یک طبقه را زمهریر گویند و آن زیر اثیر است و یک طبقه را نسیم گویند
و آن زیر زمهریر است تا بزمین و اثیر کره آتش است و اگر نه زمهریر بودی کره اثیر عالم را

بسوختی

١٧٢

شیراز

بسوختی و آب بر تمام آتش سرما را و همچنین سرما بر در دهٔ روزگار را گویند مثل زمستان و سردی را
استعمال در طبایع اشیا کنند و گویند سردی یخ بیشتر از سردی آب است و سرمای تبریز از سرمای شیراز
سرمای بغداد است و خنک چیزی را گویند که سرما بآن رسیده باشد و اگر چه طبیعت او گرم بود و سرد از
طبیعت بود و اگر چه بآتش و غیره گرم شده باشد **متن** ورد گل و آن هندبا کسنی
اریج و طیب و عبق بوها **شرح** عرب گل را ورد گویند و کاسنی را هندبا و چیزی
که بوی آن خوش بود هم اریج و هم طیب و هم عبق گویند و لفظ وان حشو است
و ورد مثل صعب و در اصل لغت صفت چیزهای سرخ است لقوله تعالی وردة کالدهان
ای حمراء کالادیم و الاسد الورد یعنی شیر سرخ است و هندبا بکسر الهاء و یا لمد غالبا
بقله ایست بوستانی و دشتی و اریج بفتح الهمزه و کسر الراء و الجیم صفة مشبهه است
کفعیل و از اریج مشتق است بفتح الهمزه و الراء که خوش بوی شدن است و طیب
بروزن فعیل است از طیب که خوش بوی شدن است و عبق مثل اریج از عبق است
بفتح الباء که بوی خوش بکسی گرفتن است **بسط** ورد گل سرخ است
ولیکن بتبعیت هر گل را توان گفت و جوری موضعی است و گل سرخ را بدان نسبت کنند
یقال ورد جوری و هندبا بالطبع بکاهو نزدیک است و در هندبا تلخی است و آن تلخی
سده جگر را بگشاید و چون آب او را بالف زنند نافع بود از یرقانی که از سده بود
و چون برگ او بر ورمهای گرم آن را طلا کنند نافع بود و بوی خوش سنت پیغمبر علیه السلام است
و در حجاز در بوی خوش خرج بیشتر کنند که در طعام چنانکه در مکه شرفها الله تعالی
از همه جا بوی خوش میدهد و از شده حتی ... آن عود و مشک پاک شمرند با وجود آنکه
قول سنت است بجهت رخصت **متن** نغم و خوش جا یکی جمع فم دو و جبانه و دشت دار آرا

شرح عرب چارپا را بهم وحش ونعم گویند و در اینجا وحش جبانه و سرا را دار خوانند
ونعم بفتح النون والعین چارپا شتر وگاو و گوسفند است ووحش هرچه از انسان برمد و در صحرا بود
وسباع هرچه بدندان صید کنند و دندان سلاح خود سازد وجبانه در اصل نام زمینیست
و دنگرا و جبان است بروزن ضراب ز جبن که بد دلی کردنست و دشت را که بیابانست
جبانه بدان گفتند که چون شخص در او دید دل وی تنگ زهره شود همچنانکه انسان از آن
زدن در وجود آید از جبانه ترس و بد دلی حاصل کرد والله اعلم و دار از دوران است
که گردیدنست گرد چیزی و چون سرا گرد بر گرد مردم است او را دار گفتند بسط بدانکه
درشعرت مجی است و چون فصیح از و برموز اکتفا کنند مثل آنکه مصنف
نعم و وحش را چارپا گفت وحال آنکه سباع نیز داخل چارپایانست مثل اسب و خر وغیره
اما از رموز آن مفهوم میشود که چارپا یاز دو قسم کرد اهلی و وحشی اما اهلی را بنعم
تعبیر کرد که عمده چهارپایان اهلی است و دگر از تابع او کرد و وحش بعضی گوشت
آن اکل کنند و بعضی آنکه صید کنند و اکل جنس را که وحش است خاصه چرندگان کرد
و صید کنندگان از تمام خاصه خود کرد که سباع است ذکر کرد و سباع بضم الباء
وسکونها ایضا جایز است و عرب گورستان را جبانه گوید زیرا که در دشت
واقع است یا خود بمعنی اصلی گیرند یعنی زهره را بد کند بسبب تفکر موت
و دار نیز قبیله گویند کقوله الا انبئکم بخیر دور الانصار و از دور قبیلها
خواسته قبیله شخص و سرای و بهم نزدیکست در معنی و دار خصوصا
قبیله از غسان است و تمیم الداری از ایشانست و داره زمین
هامون را گویند و داره حلحل موضعی است بعینه والداری هو العطار

وقال النبی

١٧٢

وقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل الجلیس الصالح کالداری ان لم یحذک من عطره علقک من
ریحه متن عجز است و ورک چو ردف سرین : مثل به کفو است و شبه و همتا
شرح سرین را که کونست است بدین سه نام خوانند و لفظ چو حشو است و همتا را که
و قلب همزه بواو کنند و شبه بکسر الشین و سکون الباء و بفتحتها ایضا و ند بکسر النون
و تشدید الدال و خفف للضرورة بسط عجز مجموع سرین است و ورک هر یک
از قطع سرین را گویند پس ورک نصف عجز بود و ازان پس پشت تن را گویند
کسی که بر پس پشت سوار شود او را ردف خوانند و در کونسته آدمی استخوانیست
که بمقدار یا قلاقی است او را عجز الذنب خوانند نقلست که آن هرگز پوسیده نشود
و همچنانکه آدمی در شکم ترکیب میوه یافته در قیامت کالبد او بدان ترکیب یابد
و اما مثل لفظی است نکره که هرگز معرفه نشود و لهذا چون او را اضافه کنند
را کتاب تعریف از مضاف الیه نکنند مثل تو کسی بود که در مجموع صورت و سیرت
مانند تو بود و چون مقصود مماثله و سیما و شکل بود لفظ شبه را استعمال کنند
و چون مقصود از مماثله در شرف و بزرگی بود لفظ کفو استعمال کنند و لهذا در شرع
دختر سید را و عالم را عامی و جاهل ندهند و گویند کفو او نیست و نگویند شبه او نیست
و لفظ ند در مماثله در صفات استعمال کنند کقولهم زید ند عمرو فی الکرم و بکر ند خالد
فی السخا و قوله تعالی جعل الله اندادا یعنی بتان را مانند خدا تعالی کردند در الوهیت
متن ناس و انس و اناس آدمیان : پدر و مادر آدم و حوا شرح بدانکه عرب
آدمیان را بدین سه نام خوانند و پدر و مادر آدمیان را آدم و حوا گویند انس بکسر الهمزة
از انس بضمتها ست که الفت گرفتن است و این صفت مردم را طبیعی بود

اگر که باشند [illegible] جبانه [illegible]
[illegible] الحسم [illegible]
بفتح العین و ضم [illegible]
و در وصف بکسر الراء و در اصل [illegible]
که در سباع و و چون [illegible]
او را ردف خوانند و مثل [illegible]
بضم الکاف و القاف بعد [illegible]
و جایز است [illegible]
[illegible] کنند صح

و ناس اسم فاعلست از نسیان و در اصل ناسی بود مانند قاضی یا حذف کردند ناس شد کقوله تعالی فاقض
ما انت قاض ولکن اعراب ناس همچون اسما صحیح بود و نقل آنجا ناس بخلاف جای ... ضرورة نحو
بضم الهمزة بمعنی انس است و آدم گویند عجمی است و قیاس آنست که افعل صفت است از ادمه
که گندم گون شده است و مؤید این سخن اسم حوا است که فعلا صفت است از حوه که رنگ سرخ
سیاه است و در تسمیه ایشان گویا مقصود بیان الوان بوده **بسط** بدانکه اسمی که بر
آدمی نهند دلالت بر معنی ظاهر است چنانکه در اسما خفی است مثلا انس که مصدر نستن چون بباب افعال
برند ایناس شود و ایناس ظاهر شدن چیزیست در چشم کقوله تعالی انی آنست نارا و کذلک
بشر زیرا که بشره ظاهر چیزها را گویند و کذلک آدم و مردم که مناسبت روح که دیدن آنها است و ناس نیز
از نسیان صفت طبیعی کقوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و فراموشی انسان از او در کیفیه
آمدن ایشان درین دنیا و فراموش کردن حوا حضرت حق را عهد او و مغرور شدن بزخارف
دنیا مخصوص برانسان را و تا ذکر آفرینش آدم علیه السلام از خاک و دمیدن روح در او و ساکن کردن او
در جنه و اخراج حوا از پهلوی چپ او و ذکر شیطان حوا را بخوردن گندم مغرور کرد و مغرور
کردن او آدم را نیز بخوردن گندم و خروج ایشان از بهشت بعد از آن انفصال هبوط آدم
در سرانديب و حوا بجده و فراق ایشان سیصد سال بود باز پذیرفتن توبه از آدم و کیفیت رسیدن
آدم و حوا در کوه عرفات مجموع در تفاسیر و تواریخ مشهور و مسطور است والحمد لله

وحده علی الانعام و الصلوة و السلام علی
رسوله محمد و آله خیر الانام صلوة و سلاما الی یوم القیام
عدد اللیالی و الایام   تم الکتاب بعون الملک العلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الناس مكرما | بالنطق والدراية واللب والذكا
منت خدايرا كه بكردست مردمى | مهتر بهوش ودانش وگفتار وزيركى
شكر وسپاس اونكريه انسانى كلدى | زيركليكله سوز وبيلو عقل ايله ذكى
ثم السلام منه على سيد الرسل | محمودنا وهادينا افضل السبل
هم باد ازو بمهتر پيغمبران درود | ماداش بهترين همه راهها نمود
اندن آسنلك اوله نبيلر اولوسنه | بيزى وقولغزادى يولدر ايوسنه
وآلاله والصحا ومن تابع الصحا | والعاملين بالخير والنص والكتاب
ديگر براهل بيتش ويار ان وپى روان | وآنانكه باحديث نبى كار كنندگان
ياران واهل بيتنه هم اويان آنلره | دخى رسول وتكرى سوزينى طوتانلره
اما بعد فيقول العبد الفقير الحقير • الراجي بزدبه البر الغني القدير •
مصطفى خاكى البروي ثم الاسكدارى • وفقه الله الخالق البارى •
وجعل جميع احواله في الغد خيرا من الامس • وصيره قائما بطاعته

الى

الى يوم الدخول في الرمس • هذه لغات ملمعة بالالسنة
الثلثة المصنعة • وكلمات مرصعة بجواهر الالفاظ المسجعة
جمعها فنظمتها في سمط التحرير • وكسرتها على ثمان وعشرين
قطعة مرتبة بالوجه الاتي في هذا التحرير • وسجعتها بحروف
التهجي على الترتيب • تسهيلا لحفظها على الطفل اللبيب •
واوردت عند ختام كل قطعة منها ثلثة مصارع عربي
وفارسي وتركي على ان يكون كل واحد منها مترجما للاخر ليعرف
المبتدى احوال التركيب • وعند اختتام كلها كتبت ثمانية وعشرين
بيتا على ان يكون سجع كل واحد منها حرفا من حروف الهجاء
ايضا بالترتيب • ثم اردفتها بالالسنة الثلثة المذكورة
انفا على ما سيجي في آخرها ان شاء الله تعالى وسميتها
مناظم الجواهر لان كل واحدة من قطعها الفواخر كمنظومة
الجواهر الزواهر والله الموفق • القطعة الاولى للاتمام والميسر
للاختتام • في بحر المضارع الاخرب المثمن

الله تکری یزد یلکوز نه فرد وتنها
شنوا سمیع اشید ذ بیلو ز علیم ودانا
پیغمبر ونبی دد حقدن خبر ویریجی
محمود وهم ستوده اوکلمش ولدی معنا
بزدن اکا اسنلك یعنی دینور علیه
منا السلام بروی از ما درود بادا
بیتی کتاب ونامه بك خال وداخی شامه
قفتان قبا وجامه بوی ولدی قد وبالا
زانو ورکبه دز دز بنت ولدی دختر وقز
همدانخی نحن مابز بیزه لنا و ما را
هم بر تیجی سبغ ده طاغ یارهزو بد
دست ال دد دخی ید رجل و قدم یق پا
راجل پیا پیاده طوغمش ولید وزاده
انثی دشی وماده باده سبجی حمیا
همواره قیغه ذر دوز هم ماعز وکجی بز

بایزو

176

پاییز ومهرجان کوز برد وصوق نه سرما
ظلمت قراکولق مغ هنکام وحین دد چغ
کوه وجبل ده طغ هامون اوا وصحرا
طین اولدی بالچغ وکل هم کولکه سایه دز ظل
دکز قراکی ساحل داخی کنار دریا
یسر ولا تعسر یا رب ختم هذا
دشوار مکن کن آسان انجام این خدایا

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

ایله گلز کوج ایتمه بونك صوکینی مولا

القطعة الثانیة فی الرمل المخبون المقصور المثمن

اولدی ضوء القمر آی یدینی داخی مهتاب
شمس وخورشید کونش یلدز واختر نه شهاب
کوده درجثه وتن جثه سپر قالقاندر
کینه که معرکه اوغراش یری هم دز قاپو باب
بغل استر قترا ولدی وحمار وخر اشك

دوه اشتر جمل وکتمك و رفتن نه ذهاب

مرغ و قوش طیر و پریدن طیران اوچمقدر

عش ولانه یووه طوشنجله دی آله عقاب

ظبی واذنب نکیل طوش و آهو خرکوش

نحله زنبور وآری قرغه دخی زاغ و غراب

طاش و سنك و حجر و خشت ولبن کرپجدر

هم کرج جص و کج و تبرغه دی خاك و تراب

فأره هم موش صچن هره و کز به کدیدر

هم دخی کلب و سك ایت زیوه و زیبق سیماب

انت فی النوم فلا تسمع منی الکلمات

کفتها نشنوی از من تو مکر اندر خواب

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

سوزلری بندن ایشتمزسن اویورسن ای شاب

القطعة الثالثة فی بحر الرجز المثمن

آتدك دمیت آندخی دلخی بیند آزارم آت

داخی

داخی آجی در تلخ و مر شیرین طتلو هم فرات

عذراء و قز دوشیزه در ثیب نه کالم ادکودن

اول مخبث و کودید در معنیده تیغ بفروش و حبات

دیرلك حیوة و عیش در هم زندکانی دیر عجم

زنده وحی اولدی دیر اولدی یمکدر مرد و مات

شیر و لبن سود در ولی شیر و اسد ارسلاندر

مغ کافر و یعنی کور مغ پوت دخی لات و منات

کودك نه طفل و غلام چوق و یومشق خو نرم نا عم

عظم استخوان و هم سکوك پوسیده چوریش رفات

تبزیق توکرمك تفو توکرك بصاق و هم خیو

هم مهره کره یعنی طای داخی فرس در اسب و آت

شور آست کود دعم تهجون رستنی در آسیست

کن صادقا ما دمت حیا ان فی الصدق النجاة

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

قودتلمه طغرولقده اول عمرکده طوغری سوزلی ذات

آقصو آب روان سیح وطوزلو شور واجاج

کبنجکر بغر اشکنبه دد شکنبه کرش

دی نعجه دیشی قیون میش ماده جمعی نعاج

هبوب ریح یل اسمك دخی وزیدن باد

عجاج ودود توتن کرد وتوز غبار وعجا ج

طوطق لب وشفه سن ولدی دش دخی دندان

یمش ثمر بر وخشکی وقورولق نه هیا ج

کدای یوخسول وعائل یوانکر و بای

خودنده بیبجی اکل کوسنه جیعان آج

مضیق وتنك طر وواسع وفراخ کنکش

بیوك قپویه دیمشلر در بزرك ودر تاج

یمرطه بیضه وخایه وبچه فروجه

دی یاوریه توغه داخی ماکیان دجاج

کسی که تخم بیرزیدوا وکدای نشد

فان من زرع البذر فهو لم یحتاج

القطعة الرابعة فی بحر المتقارب المثمن السالم

اکنجی بزرکر داخی حارث ۞ دخی کلنبجی دزنکنده ماکث

ملنت نکوهیدنا ولدی ورث ۞ ولی صوجلو اولدی کنهکار دوحانث

اصم صاغر وکر اویوزد دجرب ۞ ویریجی دردهم دهنده ومورث

اوتمق بشرمیدن وهم نجالت ۞ هم اوینایجی ولدی بازنده عابث

ایکنجی دیمکدر دوم داخی ثانی ۞ اوجنجی دیمکدر سوم داخی ثالث

بشنجی دیمك پنجمین ولدی خامس ۞ دمنده اوفوبجه هم داخی نافث

زنا کردم مردار هادور باشید ۞ فکونوا بعیداً من ام الخبائث

فعولن فعولن فعولن فعولن ۞ سجیدن اراغ اولك ولمك حانث

القطعة الخامسة فی بحر المجتث المخبون المقصور المثمن

عصب سکرنجی وبیلسته فیل سکوکی وعاج

عریکه طبع وسرشت وجراغ قچراغ وسراج

شجر درخت واغچ عرق وبیخ در دخی کوك

تسکاف وقرجه یا دقصرجه آبکینه زجاج

اغچ تقان قوشی جو بسیند دخی کروان

مفاعیلن فعلاتن مفاعلن فعلات

چو اکدی برکسنی نجی اول اولمدی محتاج

القطعة السادسة فی بحر الخفیف المخبون المقصور المسدس

لیل وشب کیجه طاك بام وصبا — هم چرغ قندیل چراغ وهم مصباح

کمی فلك وسفینه هم کشتی — کمیجی کشتیبان وهم ملاح

هم صقلمش قترده داخی خصی — هم سیجی باده داخی راح ورباح

اولدی امرود وکمثری — دخی الما نه سیب وهم تفاح

هم صوسزلق تشنه دردخی ظمآن — آری صو آب ناب وماء قراح

هم تخیاتیغ وزال قوجه کشی — دلکو کل اولوصوج کناه وجناح

دخی توبیقاد قوشی قنبره خول — هم قنات اولدی پر وبال وجناح

کرنا اولدی دوکمر دخی عقده — هم انختر کلید وهم مفتاح

سالها ییللر اولدی دخی سنون — بادها ییللر اولدی داخی ریاح

سکود نیزه دخی رمح وقناة — سنکودونجی نیزه کر ورماح

اولدی قورتلمق ایلك نجنده — ولقد کان فی الصلاح فلاح

فعلاتن مفاعلن فعلات — دستنی شد بنیکوی وصلاح

اکر همزاد

القطعة السابعة فی بحر الهزج المثمن السالم

اکر همزاد و توأم در قرنداش و برادر أخ

دخی بوی قیمه بالادر ولی طوغ باشی قله شنخ

قسیم و نیك دوکوکجك دخی آند و قسم سوکند

سقیم و خسته صیرو دراکلدی پدآنین وترخ

بشرمك طبخ وپختن هم غلا جوشید وقینادی

دیمشلر آش آوینه هم نولخانه دخی مطبخ

دونده کیدیجی ذاهب دونن یلجی عادی

اون ایکی بیك آدم یره (دینور) فرسنك وهم فرسخ

کوینك وکاسنی دهند با کاهو مرول هم خس

یاش اوت عشب وکیاه توسمز اوت بوخله فرفخ

قومق وضع ونهادن داخی دکمك غرس وآجشتن

بجمطو کمق آفسردن دیمشلر بوزه جمد ویخ

خردمند ولبیب اوصلودلو مجنون ودیوانه

خمیر ترشی ولو اکشی خمیر وهم عجین تخ

الجناح بضم الجیم الاثم واما الجناح بالفتح مجناح الطیر منه

القنبرة والقبرة ضرب من الطیر

دخی بیه انج یعنی شحم وهم اِصْبَع برمق وانکشت
کومرا انکشت وفحم ولدی کوزک دم کیرو هم منفخ
اکر تحصنُد سیادی ده اوبتاری تغم یعنی
دخی وکمك محلنده دینور خنه دخی خج بخ
اولور صیدا ولمق هم آوشکار دیکدن دخی نخجیر
دخی نخجیربان صیّاد وآوجی تله فق هم فخ
یوزك انکشتری خاتم ولی قاشنی نکین وفصّ
دعه وآریده وانجولئو لؤلؤ وبونجق خرزهم سبَخ
بزی ای تکری قودر طاموینن شکنجه لاردن
فخلّصنا الهی من عذاب النّار والبرزخ
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
دهان ماداخل یا از شلنج کور وهم دوزخ

القطعة الثامنة في بحر الکامل المثمن

بچه فرخ ویوزی صواب وماده خاك تبغ وهم صعیك
اشك استانه وسلّه هم سبد ایپ رسن قودز وصید

جی همزه شور بسی بولغور لغربی سید رمرق جشیش
چنق آدی قصعه وکاسه هم بوین اولکرد دنی دخی جنید
حمل وبره قوزیدر ولی دیکه وسقنلو غنم قیون
اوین اولدی بازی ولعبه هم دیدیلر چوبنه جشن وعید
ممه ده اکر قاله سود دینور آکه سنی وفارسیجه شمه
سوریه دخی دمه حزمه هم سوکت آغجینه خلنجو بید
زاک کردن ورك دل بیون طمری کوکل طمری دخی
عربی سید وورج ووتین دی ستیزه کارآونکو عنید
جکرذ نجر وکشیم هم دهینه وپان کمه هم شکیم
مدده کلوخ وکسك ولی کرجه دینور کج وقص وشید
اوته دی کیاه ونبات هم قوری اوت هشیم وکیاه خشك
کوکله دیدی لغاده واسه سف ودرّم یکی نو جدید
چو زسوکها بتوکی رسد بخدای نیك بکوسپاس
فمتی تصبك من المصائب فاحمد الملك الحمید
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

قچن بر شور سکه یاسلردن اول اولو تنکری بر شکر اسد

القطعة التاسعة فی البحر الرجز المطوی المذال المثمن

طوب کرو کوی و کجراك نه زوالی و نفاذ

جرم و کناه و بزه صوغج بامزه طتلو دخی لاف

قرصه کلیچه و چورك نجزه کریچیا وطه در

لشنرا و اغینه دینور دیزه قراضه و جذاذ

موشتلغه مژده بشاره دی بولت ابر و سحاب

یغموره باران دیهم جود و مطر ودق و رذاذ

قطع ید دست برید الی کسمك دیدیلر

سارق و دزد اوغری برنده کسبی قاطع و جاذ

کنکره درج و بدن صیصه و دز یعنی حصار

صیغنجق یره پناه مدینور دخی ملاذ

جند و سپاه اولدی چری قاچك دیمك فرار و گریخت

کل همه هم دو کلی دخی ملاذ اولدی معاذ

حیه و مار اولدی یلان صو قسید د لنغ و گزید

بحر رجز در اصل مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن
بود دو بار تا مثمن شود
پس از مستفعلن حرف
چهارم که فاست مطوی
بیفتد مستفعلن بماند
مفتعلن بجای آن
نهند پس از ان این را
رجز مطوی خوانند
منه

دیدی صغنماغه پناهیدن و تازیجه لیاذ

مثل ز تاج الملك العادل لا ملجاء لك

همچو در پادشه دادگرت نیست ملاذ

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

یوق سکه بر عدلا یلیجی حق قپوسی کبی معاذ

القطعة العاشرة فی البحر الرجز المرفل المربع

اوزتلمشدی پوشیده منشور — صاچلمشدر هم پاشیده منشور

هم استیوجی خواهنده سائل — داخی بلنمش دانسته مشعور

سلوی سمانه بلدرجن و کدی — سرچه یه دیر کنجشك و عصفور

یاغشلیجی بخشنده معطی — خرم سونمش هم داخی مسرور

کوجلو توانا تازیجه قادر — کوج قوة و هم نیرو دخی زور

یاپوجی بنا داخی بنا کر — یاپلمشه دخی آباد و معمور

قوم دیك و رمله تك حمله صو — قارنجه نمل اولدی مور

هم قوم و خنطه بغدای کندم . — ازدق آلج دوهه دخی زعرور

لوچه و کحول شاشیه دیرلر — هم کیجه کوزمز اعشا و شبکور

بحر رجز مربع بود در اصل مستفعلن
مستفعلن بود دو بار تا مربع
شود پس بر فعلن در اخر حرف
که سبب خفیف که دو حرف
اول متحرک دوم ساکن چون تن بود
زیاده کنند مستفعلاتن بود
پس مستفعلاتن بجای آن نهند
این را رجز مرفل گویند منه

سَرْدی بُرُودَت یعنی صُوُقلق بشکسته صنمش هم اخی مکسور
جُنْح یا اِیْن واَسْئَل اِنْ کُنْتَ تَجْهَل آی ذند اِیشتی پُرْسْ ای پوز
مستفعلاتن مستفعلاتن گُر بلمدکسه گل ای اوغول صو

القطعة الحادية عشر في البحر الرمل المقصور المسدس

چوق کثیر اولدی و بسیار اندك هم قلیل اولدی و آز بط و قاز
طوق کتنی شعبان و سیر و ثوم یعنی صارمسق بصل صوغن پیاز
نام و اسم آد طعام سمك و عرش و باج مکس و باز کیره و عکس و باژ
دَرْد سر باش اغریسیدر هم صدا داخی کوکلان کچنلر سرود آز
بو یرده امر و فرمان دِه ایش دوزیجی صانع و هم کارساز
کاذ زارا و غراش دخی جرب و قِنا هم یراغیدر سلاح و داخی ساز
هم نزار و لاغر و اعجف نحیف آرغه دیرلر اوزون اطول دراز
گل صوییدر داخی اورده گلاب داخی نازلنمق دلال و غنج و ناز
کپی میمون قرد و دب و خرس ایو هم طوکز خنزیر و هم خوك و گراز
قالقمق و ثبة جهیدن ناوپنمق لعب و بازیدن هم العاب و بیند
رفتن و گتمك حدر سیح و سفر هم یراغیله دوزن ساز و جهاز

فرقت

اوزکلمه الفضل فتح وزن باید واو مرغا بجاد زیر کونید منه

بحر رمل مسدس در اصل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بود دوبار تا مسدس شود از سیوم فاعلاتن بنقص نون بیفتد تا ساکن شود فاعلات بماند پس از ان این را بحر رمل مسدس مقصور خوانند منه

١٨٢

فرقت و هجرت جدا ای آیرلق لا تَفَخَّرْ نازلنمه هم مناز
هم دوه قوشی شتر مرغ و نعام هم طوغان صقر و بازی داخی باز
یا اخی اُکْتُبْ و لا تلعب الان داد را اکنون بنویس و مباز
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات ای قرنداش و ینما غلشمدی باز

القطعة الثانية عشر في البحر المنسرح المطوي المكسوف المثمن

آز دونادا اولدی و دم کوزی آخکر قبس
زهره مراره دِرا و دمغ قره کوز هم غلس
زدف دریك هم عمیق هره و یولداش رفیق
داد درو قردش شقیق اندك از و هم دعس
هیمه اوطون هم حطب چوب قوراغ خشب
طاك شکفت و عجب چاك درا هم جرس
جشتن و اسنك طلب تی قمش و هم قصب
دم اوله قویرق ذنب دم صولق و هم نفس
تیشه قدوم و کسر بالته خو فاس و تبر
سرج دخی زین ایرآت سمند و فرس

بحر منسرح در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات بود و با سبب طی از مستفعلن فا که حرف چهارم ساکن است بیفتد و از مفعولات حرف چهارم واو ساکن است بیفتد مستعلن و مفعلات بماند پس مفتعلن بجای مستعلن و چون مفعولات بجای مفعلات شد از اخرش تا نیز بیفتد فاعلات بماند فاعلن بجای ان نهند بکسف این را از ان بحر منسرح مطوی و مکسوف مثمن گویند منه

همله‌خی کوب‌خم ودن کوده تن وهم بدن
هم انا من یعنی بن کمسه‌من وداخی کس
ظن وکماندرسزی درد وحخع هم صرزی
داخی دیرلعش بزی هم یرش ادرك برس
دیشی کشی مراة زن داه یول اولدی سن
شبر وکیجه کزن عاس اوله جمعی عسس
زهر وشکوفه چچك منخل وماشوا آلك
دیب بز وقعر وسکان اولدی ذباب ومکس
سهم وخدنك او قدر نیست عدم یوقدر
جم وغلق چو قدر همله‌خی بسیار وبس
کفت بما پیرما بر دسن آرزو
قال لنا شیخنا جدحبا کالهوس
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
بیزه اولومزهوا ایلرنی دیدی کس

القطعة الثالثة عشر في البحر السريع المطوي المجزوع المكسوف

رخ یکو وخد وقولق اذن وکوش | همله‌خی منکب اوموز اولدی ودوش
ازمن ومنی دخی بندن دیمك | منك زتو سندن وا وصل کب و هوش
یخصد اورقد اس وهم حصد دیمك | یح بد وا یح دیمك اشرب بنوش
ضرب وزدن اورمق ولوزاورد برزن | اضرب وکی مغنیه البس بپوش
خواهش ودرخواست شفاعت دلك | دنخی ملك اولدی فرشته سروش
چیره وپیروز مظفر یکن | فاتر وهم خیره وسست اولدی بوش
توقشه کنه وشتون دی | هم قرو بلجق حما داخی لوش
همله‌خی کواره وکند وقوان | داخی کومج بالی ندد شهد ونوش
سوبلیجی قائل وکوینده دز | آپسز اولان ساکت وصامت خموش
اولدی شتا قیش ودی وامس دی | دونکی کون وبارحه دون کیجه دوش
اجتهد العلم ولا تاب منه | بازمشو هیچ زدانش بکوش
مفتعلن مفتعلن فاعلن | سن بیلودن هیچ قچنمه دروش

القطعة الرابعة عشر في البحر المتقارب المثمن المقصود

دزغکو یادنجی کشی هم خریض | هم آنباز واورتاق شریك وشقیص
دیمشلر قوزخو صحیه اینك وجد | ضغیره ومرغول ودلمش عقیض

بها دِرَم باز زر دلیر الب و نیو — دخی کوده لود ترتنا اور تخیض

نمك ملح و طوز ا نمك و خبز و نان — دینور لیکن آجه کرسنه خمیص

دخی حلو و شیرین طتلو در — هم آفروشه حلوای خانه خبیص

دینور قاچق یر مجای گریز — دخی مهرب وهم منفر و محیص

طروا ارزن و ذرة غالی گران — بها لو وا رزان وجوزهم رخیص

زهیدن ترشح نضح مقدرد — آملمش مزیله مکیده مصیص

تهی صفر و بوش طولو مشحون و پر — دخی پیرهن کوملك وهم قمیص

دخی کاو چشم و عرار و بهار — صغر کوزی بخیر آو و قنیص

ازق زاد و توشه پنیر و جبن — دینور پنیره داخی لوره کریص

نشد سیر آنکس که شد آزمند — فلم یشبع الطامع والحریص

فعولن فعولن فعولن فعول — اوکمسه که طویماد اولدر حریص

القطعة الخامسة عشر في البحر الرمل المخبون المقصور المسدس

آز اولدی دیمك اندك شد غاض — دخی بسیار شد اولدی چوق فاض

سنك خرد اولدی اوفاق طش حصبا — سنك دیزه قتی اوفاق رضراض

هم شمار ایدن و احصا صایمق — صای شمر احص اوقدیرم رضاض

فرض

فرض و قرض اولدی بریك کسمك — کاز ضدی دخی مقرض مقراض

قره لق اولدی سیاهی و سواد — آقلق اولدی سفیدی و بیاض

اکشلك اولدی حموضت ترشی — قوزی قولاغی ترشه حماض

کوز پشت ارقه سی کوز هم احدب — هم گران بك اصیجی عضاض

دیدی دپرتمکه جنبانیدن — اولدی معنی سی عربجه انتفاض

غیظ و خشم اوفکه وایکه مشته — بیشه هم غیضه درجمعی غیاض

مرغزار ایله چمن زار ایله باغ — باغچه روضه دخی جمعی ریاض

دوه کهر پرشینه کرمش و لا — اولدی یکسا که شتر ابن مخاض

توکلو آبستن و حبلی حامل — درد زه زخمت طوغرمه مخاض

یم و بحر اولدی دکز هم دریا — صو طالماغه دینور غوطه خیاض

داده شد انچه تو خشنود نه — فیما اعطی ام انت براض

فعلاتن فعلاتن فعلات — ویریلن نسنیه دیرسن سن غاض

القطعة السادسة عشر في البحر الهزج الاخرب الاهتم الاذال المربع

کوسنج کوسه هم اثط کلور جمعی ثطاط

هم صاقلی یوق کوسنج بی ریش و سناط

العرار والبهار نبت له فقاحة
صفراء طيبة الريح نبت ايام الربيع
يقال لها عين البقر كذا في الصحاح
منه

يقال غاض الكرام اي قلوا
وفاض اللئام اي كثروا
مختار الصحاح منه

بحر رمل مسدس بود در اصل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بود
دو بار باسقط شود بین
از فاعلاتن دوم الف
بیفتد بخبن فعلاتن
بماند و از فعلاتن سیوم
نون بیفتد بقصر فعلات
بماند و کاه باشد که با اضمار
عین ساکن شود فعلات
بود و کاه باشد که از فعلاتن
چهارم سبب خفیف که
... تن ... بحذف
بیفتد فعلا بماند فعلن
بجای آن نهند منه

هم یصتی بورنلی پهن بینی افطس
هم مغز وا لك مخ وسومك خلم ومخاط
فرزند اوغل ابن وا وغل اوغللری هم
اولدی حفده نبیرکان واسباط
هم دخی اواسی کدخدا رب البیت
خرکاه قره اوه دی عربجه فسطاط
تازی عربی وتازیانه قمچی
سوط اولدی دخی جمعی سیاط واسواط
فرخنده و فرخ نه مبارك قوتلو
سوینمك وخرمی فرح داخی نشاط
هم داخی صوقاق کوچه وسکه زقاق
یول راه ومجه نهج منهاج وصراط
یوهه دلوجه طغان عربجه یؤیؤ
خطاف وپرستو قرلنغج هم وطواط
هم قانلیجی رك زن و فصاد اوله نیش

دی نشتره

الحفدة بفتحتين جمع حافد يعني ولد الولد ويجيء بمعنى للخادم ه منه

الاسباط جمع سبط بكسر السين و سكون الباء وهو ايضا ولد الولد ه منه

١٨٥

دی نشتره هم مبضع ومبزغ مشراط
دوشك کبی الچق اولدلوسك یوجه لك
ان شئت علوا فتواضع کبساط
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
خواهی چو بلندی شو فرو تن چو بساط

القطعة السابعة عشر في البحر الوافر المثمن السالم

گوز اوجی ایله بقان کشی درنکه کن باکرشمه لحیظ
دی بخرد وعاقل اوصلو یه هم نصیبلو بهرمند وحظیظ
ستوده حمیدا و گولمش وهم یواش کشی بردبار و حلیم
مجید و بزرگوار اولو صقلیجی نگاهبان وحفیظ
دمرجزا وتقیه برضه خود زره جبه داخی درع ولبوس
تنآور اوکمسه کوده لودر اکا دی عربجه حظ و حظیظ
دی کونه ورنك سرخ قزل قومه وکثیب توده ریك
دی معنی قوم بغینی یوغون ستبر ودخی کثیف و غلیظ
دیدم سکه بن که قاموزی اوصقلیجی گوزادیجی دز

اللبوس بفتح اللام الدرع ومنه قوله تعالى وعلمناه صنعة لبوس يعني الدرع ه منه

الكثيب الرمل المجتمع يقال له بالفارسية توده ريك ه منه

فقلت لك انما هو ناظر لجميعنا وحفيظ

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بكفتم ای بما که نکاهبان ونکه کن است وحفيظ

القطعة الثامنة عشر في البحر الرمل المقصور المثمن

طوزمق اسنادن قيام ولدي كلمكدر ركوع

هم خميدن كيرودر نمك باز كرديدن رجوع

خنده كريه كولمك اغلامق دخي ضحك و بكا

كوز يشي در اشك ودمع واشكها جمعي دموع

هم ياغمجي ماطر وباذنده عبد وبنده قول

هم يغيجي باز دادنده دخي جاجز منو ع

كودر واتشدان اهنكر دمرجي او وجني

هم يرق كاف وشكاف صدع وجمعي در صدوع

هم سونمكلكدر سرور وابتهاج وخرمي

تاسه اندوه وترح خواب ونجوم نوم وهجوع

قن نيام وجفن وبلك كوز قاپغي

١٨٦

هم بيلك زند وارش در يانلري كرسوع وكوع

قاتلنمجي هم شكيبا وصبورا ولدي ولي

بك ايومجي ناشكيبا وجزوع وهم هلوع

واره خشنودا ولميا ندر ازمند وجشيع

هم اوكم خشنودا وله وارنيه خرسند وقنوع

هم زمستان وشتا قش صيف وتابستان و ياي

كوشك صرح كاخ درا ولر سراها هم ربوع

دل ذبان ولهجه درمهجه درواند يعني جان

هم روان درا قجي جاري وسائل هم هموع

خوشه خرما دخي عذق اولدي خرما صلقمي

اوزدكي جذع وتنه خرما وجمعي در جذوع

قلبيدن كوز يشلر يله يوز قلر كيرين

اغسل اذناس الخطايا عن فؤادك بالدموع

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

شوي با اشكت وسخنهاي كنهها از دموع

القطعة التاسعة عشر في البحر الطويل المثمن السالم

قوبجى دُزد زُكرد دى صواغ وهم صيّاغ
ولیکن بو یاجی یه دیکل دنك كز صبّاغ
دقیق انجه باریك وعجیف وارق لاغر
سمین وسمز فربه دخی سمن وروغن یاغ
دخی پیش وقدّام وامام ولك پس آرد وخلف
یسار و یمین ولدی چپ وراست صول و صاغ
لئیم وفرومایه نددا صلی الجقد د
شکنجه عذاب اشکنجه غیهب قراکوماغ
ذباله فتیله هم پلیته فتیل اولدی
دخی سوخته یانمش حریق ودوکن کی داغ
اوفوردمك دمیدن نفخ ایرشمك رسیدن هم
بلوغ وایرشدرمك رسانیدن وابلاغ
بلق حوت وماهی ددر دینور جمعنه حیتان
وزغ قورباغا ضفدع دخی مصید وشست آغ

كومش

الضفدع بوزن الخنصر واحد الضفادع والانثى ضفدعة وناس يقولونه بفتح الدال وانكره الخليل مختار الصحاح
الخنصر بكسر الخاء والصاد الاصبع الصغرى والجمع الخناصر مختار

کومش فضه سیم ولدی رصاص وقلعی دزیز
هم التون ذهب زر در دخی کرم ورز دا باغ
قوراو تلو غدیر لر حشیش وکیاه خشك
صمان تبن وکاه وکه که وکاه اوان وچاغ
سفرجل بهی ایوا در صنوبر نه کیز ونوژ
چم اغاجیدر داغلن اغاجی غضا وتاغ
یازی قاع وهامون هم قولان کور وعیر ولدی
نجش کوه وغنده در دخی کوه طود وطاغ
فكن صادقا قولا ولا تكثر المزاج
همان راست کو یاشو مکن تیز چندان لاغ
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
خوراتای چوغ ایتمه هم اول سوزی طرزی صاغ

القطعة العشرون في البحر الرمل المشكول المثمن المستغ

هم ادکی موزه کرد دیدیلر عربجه خفاف
دخی خف وپای افزار دوه آیاغی جمعی اخفاف

الكرم بفتح الكاف وسكون الراء شجرة العنب يقال الراء بفتح الفا فارسية وسكون الراء الواو المهملة وسكون الزاء المعجمة وأما الكرم بكسر الكاف وسكون الراء المهملة فهو لغة فارسية بمعنى التدرة منه

العير الحمار الوحشي والاهلي ايضا والانثى عيرة مختار منه

شکال در اصطلاح عروضیان آنست که در فاعلاتن علت خبن وکف جمع شود یعنی از سبب اول الف بخبن بیفتد واز سبب آخر نون بکف بیفتد فعلات ماند بضم تا این را مشکول کویند منه

الخف بضم الخاء المعجمة واحد اخفاف البعير وهو ايضا واحد الخفاف التي تلبس على القدم منه

باجه سزاوه قمشلدن دیدیلر نیین وهم کوخ
دخی یای اونیه کازه دیدلر مصیف ومصطاف
قولاج اولدی باز وباع وورزه شبز وهم قرشله
دخی شق ونیم ویاریم یرغا اولدی شق وهم کاف
یشل اولدی سبز واخضر قزل اولدی سرخ واحمر
صری اولدی زرد واصفر آری اولدی ناب وهم صاف
زن بیوه ارمله طول عزب اولدی بی زن
دخی ول کشی که الجق اوله مردودون وسفساف
دی سلای وتار ارش هم دخی پود ولحمه ارغج
بزی طوقیان نه حائك دیدی یعنی جولهه باف
بغل ابط وقولتق اولدی کوکس صدر وسینه
قسغه زهار وعانه دی وسره هم کوبك ناف
اولود رخلق وبهره اولو مرده داخی میت
جدث اولدی کور وسین هم جکفا ولدی جمعی اجداف
دخی نخله خرما اغاجی دیدیلر درخت خرما

دبیلر

الارملة واحدة الارامل وجمع
الارملة النسوة اللاتی لا ازواج لهن
كذا فی الصحاح حيث قال والارمل
الرجل الذی لا امرأة له والارملة
المرأة التی لا زوج لها
وقد ارملت المرأة اذا مات
عنها زوجها منه

الجدف بفتحتین القبر
والجدف ایضا بفتحتین
القبر بابدال الثاء
فاء كذا فی الصحاح

دبید دچو پرغینك بن برك نخله کرناف
دیدیلر درفش واشفی بزه کفش ونعل بشمق
دخی قوچه کبش وبشمق جیه کفشکر هم اسکاف
قراوش سبی وبرده سبد ولبد نمد هم
کیچه اولدی درلو کونه دخی صنف وجمعی اصناف
هم اتون وتون وکلخن یازی خط وهم نبشتن
یازی صفصف اولدی هامون سوکت اولدی سفصاف
دی خرازه هم سبوسه قوکغه وقبله بوسه
اورشن اولدی هم پراسه دیدی شب پره وخشاف
کچیکر بزان ومعزوتکه تیس وهم کشن بز
کچیلر کهان اصاغر اولو لو مهان واشراف
لا تقعد فی المحفل ما دحا لنفسك
منشین در انجمنکه ستایی خود زنی لاف
فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
سن اوتورمه مجلس ایچره که آوکه سن وزلاف اور

همه جا در اصل مفاعیلن وهشت بار آید
زیبا آن جز اول ادرابیم از اول ونون از آخر
بحذف سبب خفیف فاعیل بماند که بنا بر کفعولن
کنند این را اخرب گویند ه من

القطعة الحادية والعشرون فى البحر الهزج الاخرب المسبغ المثمن

هم يلدرمق اولدی تابیدن وهم اشراق

هم یلدریجی دُر تابنده دخی براق

هم یلدریان تابان درخشان ودرخشان هم

لامع متلالی دُر تا زیجه دخی دُوراق

سرما وصوق قرّه هم قربه سقا ومشك

هم خیك وطولم زق وجمعینه دینور ازقاق

عنقا قتلق سنجیه بزغاله عناق وعلق

بویون عنق وگردن جمعینه دینور اعناق

ایلك كرم ونیكی كرم ولغفه قودتدر

هم خیك وفروش ولدی طولم صیجی زقّاق

دیرینه عتیق اسكی آزادلو عتیق آزاد

هم قر ییرو دستا كوی زرداق ودخی رستاق

باقر نه نحاس ومس هم سیم وورق كومش

هم برك وورق یپرق جمعینه دینور اوراق

موش

معسر نكدا یوخسول موسر نر توانكر بای

یوخسللق وددرویشی نفاق ودخی املاق

هم كام وحنك طامق آغز بوجغی لیكن

كوشه دهن شدق وجمعینه دینور اشداق

آفسان بلكو عیسی داخی ستوره موسی

اوصطوره وبر بردرهم موی ستر حلاق

قاداجه عضد بازو طوبوق خوبزول وكعب

فخذ اویلق ورآن ولدی یوز انجك ودخی ساق

برزیدن وزرع اكمك چكمك خو كشیدن جذب

دوكمك دخی ریزیدن هم ریختن واهراق

مسلوب آصلمشلر بردارشده یعنی

دزدان لصوص ولدی وغریلر وهم سراق

زنما نقر بتمیشه یوكدن كیسی اولدی

هم نیزه كوته دربل قیصه سُكی مزراق

حلقوم وگلو بوغز گفتار كلام وسوز

وانفق الرجل انفق ذهب ماله ومنه قوله اذا لامسكتم خشية الانفاق والاملاق الفقر ومنه قوله تعالى ولا تقتلوا اولادكم من املاق مختار منه

هو من السلاق وهو شدة القول باللسان ... السلاق بوزن المفتاح من يقول بالشدة اذا تكلم منه

اولکم قتی سوزلو دردی سخت بخن مسلاق

قبضه برآوج یك کف هم خنصر ایله ابهام

کالوج وسترك انکشت کیجی واولو برماق

هم آب ودهن دیرلر آغزده اولان صویه

همدانخی رضاب وریق جمعنه دینور ریاق

شد از تو جدا روزی یزدانسن چو روزی ده

هل فارقك الرزق فالله هو الرزاق

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

کوکلك ویریجی حقدر ذا ولدکمی آج وچیلدق

القطعة الثانية والعشرون فی البحر الهزج المکفوف المخذوف المثمن

فرح شاد وسوینن حزن تاسه لو غمناك

نضر آلتون وزرده رنظیف آری وهم پاك

قمامه وکناسه نه دفته سو پورندی

صوکتوردکی چورچوپ غثاء ودخی خاشاك

پول وفلس پشیز وپل وقنطره کوپری

دخی

بحر هزج در اصل هشت بار مفاعیلن باشد پس از جزو اول در اخر نون یکی بیفتد مفاعیل بماند واز جزو دوم در اخر سبب خفیف که لن است بحذف بیفتد مفاعی بماند پس بفعولن برد کتابی این را ازان هزج مکفوف محذوف کویند

منه

دخی یوخسول ولاتلد چو صعلوك ایله مغلاك

بکشا رو توانا قوی سوزلو و سفا ج

دخی قاندوکیجی دخی چو خونریز ایله سفاك

ستم حیف وکوج اولدی ستاینده ومداح

اوکوجی ودوکوجی نه کوبنده ودکاك

اوبا کیج وبطیء وشتابان ایویجی هم

عجول واوجی هم دی مالشکر ودلاك

یمش فاکهه میوه دخی جنی وبجیدن

ندرد یرمك وایزمك دسیکن دخی اذراك

شتر ماده وناقه دوه نك دیشیسیدر

سمند آت ودمك هم دینور جمعنا ارماك

دینور بالغز ماهی دخی نون وسمك هم

بالق طوتانه ماهی فروش ودخی سماك

کشیلرده اکلما یه سن بخلله تاکم

تونا کرده شوی یاد برفتی بکسان تاك

مفاعیلُ فعولُن مفاعیلُ فعولن

فَمَا تَذكر بين الاَناسِيّ بِالمِسَاك

نَسْلَق بابا کرکس دُرُو قوتَل دخم و دال

نَسْرَق بابا کرکس دُرُو قرتل دخم و دال

قوش قاینغی در مخلب و چنگ و دخی چنگال

بوینزنه سرو قرن و شکو نیزه اسل دُر

داخی و مو امید و امل جمعیدر آمال

دردا غری و حج حکم ایدیجی حاکم و داور

هم دادر مادر انه قرداشی و هم خال

یول کوستریجی راه نما دُر دخی هادی

کم راه یول ازمش کشیه دیر لو هم ضال

کملک دیلین حاسد و بدخواه و بد اندیش

خود بین اوزنی کوریجی هم معجب و مختال

مل قرقف و صهبا و حمیا و سجید

داخی دی سجی رنکنه رنك می و جر بال

این بحر را هزج اخرب مکفوف محذوف
از آن گویند که این بحر در اصل
هشت بار مفاعیلن بود پس
مفاعیلن اول اخرب مکفوف
بود و مفاعیلن دوم و سیوم
بکف مفاعیل بود و مفاعیلن
چهارم بحذف فعولن
بود تفصیلش در اوراق
گفته شده منه

هم آدم

هم آدم و کاکا کشی در نشان ایش و هم کار

هم کمنسه دکل ناکس و رذل و جوغی ارزال

کل ایت بیا سویله بکو قل قم و طور ایست

و ير هات بن ضع قو بنه خذ بستان آل

بر یك احد و ایکی دو اثنان و ثلثه

اوج سه و چهار ارابعه درد و سنه یل سال

بش خمسه و پنج التی شش و سته و سبعه

هفت و یدی یدر سوز کلجی کفت و دخی قال

هم هشت و ثمان اولدی سکز تسعه طقوز نه

ده اون عشره اولدی عبا یه آبه هم شال

هم ایچ طونه شلوار و سراویل دیمشلر

داخی دیدیلر کوملکه پیراهن و سربال

ایق قدم و پای در پای بُرنجن

آیاغه طقیلن بلزکدر دخی خلخال

پهلو ایکو ضلع و ختن کویکو داماد

دامان وایتك ذیل ودینور جمعنه اذیال
پیموده مکیل واولچولنده دیرلر واولچك
پیمانه وهم صاع وصواع ودخی مکیال
انکور وعنب دی اوزمه بکمزه دوشاب
هم دبس ودخی اری وعسل نوش وله هم بال
تندیسه وش راست آنکه نشد فهم وشناسش
من لم یکن الفهم له فهو کتمثال
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
اویوق کبیدر اکلمسی اولمیان ارذال

بحر مضارع در اصل مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
باشد دو بار پس از اول
مفاعیلن میم از آخرش نون
بخرب بیفتد فاعیل بماند
مفعول بجای آن نهند
تفصیلش در قطعهٔ اول
گذشت واز فاعلاتن
ومفاعیلن دیگر بکف نون
از هر ایشان بیفتد
فاعلات ومفاعیل بماند
پس این را مکفوف گویند
منه

القطعة الرابعة والعشرون في البحر المضارع الاخرب المكفوف

آت لحم وکوشت آولدی قتق نانخورش ادام
توشه وزاد ازق بیجك خوردنی طعام
راعی دردر چوبان وشبان دل زبان لسان
اودیالکی زبانهٔ آتش دخی ضرام
سیکی وخندریس وعقار اولدی هم سیجی

محظور

محظور وحجر وسحت وشفود دردخی حرام
روزی وروز کونك ودخی رزق ویوم
هم روزه داشتن دراوروج طوتمق وصیام
اولدی سعیر آتش واوداشتر وبعیر بعیر
دیرلر دویه اودکوجه کوهان وهم سنام
هم بادوبان شراع وکمی یلکنی ولی
یل باد وریح دردخی یل سال وحجه عام
آهن دمر حدید ونمر قپلان وپلنك
هم تنك وطار ضیق وتنك وقولك حزام
مقود یولار رصبی وسرافسار دردخی
بورندق مهار وخطام اولدی هم زمام
ابریق آفتابه کونش شمس وآفتاب
چولمك خودیك ویرمه وجمعی کلور برام
سغبه زبون ضعیف وارق لاغر وهزیل
هم کوده لو کمسنه تناور دخی جسام

هم تندرست وصاغ صحیح وسلیم در
معنیده هم درود اسنلك دردر سلام
کوج زور قوت ودخی دشوار وصعب کوج
دخی کوج اولدی ظلم وستم سوز سخن کلام
خاکستر ورماد کل ونور وکل چچك
غبار زمین ویر دخی توز کرد وهم قتام
مهر دخام وسنك سفید ورخام وخاك
تبراغ وخفتکان اویویانلر دخی نیام
معنیٔ هامه یکی دردر یعنی کوف وسر
ترکیسیدر اوکی قوشی هم باش وجمعی هام
هم هامه مخنده زبانلو بوجك دردر
داخی مخندکان وبوجکلر دردر هوام
صوکنده چو بیغلرسك ایردسن مرادکه
پرهیز کرکنی زلکنه محدسی بکام
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

انبجتنب

ان مجتنب عن العنت تبلغ المرام

القطعة الخامسة والعشرون فی البحر المنسرح المطوی المکسوف المجذوع

قانمش سیراب دی هم دخی ریان | داخی صوسز اولنه تشنه وعطشان
مائده در خوان آراسته یعنی | بازلن سفره ضیف قونق ومهمان
مکحله هم سرمه دان سرمه لك اولدی | مملحه طوزلق دردر داخی نمکدان
هم عجله قاکلی دره هم نخ کردون | کولك دخی کردون فلك عرش کرزمان
جور وستم کوج کوکس سینه وجوشن | هم جبه جوشن زره داوه جنان
پای برهنه یالن ایق وحافی | داخی برهنه دردر چپلق وعریان
قویز وغدیرلر ذنب هم دم ودنبا | هم دم کشتی کمی دومنی سکان
جای مژه شفره کربك بچك یر | کربکه هدب ومژه دیرلر وفرکان
مهرهٔ سیمین کومش بونجق دیرلر | داخی جمانه وصوك آخر وپایان
وام ده ووام دار آللو بورجلو | یعنی غریم واودك غرامت وتاوان
نیفه بو بنفق دراج طون یقه هم | قفتان وکوملك یقه جیب وکریبان
داخی فروزنده طوترق ومسعاد | آتش وناراوده دی جمعنه نیران
قوس وکمان یای دخی ناوك وسهم | اوق وشکوم نخی نصل اولدی سیکان

اولدی لگن طشت و هم مرکن و مخضب　　دیدیلر اجانه هم طاسه و بنکان
آزه و منشار دد بچقی اورق لیک　　منجل وداس ولوکید مرجل و قزغان
عارض و غیم و غمام میغ بولوتدر　　وابل و رجع و مطر یغمور و باران
عود قپوز همچنین بر هر و بربط　　عود بودق شاخ دی جمعنه عیدان
داخی و تر تار ذه قوپوز و یایک　　اولدی کریستی کشی مردم و انسان
هم عسل و انکبین بال که دیمشلر　　لیک کوج بالنه شهد و دخی شان
کوه نه دوزن بجا بنجره داخی　　کوره نه شهر و بلد جمعنه بلدان
کم خرد و عقل آز نا سفه و معتو　　تیه بیابان یر در داخی بیابان
معنیده صوی یوز دیمک برکن و اسلح　　هم دخی کید دیمک اکسن بپوشان
دیدی کشیلر درد شوه و نسوان　　داخی زنان و رجال ادلر و مردان
سخت و ستبر و ثخین قاتی و ایری　　هم متساوی دیدز برابر و یکسان
منزل و بالوند در سوزک و مبراة　　دنده و دوردی اکه منبر دو سو هان
باجه واوزتا هم میان سرا در　　غرفه و وزواد منو جر دخی و ایوان
فهو لکل البریات حفیظ　　مرهمه افرید کانش نکهبان
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاع　　صقلیجی دقمو خلقی او سلطان

الکوة تفتح الکاف و ضمها و تشدید الواو فیهما تشقب البیت یقال بالفارسیة روزن و دروزن ه منه
اسلیخ امرئ بسلیخ یسلیخ نفح العین فیها تقال بلیخ جلد الشاة و یقال انسلیخ الشهر من سنته و انسلیخ النهار من اللیل ه فبابه ولحیة من نصرها
مختار الصحاح

سراو دادو

١٩٤

القطعة السادسة والعشرون فی البحر الهزج المسدس المحذوف

سرا و دار و بیت و خانه در او　　چو قرخرو مغاک اولدی دخی کو
لباس و لبس و ملبس پوشش اولدی　　کیاسی هم جدید اولدی یکی نو
درایت علم و دانستن چو بلمک　　دویدن عدو و یلمک اعدی یلدو
اوقی اقرأ بخوان اسمع هم افهم　　ایشت اکله دیمک بشناس و بشنو
ایو اکله دیمک دریاب و ادرک　　کیرو دون کیت دیمک رخ داخی وادرو
الی تادک و الا ور نه یوخسه　　مکر الا دخی یعنی اکر لو
عقب پاشنه و کجه اثر و پی ایز　　دخی تابع کیدن تدار دجه پس رو
دی ذرع و کشت اکن بغدای و آرپه　　دیکل بر و شعیر و کندم و جو
احب العلم و العرفان و اطلب　　تو دانش را طلب و از محب بشنو
مفاعیلن مفاعیلن فعولن　　بیلوبی استه سن دلخی انی سو

القطعة السابعة والعشرون فی البحر الهزج المسدس الاخرب المقصور المقبوض

اوتلدق یری مرتع و چراگاه　　یول داخی سبیل و مسلک و راه
هم بیر بو بندق دخی یوغ　　خور یوح و کونش هم آی قمر ماه
پهنا و عریض در هم اینلو　　داخی قصد و قصیر و کوتاه

بحر هزج مسدس در اصل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار بس از مفاعیلن است سیوم سبب خفیف کم از فعولن بحذف بنقیل مفاعی بماند فعولن از بجای آن نهند و که باشد که نون از اختش بقصر بنقیند و لام ساکن شود مفاعیل بماند پس این را هزج مسدس محذوف یا مقصور از آن گویند منه لکن
این بحر هزج مسکن محذوف نیست از مفاعیلن اول میم و نون بیفکند فاعیل ماند مفعول بجای آن نهند و از مفاعیلن دوم حرف خامس ساکن که یاست بقبض بیفکند مفاعلن بماند پس این را هزج مسدس اخرب مقبوض و محذوف از آن گویند منه

تاج افسر و گرزن و هم کلیل | دستور وزیر و بیك ملك شاه

اوپمك

بوسیدن و اولدی تقبیل | هم کان و رفث جماع و هم باه

پیشانی و جبهه آلن آغز | فم داخی دهان و جمعی افواه

دز داغزی و داء و آب صوماء | دی جمعنه همیاه و امواه

هم ضیغیق بره و زرذی | هم ملجاء و موئل و پناگاه

ضرغام و غضنفر آرسلان شیر | ثعلب چو تعاله دلکو روباه

یغرن کتف استخوان شانه | هم خاصره بوش بوکور تهیگان

هم منصب و ساج ایق سرپایه | هم منصب و پایه مرتبه جاه

سن تگریدن استه نه دیلرسك | ما تسئله فسل من الله

مفعول مفاعلن فعولن | چیزی که بخواهی از خدا خواه

القطعة الثامنة والعشرون في البحر الرجز المطوي المخبون المثمن

دعوة و خواندن اوقمق داخی جواب پاسخ اوی

سویلمه صحبت خوش شو همدخی سویله قل بگوی

ام آنا مادر ابن و اب پور و پدر اوغل بابا

هم زه و زاد نسل و دول اصل و نسب نژاد و صوی

شوی

یعنی رجز در اصل مستفعلن مستفعلن باشد
مستفعلن مستفعلن
دو هجا و پس از مستفعلن
اول فا که حرف چهارم ساکن
است بطی بیفتد مستعلن
بماند مفتعلن بجای آن
نهند و از مستفعلن
دوم سین که حرف
دوم ساکن است
بخبن بیفتد متفعلن
بماند مفاعلن بجای آن
نهند پس این را رجز مطوی
و مخبون از آن گویند
و مستفعلن سیوم و
چهارم چنین است که
گفته شد ٥ منه

شوی پدر حم و حما قین آتاسی اولدی عورتك

قین آناسینه دیدیلر داخی حماة و مام و شوی

یاشلو اسن و سال خورد همدخی یاش رطب و تر

در عرق اولدی خوی داخی شیمه سجیه خلق و خوی

عطر ایو قوخو بوی خوش خر کپی نتن بوی بد

منتن و گنده قوقمش و رایحه در قوخو و بوی

سیر شدم شبعت هم طویدم و خوردن یمك

اکله و خوردنی سور اولدی ولیمه یعنی طوی

هم زن شوی دار ارلی عورتی هم حلیله در

دوست خلیل و سرکه خل عورتی اری حلیل و شوی

جامهٔ اندرونی درایج کیسیسی هم شعار

شعر و شناس و اکلمه صاچ و قله دی شعر و موی

شام و عشیه اخشم و صبح و غداة و بام و طك

قوشلق و ضحوه چاشتگه نحو و طرف یکا و سوی

کاردن فعل شکل هم قران اکسب و بتوز

المنتن بضم المیم بصیغة الفاعل عبارت
الافعال ما ظهرت منه رایحة کریهة فونین
یکسر المیم ایضا بالاتباع للتاء کذا
في مختار الصحاح ٥ منه

جوی هم اطلب سنکل ارمغم هدی نهر وجوی

کلدی بکا بیامدم یعنی عربجه جاءنی

واجه اولدی یوزه یوزهله دخی کشت ودوبروی

لحیی وزنخ دردر چکه شارب وهم بیق بروت

لحیه ودیش در صقل کل وله قرغل ودوموی

غصه نژند وتاسه هم سوک ومصیبت اولدی یاس

نوحه ومویه هم صغو دخی صغو صغد یمک بموی

کوزه جرم ودبه دی کوندن اولن اوبردغه

بردغه کوزه کوزدی دستیه جره هم سبوی .

قلت لك فما توجهت الی یا فتی

مرکه بکفتمت جوانا تو بمن نکردی روی

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بن سکه دیدم ای یکت یوز بکه طوتمدک بکه طوی

القطعة التاسعة والعشرون فی البحر المتدارك المثمن السالم

هم یلم در سریشم عربجه غراء هم دخی قب چقدر خنور واناء

خواب

خواب رؤیا ودوش در رقاد هم چو کل ایلجق اولدی وحل هم خلاب

هم بیابان بیابان یر مغازه فلاة قوردلش رستکاری خلاص ونجوة

اوقماشی وکالا متاع واثاث هم دخی دیشیدر ماده کانه واناث

هم کچر اندر ولنی نفاق ورواج هم قرشمقدر امیختن امتزاج

اصح در سود وربح وزنخ هم رباج صاغ بتون درست وصحیح وصحاح

اکسره در وتدسك ومسمار میخ هم دمرد نکیا شیشی سفود وسیخ

تیغ سیف وقلج تیز کسکن حدید صوت واواز اون قاتی سخت وشدید

وبزه خالص اری بامزه دورلذید طتلو دره کسلمش برید جدید

دانی یار دیجی یاری دهنده نصیر هم معین اولدی بینا کوریجی بصیر

رشته سلك ایلك ومهره بونجوق خرز هم مغنده ودزیبده دغدغه برز

دیو کتیدم بولایدر عربجه عکس هم دخی رنجمك اولدی تعبو عدس

لعبه بازی وین در قیون میش شاه صو صغر دانی جاموس وهم کاو میشو

دانی خیره خسلعه دی کذا بی خصاص تا چجق بیره جای کریز ومناص

دانی التون واقچه زر وسیم وناض یرزمین ارض جمعی ک روض واراض

رشته خیط ایلك واکنه سوزن خیاط یلك اولدی تیر ودام وفراط

النفاق بفتح النون الرواج وبكسر النون فعل المنافق كذا في مختار الصحاح منه

السفود بوزن التنور الحديدة التي يشوى بها اللحم كذا في مختار الصحاح منه

الناض الدراهم والدنانير وذكر في الصحاح اهل الحجاز يسمون الدراهم والدنانير النض والناض اذا تحول عينا بعد ان كان متاعا منه

الغراء الذي يلصق به الشيء وهو من النبات اذا فتحت الغين المعجمة قصرت واذا كسرتها مددت تقول منه غريت الجلد اي الصقته بالغراء كذا في مختار الصحاح منه

هم نصیب و الدی بل بر خورد و بهره حظ — هم بری خوی یکی بسند دُرُشت و فظ

هم بهادر دلیر و دلاور شجیع — داخی همبستر و بیله یاتن ضجیع

انف و بینی بورن بینی مغز و دماغ — هم صوق یلدر دریغ صرصر فراغ

داخی بالاان خرد رسیم هم اکاف — هم بورن قانی در دخون بینی رعاف

اوکده قوشق کرد داخی حجزه نطاق — هم ایکی یوزلکدر دورویی نفاق

هم طولودر برد یخچه داخی تگرک — هم اولمکدر منیه داخی حتف و مرگ

داخی یوکسك بلند و علا دُو سفال — پست آلچق حطیر در خزف هم سفال

شبنم و جیه نده هم بکل باتش و نم — جم بسیار چوقدر آغوز فم و سنم

غرب و لو قوغه دلو بزرك ایپ رسن — داخی جبل و شطن شوخ کر هم درن

نحن ما بز توسن انت هم زینه تو — قایغه دیرلو فرع قابق کدو

جای دودوکل وت نباه و گیاه — اق سپید ابیض قاره اسود سیاه

اولکه دورمك نورد دیکد اخی طی — داخی سیر ایکشتن صوبه قانمه ری

ان نجی ههنا فادع بالخیر لی — کر بیایی در انجام اخوان نیکی

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن — آوقی یکله بو نده کلوه سن بنی

واعلم ان هذه السطور الاتیة وتمت تواریخ لختم الرسالة بالالسنة الثلثة

الغرب بفتح الغین وسکون الراء المهملة الدلو العظیم والشطن بفتحتین الحبل وقال الخلیل الحبل الطویل کذا فی مختار الصحاح منه

ختمنا

ختمنا بعون الاله هنا — فقلنا ختاما لتاریخها
١٠٤٢

چو خواندم بیاری پروردکار — رسیدم بانجام بر اختصار

زهاتف بکوشم رسید این که گفت — زخاکی نهی ماند آن یادکار

حقك یاد میله چون اشبو لغت — تمام اولدی قلمادی کسك کدر

بودم لفظ و معنی یوزندن بونك — دیدم بنده تاریخنی بی هلك

صودرلرسه سندن اکر خاکیا — دی بیك قرق ایکیده تمام ایلدك
١٠٤٢

ومن یدع للناظم المصطفی — برو باد چون خواهش مصطفی

فعولن فعولن فعولن فعول — دعا ایله ناظمی چون ای اوغول